من قال فینا بیت شعر بنی الله له بیتاً فی الجنة

الحمد لله

که درین

اوان فرحت نشان

کتاب مستطاب در مدح ائمهٔ اطهار

یعنی شرح مطالع الانوار منظومهٔ

فاضل جلیل عالم نبیل ذی مناقب عظیمه و مراتب فخیمه حامی ثغور ائمه وارث

علوم جمه مقتدانا و مقتدی المحققین جناب مولانا السید نظیر حسین ادام الله فیوضاته

از افاضات جناب سرکار شریعت مدار عالم اروع فاضل ورع کهف المسلمین غیث

المومنین المجتهد علی الاطلاق و الفقیه باستحقاق جناب آقا مرزا محمد علی

رشتی نجفی مد الله ظلاله و عم نواله بحسن انتظام جناب

فضائل مآب نخبة الطلاب

مولانا سید راحت حسین

حرسه الله

رب المشرقین

مطبع نصور عالم و قطع سکند و طبع شد

المكتبة الأدبية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابصر واصبر من عباده الاصفياء ونصر ونضر هؤلاء الذين صبروا
على طخية عمياء وتترسوا بقلوبهم اذا حمي الوطيس واحمر الباساء وخصهم بالخصائص
المشجعة والفواتح المفجعة استحقاقا للمثوبة والجزاء وكشف لهم اسرار
الشهادة كشف غمة وغطاء حتى خاضوا بحار الموت الاحمر يوم تاججت نار الهيجاء
والصلوة على مطلع الانوار بحر الاسرار كامل العلم والذكاء اذا حاورا بهر كل شاعر
من الجاهلية مفصح ناطق كالجوزاء لم يوازنه في محاسن الشيم احد
من الانبياء ولا وازره غير من بات على فراشه البسيط للفداء قد فقأ
عين فتنة هرّها غير متشبع من ابناء الطلقاء ما برز ولا ارتجز حماسة
في الحرب الصماء الا ترك العدو فوق رمل دماء مخمشا كالعشواء
وقتله تارة بطعن الطويل وضرب الصقيل واخرى بايطاء خيل
يذمان دور الرجاء محمد صلى الله عليه وآله وابن عمه حامل اللواء
وابنائه اهل البيت الذين جعلت مودتهم قافية الشريعة الغراء
ورديفة للملة الحنفية البيضاء ولعن الله على ظلمتهم
من الكفرة الادعياء ما انشد متشجع انشادا حماسيا
في روضة خضراء

اما بعد چنین گوید اقل العباد نظر حسین بن مرحوم سید بهادر علی هندی
بهیکپوری نقوی هرگاه در سنه یکهزار و سه صد و پانزده هجری بتوفیق و یاری حضرت
باری چاره جستم و کمر همت برای زیارت مشاهد مقدسه بمیان جان بستم اشکال واقران
واحباب و اعوان نخاستند که خود را در مخاوف بیفگنم چه دران زمانه بوقلمون قارعه
طاعون اقطار و امصار دیار هند را فرا گرفته بود و از دولت برای زوار و حجاج
قدغن شدید و امتناع اکید صدور یافته و چون بو فور ولوله و شعله شغف و غرام که در
کانون نهاد داشتم دست رد و استبداد بر دامن اصرار شان زدم و متوکلا علی الله
بمعیت رفیق خود اولاً بعزم زیارت شهدای کربلای معلی براه افتادیم چون بجایے
رسیدیم که در قرنطینه از طهارت شرعیه مایوس گردیدیم ثانیاً از انجا عنان عزیمت منعطف
و زمام ارادت منصرف ساختیم و روی عقیدت بحضرت امام رضا متکفل غربا علیه التحیة
والثنا آورده خود را در راه مشهد مقدس انداختیم و بفحوای اذا اراد الله ان یفعل شیئاً
هیّأ له اسبابه بمرافقت چند رفیق دیگر بملک بلوچستان رسیدیم چون درین راه دشوار
گذار و بی جاده بیش از من احدی قدم نزده یکے از حکام نصاری بیاری ما رسید که
جان بسلامت بردیم و این دلیل [illegible] ست بر امداد و تفضلات غیبیه و کرامت
رضویه که از پردهٔ غیب اوضاع و دستگاهی برای ما در آورده همچنین خصوصیت ما را
فائز گردانید و قتیکه در سرحد خراسان جنت نشان وارد شدیم و لمعان گنبد
اقدس ضیا بخش دیدهٔ شوق مرا منور ساخت از الاغ پائین شدیم و پیاده ازانجا
طے راه کرده در سرای شاه وردی خان منزل گرفتیم عصر بعد فراغ از غسل آستانه
حضرت را بوسه دادیم و برای تشکر خداوند عالم بکلمه طیبه الحمد لله الذی هدانا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لب کشادیم و مشغول زیارت
شدیم حق سبحانه تعالی جملهٔ مومنین را و باز این کمترین را مشرف فرماید یک ماه و بیست روز
روز گذشته بود که باستمداد امام رضا با قافلهٔ زوار کربلا متوجه عراق شدیم و بعد از

زیارت کاظمین و عسکریین و ابو عبد الله الحسین بمودای ما لا یدرک کله لا یترک کله خواستم که در نجف اشرف برخی از زمان خدمت علمای اعیان و حضرت آغایان مواظب باشم واز انوار قدسیه ایشان که نواب باب مدینه علم هستند اقتباس نمایم تا بالمره در بارگاه ایشان حاضر می شدم روزی بمجلس درس استاد الکل فی الکل هادی السبل کهف المسلمین غوث المؤمنین عیث المستنین حافظ الشرع المتین ناصر الملة والدین المجتهد علی الاطلاق والفقیه بالاستحقاق سرکار شریعتمدار آقا مرزا محمد علی رشتی نجفی دام ظله برای درس در صف نعال طلبه مقدسین وحوزه کاظمین حاضر بودم بعد فراغ حسب فرمائش یکی از احباب اطیاب که با من مراودت داشت چند شعر از منظومه خودم موسومه به مطالع الانوار که در خمسه نجباء و شهدای کربلا و قتار وانه شدن از هند نظم کرده بودم و برای نذر ضریح سید الشهدا بمودای قولی ؎

اگر مثل النمل بخلوص وداد

لسلیمان نصف رجل جراد

قائلا ذات منتهی جهدی الهدایا بقدر من یهدی

بهتر از آن چیز دیگر نیافتم خواندم و حسب رقی در انشاد نمودم تا سخن باینجا رسید که اگر این منظومه بزبان فارسی مترجم گردد و شرحش نوشته شود بسیار مرغوب و خیلی خوب خواهد بود سرکار آقا ادامه الله والبقاء فرمودند که انشاء الله تعالی من خواهم نوشت باستماع این کلمه خیال کردم که شاید نذر و هدیه موضعف البنیان ببارگاه فخر سلیمان فرزند خاتم المرسلین وجگر بند سید الوصیین قبول شد که همچو بزرگ التفات بکلام بنده فرمود الحاصل چون باقتضای مصالح عدیده وسوانح جدیده از اقامه ارض اقدس معذور شدم وقت رحیل امتثالا للامر الجلیل نقل مبیضه گرفته خدمت سرکار عالی رسانیده راهی سمت هندوستان شدم حضرت ایشان آنرا العنوان لطیف درج افادت فرموده نزد حقیر درین مظفر پور که بلد

فائمه است فرستادند چنانچه طلعتش بعد سه منزل که در هر یک از ان آنچه
مناسبت دارد ذکر کردنش اولی است هویدا و آشکار خواهم کرد انشاء الله تعالی
منزل اول در ذکر پاره از حال وجوب طاعت ائمه علیهم السلام باید دانست
که طاعت ائمه اثنا عشر از اصول ایمان و ضروریات دین است پس واجب است بر مکلف
که اعتقاد کند که اول امام علی مرتضی است دوم امام حسن مجتبی سوم امام حسین شهید کربلا
چهارم امام علی زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی
کاظم هشتم امام علی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام علی نقی یازدهم امام حسن عسکری
دوازدهم امام محمد مهدی که غائب از نظرها و منتظر امر الهی باشد که ظهور فرماید و نصوص
بر امامت آنحضرات از حد شمار بیرون است و چنانکه امر خدا برای عبادات واجبه
وارد شد و رسول خدا کیفیات آنها را بمردم یاد میداد همین طور اسمای ائمه را نیز بیان
فرموده است چنانچه جمال الدین محدث که یکی از علمای اهلسنت است در کتاب خود
مسمی بروضة الاحباب حدیثی که از جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده شاهد مدعاست
و نیز صاحب کفایة الاثر روایت نموده و حاصل هر دو روایت اینست که چون آیه شریفه
ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم نازل شد جابر گفت یا رسول
الله ما می شناسیم خدا و رسول او را پس صاحبان امر کیستند که خدا تعالی اطاعت
ایشانرا قرین طاعت شما ساخته است پس حضرت رسول خدا اسمای ائمه اثنا عشر
که مذکور شدند بیان فرمود مخفی مباد که درین آیه وافی هدایه علمای اهلسنت در تعیین
اصحاب امر اختلاف نموده مراد از اولی الامر حکام و علمای دین و خلفای راشدین
گرفته اند لیکن فخر رازی هرگاه فهمید که این معانی منطبق می شود بر ائمه که از خاندان نبوت
هستند لهذا از روی لغت و تعصب اختراع معنی دیگر که احدی از مفسرین قائل
نیستند نموده میگوید که مراد از اصحاب امر مجموع اهل حل و عقد است چنانچه حاصل عبارتیکه
در تفسیر کبیر آورده این است که دلیل برین مطلب آنست که حقتعالی حکم نموده است اطاعت

اولی الامر بر سبیل جزم و قطع و ناچار است از آنکه مراد از اولی الامر کسی باشد که از خطا
معصوم باشد والا بر تقدیر اقدام او بخطا لازم خواهد آمد که حقتعالی امر بمتابعت آن خطا
نموده باشد و خطا منهی عنه است پس باید که امر و نهی در فعل واحد مجتمع شود و آن محال است
پس از آیه ثابت شد که ولاة امر واجب الاطاعه اند و هر آنکه مطاع و واجب الاتباع
باشد البته معصوم خواهد بود میگویم تا اینجا آنچه گفته بصواب تکلم کرد لیکن هرگاه ملتفت شد
که این تحقیق انیق او مضر بحال خودش میباشد چه خلفای او هرگز معصوم نبودند لهذا آتشی
در خرمن عقلیات و جدلیات و فلسفیات خود انداخته باز میگوید هرگاه اینقدر تمهید یافت
پس میگوئیم که این معصوم مجموع امت اند یا بعض امت جائز نیست که بعض امت باشند
زیرا که وجوب طاعت متحقق نمیشود مگر بعد معرفت مطاع و امکان وصول باو و استفاده
از او حال آنکه ما ببداهة میدانیم که ما در این زمان از استفادهٔ علم دین از ایشان عاجز
هستیم و هرگاه چنین نباشد پس مراد نخواهد بود مگر اهل حل و عقد اقول بنابر تقریر
فاسدش مراد از اولی الامر مجموع امت من حیث المجموع خواهد بود پس حجیت اتفاق
اهل حل و عقد ثابت نخواهد شد زیرا که اهل و عقد بعض امت اند و اتباع شان نیز
مقید بحال اجتماع خواهد بود که منافی اطلاق آیه است و این منافات مندفع
نمیشود مگر بر تقدیر ارادهٔ معصومین که اطاعت ایشان مثل اطلاق آیه مطلق است
و عصمت شان از قیود خارجیه نیست بلکه از لوازم است لبداهة قولنا المطاع یلزم ان
یکون معصوما بالجمله قول امام رازی بچندین وجوه مردود است اول آنکه این رای او خود
محتمل صواب و خطا هر دو قطعا میباشد پس لازم است که برای تصویب آن دلیلی بین
بیارد یا اجماعی برای آن از اهل حل و عقد منعقد بسازد تا کلامش فی الجمله قابل
التفات باشد والا باقدام تفسیر برای خودش مصداق من فسر القران برایه فلیتبوء
مقعده من النار خواهد بود دوم آنکه با فرض معصومیت مجموع امت لازم نیست
که مجمع علیه نیز معصوم باشد لعدم الملازمة بینهما و ظاهر است که بی اثبات معصومیت

مجمع علیه استحاله اجتماع امر و نهی مرتفع نمیشود و نظیر این مذاق خود اهلسنت ست که
اجماع بر خلافت خلفای خود ها نمودند حال آنکه هیچکدام از انها معصوم نبوده بهمین جهت
در اکثر قضایا گول خوردند و آخر رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند سوم آنکه از مجموع است
که معصوم دران نباشد خطا ممکن است یا خیر بنابر اول مراد گرفتن معصوم از مجموع
است درست نخواهد شد بنابر ثانی هر دلیلی که برای صحت اجماع خود ناهض خواهد کرد
همان را اهل نحله او مثل اهل اندلس و غیر انها نیز متمسک خود خواهند قرار داد پس
اجماعاتی بر خلافت چندین خلفا واقع نموده اند باید صحیح و درست بوده باشد درین صورت
صحت یکی از انها کاشف از غلطی دیگر خواهد بود و ادعای اینکه آنها اهل حل و عقد نبودند
دور از انصاف و محض تحکمی باشد چهارم آنکه طریق معرفت نه منحصر باجماع ست و نه
امکان وصول بمطلع عسیر ست بلکه آن ممکن ست بواسطه صفات ذاتیه و غیر ان خصوصًا
بروایتی که از جابر بن عبد الله انصاری منقول شد پس انچه بر تقدیر معصومیت بعض امت
متفرع نموده لبطلانش واضح است و طرفه تر آنکه معرفت و قدرت وصول امریست که
بر هر قول درکار ست و از لوازم هر حکم و موضوع آن می باشد پس متابعت اهل حل
و عقد نیز بدون معرفت شان و احوال شان نمیتواند شد و چون آنها در اکناف عالم منتشر
بودند پس وصول و اطلاع باحوال و اقوال آنها عسیر تر خواهد بود درین صورت اشتراط
معرفت و وصول را از پایه اعتبار ساقط نمودن شمشیرے بر نفس خود کشیدن ست
الحاصل انچه گفته ظاهر میکند که مرتکب سه امر گردید اول از آیه مذکوره دلیلی بر حجیت
اجماع آورده دوم قائل معصومیت اصحاب امر گردید سوم تفسیر اولی الامر بحل و عقد نمود
اما اول پس آنرا ربطی بآیه نیست زیرا که دلالت آیه بر حجیت اجماع باحدی الدلالات
الثلث ثابت نمیشود و در ثانی یکی از آنهاکه التزامی ست متحقق میشود لکن نفعه لنا لا له چه
ائمه ما معصوم بودند نه خلفای او اما سوم پس او نیز خلاف اجماع مفسرین ست
اکنون بر میگردم باصل آیه شریفه و میگوییم اولاً چون خدا تعالی لفظ اولی الامر را

مطلق نگذاشت بلکه آنرا مقید بقید منکم فرمود که صریح متبادر میشود که همان اصحاب امر سزاوار
اطاعت اند که از جماعت مومنین باشند درین صورت استدلال ازین آیه بر خلافت
آنهائیکه بسبب غصب حقوق و احداث بدعت و غیر آن بر ایمان باقی نبودند
اول بحث است پس مدعی را لازم ست که اول فکر اثبات ایمان ایشان بکند بعد
ازان هرچه در دل آرد بگوید و هو متعسر علیه ثانیاً هرگاه امر اینجا برای وجوب
و فوریت است پس از اول جزو زمانه وفات حضرت سرور کائنات تا زمانه انعقاد
اجماع زمانه است و لو قلیل اندرین زمان لازم می آید خلو زمان از حجت خدا که صریح
منافی حدیث فریقین من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة
جاهلیة می باشد ثالثاً شخصیکه بعد مجروح شدن از طعن ابولؤلؤ خلافت را منحصر
در شش نفر گردانید که از جمله آن وصی حقیقی حضرت علی مرتضی نیز بود اگر هر یکی از
ایشان صلاحیت اولی الامر بودن داشت پس وصیت اقامه شوری برای استخلاف
یکی ازینها علاوه ترجیح بلا مرجح و منافات روایت بایهم اقتدیتم اهتدیتم مخالف اولی الامر بودن
اجماع میباشد و اگر بعض شان صلاحیت داشتند نه بعض دیگر درین صورت وصیت
برای جمله درست نباشد و در هر دو شق وقوع شوری در نفس التعیین شد نه در اصل استخلاف
ولعلهم لا یرضون به رابعاً اگر مراد از امر ریاست عامه نباشد بلکه مراد ازان ریاست
دنیویه بود چنانکه بعض شان میگویند درین صورت خلافت متجزی خواهد بود مجوزه خدا و
رسول برای امور دینیه و مجوزه ناس برای امور دنیاویه و این منافی اجماع مرکب بین المسلمین
ست زیرا که هیچکس از آنها قائل نشده که مراد از حدیثی که مسلم طرفین ست
قال یکون بعدی اثنا عشر خلیفة دو قسم هستند اگر امر واقعی همچنین بود پس
رسولخدا یقیناً میفرمود که بعد از من بست و چار خلیفه خواهند بود دوازده برای امر دین
و دوازده برای دنیا و اذ لیس فلیس پس حقیقت حال از سه امر خالی نیست که مراد از امر
یا محض ریاست دینی ست یا دنیاوی یا هر دو و اول و ثانی هر دو باطل اند اما اول

بجهت آنکه قتل و قصاص و جمله مرافعات حسب مراد خدا و رسول انفاذش بے
صولت و سطوت ممکن نیست اما ثانی بجهت آنکه اقاصره و اکاسره و غیر اینها از
فرق مسلمین بلکه در صورت عدم لحاظ قیود خارجیه جمله ملوک ارض و فی زماننا هذا
اهل فرنگ نیز داخل خواهند شد اذ لا مانع فی البین کما لا یخفی علی ذی العین پس ظاهر شد
که مراد شق ثالث است و آن منطبق نمیشود مگر بر ائمه اثنا عشر که از اهلبیت نبوت
هستند و در کتب فریقین معصومیت و افضلیت و ارجحیت شان ثابت است
فالحمد لله علی ذلک تذییل جمیل جواب علمای ... رضوان الله علیهم مبحث امامت را
خوب بسط داده‌اند دلائل و براهین ایشان مثل جبال رواسی است که اصلاً متزلزل
نمیشود لهذا ازین مطلب دست میکشم و مطلب دیگر بعرض برادران ایمانی
و اخوان روحانی میرسانم هرگاه اطاعت ائمه بر ما فرض شد و دست ما کوتاه
از دامان این حضرات گردید پس چاره نیست که آنچه ایشان فرموده‌اند و بآن
امر نموده‌اند بر وفق آن عمل نمائیم تا حکومت و ریاست ایشان بر ما ثابت بشود و الا
بتعطیلش اطاعت متحقق نخواهد شد و در اطاعت شان تکلیف هر کس بقدر همت
اوست اگر عالم است ترویج فقه ایشان بکند اگر جاهل است مسائل حلال و حرام ایشان
یاد بگیرد اگر غنی است حق خمس ایشان بدهد اگر فقیر است باختیار صبر و قناعت شعار
ایشان قبول بنماید اگر مطیع است تشکر ایشان بجا آرد که بواسطه ایشان خدا و رسول
او را شناخت اگر عاصی است مترقب شفاعت ایشان بشود اگر قوت احقاق
حق دارد آنچه معاندین بر امامت و اطاعت ایشان حرف زدند آنرا رد کند
اگر سلیقه روضه خواندن دارد در مجالس عزا بطیب خاطر روایات صحیحه بخواند اگر شریک مجلس تعزیه است باستماع مصائب با خلاص تمام گریه کند
اگر دارای فهم مستقیم و طبع سلیم است و حوصله شعر گفتن دارد در مناقب و فضائل ایشان
چیزی نظم بکند نه اینکه ذکاوت طبع را که نعمتی است از نعمات الهیه به تغزل و تشبیب
و تذکر حبیب ضائع بکند همچنین چیزهای دیگر نه که بی مراعات آن تحقق اطاعت نیست

نمیشود منزل دوم در ذکر انشا کردن شعر در منقبت اهلبیتؑ صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار الرضاؑ حدیثی نقل فرموده حاصلش اینست که هرکس در اهلبیتؑ نبوت یک بیت بگوید حقسبحانه تعالی برای او عوض یک بیت خانه در بهشت بنا میکند و لفظ حدیث اینست قال ابوعبد الله من قال فینا بیت شعرٍ بنی الله له بیتاً فی الجنة ونیز در همان کتاب از آنحضرت منقولست فرمودند گفت کسی در مدح ما اهلبیت شعر مگر تائید کرده شد بروح القدس ونیز از امام رضاؑ در ذیل این روایت منقولست فرمودند گفت مومنی شعری که مشتمل بر مدح و ثنای ما اهلبیت باشد مگر حقسبحانه تعالی برای آن مومن شهرے در بهشت بنا میفرماید که از دنیا هفت بار وسیع تر است زیارت میکنند آن مومن را فرشتهٔ که مقرب بارگاه خدا است و زیارت میکند اورا هر پیغمبرے که مرسل است و خدا تعالی ثواب جلیل واجر جزیل برای آن مومن بر همه گفتار و کردار و اخلاق و عادات و حرکات و سکنات او که حمیده و پسندیده میباشند کرامت میفرماید و فائز میگرداند بهر امیدے که مترقب آن ست و دفع میفرماید از وی هر چیزی که خائف از آن است و مظفر و منصور میگرداند اورا بهر چیزی که آنرا طلب میکند و پناه میدهد اورا از هر بلا و مکروهی بوسیلهٔ و برکت ائمهؑ که حجتهای او هستند شبه نیست که اعدای دین در هر زمانے اراده نموده خواستند خصوصاً بنی امیه که اهلبیت نبوت را مستاصل نمایند تا مردم بسوے ایشان مائل نشوند و فکرها نمودند که فضائل و مناقب ایشان در اکناف و اطراف عالم منتشر نشود حال آنکه خدا میخواست که مراتب ایشان را بلند فرماید و بموده ای قول خود ش والله متم نوره ولو کره المشرکون الکافرون نور ایشان بیفزاید درین صورت اگر کسی در صدد مدح و ثناے این حضرات افتاد فعلش یقیناً موجب خوشنودی خدای تعالی خواهد بود و هرکه خدا از و راضی باشد برای اوست بهشت و جمله نعمائش که اورا زوالی و تغیرے نیست دیگر آنکه چون بنای

ایمان موکول و منحصر بران است که شخص متمسک باشد به ائمهٔ اثنا عشری که طاعت ایشان
مفترض است حتی اگر کسی بیکی از ایشان اعتقاد ندارد مومن نباشد و مراد حضرت صادق
آل محمد صلوات الله علیهم از لفظ فینا که بصیغهٔ جمع فرمود همان عدد مخصوص می باشد
بدلائلی که در کتب کلامیه مذکور اند پس اگر کسی مدح و ثنای ایشان بجا آورد با عتراف مجامع
شان مومن گردید و جنت نیست مگر برای مومنان و نیز بنا بر روایات متضافره و احادیث
متکاثره ذکر اهلبیت عبادت است پس شعر گفتن در فضائل ایشان نیز عبادت خواهد بود
و جنت نیست مگر برای عبادت کننده منزل سوم در ذکر بعض مطالب که متعلق بقصائد
و مراثی است مخفی نماند که شعرای جاهلیه و مخضرمین و مولدین از عرب و عجم متعود شدند و
شعار خود گرفتند که در ابتدا چند شعر بطور تشبیب نظم میکنند و غرض آنها آنست که سامع
را شوقی پیدا بشود تا انچه مطلوب ترتب اثار از مدح و رثا است اوقع فی القلب
باشد زیرا کلامیکه بے توطئه و تمهید میباشد اثرش بر قلوب متشتته و اذهان متفا وته چنانچه
بکمال مترتب نمیشود بلکه در بعضے از اوقات موجب انتشار و انضجار می باشد پس چون غرض
تغزل محض تهییج نفوس و تنشیط قلوب است اگر اتفاقاً سامع خود متوجه است و مائل به
تمدح است دران وقت غزل گفتن و احوال حبیب و معشوق را ذکر نمودن خلاف
مقصود و عدم مطابق بمقتضای حال خواهد بود همچنین اگر سامع میخواهد که بر جلالت قدر ممدوح اطلاعی حاصل بکند
یا دیگران را مطلع بنماید از ینجاست که هرگاه علی بن الحسین صلوات الله علیهما در مناسک
حج تشریف آورد و مردم را از رعب و جاه و جلال خودش متعجب و متحیر فرمود حتی از روی
استعجاب پرسیدند که این کیست آن وقت فرزدق شروع کرد بمدح آنحضرت و تشبیب و
تغزل را اصلاً ذکر نکرد و نیز گاه بزرگی و جلالت قدر ممدوح نیز مانع از تغزل می شود چنانچه
در کتاب روضة الواعظین منقول است که دعبل خزاعی رحمه الله که شاعرے پر زور و از
مادحین اهلبیت نبوت بود ببارگاه حضرت امام رضا حاضر شد و قصیده آورد که در ابتدا
بطور غزل چند شعر نظم کرده و مضمونش بحد افراط مثل تخیلات زائده و تشبیهات بیفائده

که محل خواطر باشد نه رسیده پس شروع کرد خواندنش از جائیکه مدح و ثنای آنحضرت بود شخصی
گفت چرا از اینجا شروع کردی گفت خجالت کشیدم که پیش حجة الله علی بن موسی الرضا اشعاری
که مشتمل بر تشبیب است بخوانم عجب است از بعضی شعرا که در مرثیه تغزل بافراط رسانیده‌اند
وقتی گریز کرده و از تشبیب تخلص پذیرفته آب دهن معشوقه را که حرمانی از آن حاصل شد
آنرا به محرومیت سید الشهدا از آب زلال تشبیه نمایند ابدا این جوره تشبیه و تشبیب
برای ذوق سلیم و طبع مستقیم خوش نماید اگر در خصوص مراثی چاره از تغزل نیست
چه احوال ویران و خراب شدن منازل معشوق و تحسر و تاسف بر مفارقت او و
امثال این که جامع وصفین است جا نمی آورد و تنبیه بر متفطن لبیب و متوقد اریب
وجه ادراج مطالبی که در هر سه منزل مذکور شد مخفی و مستتر نیست اما اول همچنانکه متدین
بدین اسلام شدن موقوف است بر معرفت خدا همین طور مدح ائمه نمودن موکول است
به معرفت شان که امام مفترض الطاعة هستند اما دوم پس ظاهر است که فعل عاقل
معلل باغراض است پس هرگاه کسی مدح این حضرات کرد آنچه صله و پاداش از جانب
حقتعالی میباشد آنرا یقین کند که ترقب نعمات الهیه از جملهٔ آثار ایمانیه است اما سوم
پس برای آنست که کلام مدح آوردن و مرتبه ممدوح نگاهداشتن بسیار دقیق است
پس لازم است بر مادح ناظم وغیره که ملاحظه همه جهات نماید باید دانست
که درین منظومه هفت مطلع است و اشعارش بالاتر از دویست میباشد و در تمامی
آن باستثناء دو یا سه مقام مکرر قافیه نیامده است اگرچه شعرا بعد پنج شعر یا هفت
مکرر آوردنش جائز میدانند و آنچه در تشبیب اشعاری چند نوشتم مضامینش محض
خیالی نیست بلکه واقعی و نفس الامری است زیرا وقتیکه خیال انشاد داشتم یکی از
اعزه من فوت شده بود گویا وقت انشا همان را مرکوز خاطر داشتم و ابتدا از تحسر و
تاسف و محاق و فراق و سباق و سیاق نمودم و سرکار آقا مد الله ظلاله و عم نواله در صدد
تراکیب نحویه و اسالیب صرفیه و تحقیقات لغویه و تدقیقات بیانیه نیفتادند که

برای خصوص این مقام موقع و جای آن نیافتند اگر کسی بخواهد که بر جلالت این بزرگوار اطلاعی حاصل بکند رجوع نماید به بعض افادات ایشان مثل حاشیهٔ که بر قوانین مرزای قمی اعلی الله مقامه نوشته اند که حجمش مثل اصل کتاب است در بعضی از مقامات معنی شعر را چنان بیان فرموده اند که بلطافت آن ذهن بنده وقت انشا نرسیده بود اکنون شروع میکنم به نقل منظومهٔ مخدوم و افادهٔ و شرح سرکار ایشان که از نجف اشرف فرستادند و الله المستعان و علیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى الْمَكَانِ الْأَقْفَرِ
بَعْدَ الْحَبِيبِ مَكِينِهِ الْمُسْتَعْمِرِ

چه چیز است از جهت من ایستاده ام بر مکان خالی از آب و علف بعد از دوست که این صفت داشت صاحب او بود و آباد کنندهٔ او بود قفر بیابان را گویند مکین نازل بر مکان و صاحب مکان را گویند حبیب کنایه از معشوق است مثل ام عمرو و در مقام کنایه از خاتم انبیا است که امت بی وفائی نمودند بعد از ان سرور آنچه نمودند خانه آن بزرگوار ویران نمودند بنحوی اهلی از جهت آنخانه نگذاشتند و اهلخانه را از خانه دور نمودند و خانه را مخروبه و بدون اهل گذاشتند

فَبَكَيْتُ مِنْ ذِكْرَاهُ عِنْدَ طُلُولِهِ
مِنْكَ الْمَشُوقِ الْمُسْتَهَامِ الْمُخْتَسِرِ

پس گریه نمودم از جهت متذکر شدن من خانه را وقت آبادی و معمور بودن و در حالیکه ایستاده بودم نزد اثر آن خانه مثل گریه کنندهٔ شوق دارنده که از شوق تمام شونده و هلاک شونده

آذْكَرْتَنِي يَا رُبْعُ مِنَ الْمَعْمُورِ بِهِ
لَهْوَ الْحُنُونِ إِلَّا مِنَ الْمُسْتَبْشِرِ

متذکر شدی وبخاطر آوردی تو مرا ای خانه کسی را که خوش دارم من با و دانس

دارم من با و مثل خوش داشتن مشتاقی که در امن ست و قبول بشارت کننده است

و نیز جنون پسر رواهه پادشاه ایلیه بود قبول ایمان نمود و نبوت پیغمبر را قبول نمود

بطوع و رغبت و قبول فرموده پیغمبر بود و بشارت او بجان و دل قبول نمود

دارٌ تَرُوحُ الطَّيرُ فِي عَرَصَاتِهَا

وَحشِيَّةً بَعدَ الأَنِيسِ الجُؤذُرَا

خانه که فرار میکند مرغان در میدان آن خانه در حالت وحشت و قلق و اضطراب

بعد از معشوقی که انس گرفته است و مانند بچه گاو وحشی است و اگر جوذر معنی حقیقی او

مراد باشد درین مطلب و درین بیت اشاره ست بدو طرف نقیض یعنی آبادی و

معموره بودن او بمرتبه رسیده بود است که حیواناتی که ماوی و منزل ایشان در صحرا ها

بود است در و انس و منزل گرفته بودند و بعد از معشوق بمرتبه رسید ویران شدن

او که حیواناتی که منزل او در آبادی است از و فرار کننده بودند

دمن یفر الجن منها خیفة

كالانس من ذي لبد تين مغفرا

خانه که فرار میکند جن از ان خانه از ترس و بیم مثل فرار نمودن انسان از شیرے

که رنگ شده ست از زعفران و دمن جائی ست که دران ارواث و فضلات

حیوان جمع شود کما فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن

فيها الاساود والعقارب اوطنت

والسم في انيابهن مدمرا

دران خانه مارها و عقربها منزل نموده اند و وطن نموده اند زهر در دندانهای ایشان

هلاک کننده ست و کشنده است بلکه میگویم زهر از دندانهای ایشان میریزد

سبحن الاسير المستغيث وحولها

يَعْوِي الذِّئَابُ آسِيَ بِصَوْتٍ أَنْكَرِ

زندان اسیر پناه جوینده جانب آن صدا میکند گرگان در حالت اندوه و حزن خود بصدای بد و آواز منکر خانهٔ پیغمبر مثل محبس شده است

فَأَنِخْ بَعِيرَكَ سَاعَةً لِبُكَائِنَا
وَلَئِنْ عَصَاكَ لَدَى الْإِنَاخَةِ فَاعْقِرِ

ساربانان تو شتر را مقدار ساعتی از جهت گریهٔ ما اگر اطاعت ننمود ترا وقت خوابیدن پس پی نما تو او را زیرا شتری که اطاعت درین وقت ننماید و مساعدت در حال حزن و اندوه نکند جزای او عقر است

تَعِسَ الْمَطِيُّ سِوَى مَطِيَّتِهِ الَّتِي
مِنْ صَيْحَتِي يَوْمَ النَّوَى لَمْ تَنْفِرِ

عاجز است و هلاک است شتران از استماع ناله و صیحه در روز فراق از آن منزل که ایشان طاقت استماع و شنیدن صیحهٔ من ندارند مگر شتر معشوق آنچنانیکه از ناله و صیحهٔ من در روز فراق و جدائی کوچ نمیکند و جدا از من نمیشود بعکس سائر شتران که شان با علاقه نیست و بر تقدیر بودن لفظ تعس در مقام نفرین معنایش آنکه هلاک باد جملهٔ شتر مگر شتر حبیبه که از من کوچ نمیکند

وَجْنَاءُ مِرْقَالٌ جَنُوحٌ ذِعْلِبٌ
مَوَّارَةُ الْأَيْدِي وَذَاتُ الْمِشْفَرِ

تند است و تیز و خفیف سریع دستهای کشیده و صاحب لب ضخیم غرض آنست که این ناقه با اینکه وصف آن چنانست که ذکر او نمودم از جای خود حرکت نمی کند وقت نالهٔ من

تَامَدْ حُهَا فِي جَنْبِ نَاقَةِ مُرْسَلٍ
دَاعٍ إِلَى اللهِ الْعَلِيمِ الْمُخْبِرِ

چه خیر است مدح و وصف او در مقابل ناقهٔ پیغمبر مرسل خواننده مردمان بسوی خدای دانای خبیر و ملتفت ما در کلمهٔ تامدحها مشبهٔ بلیس باشد و این شعر تمامی تغزل است گریز کرد از تشبیب بسوی مدح حضرت سعود نجد

خَیْرُ الْاَنَامِ وَمَنْ یَّقْتَادُ نَاقَتَهٗ فِی الْخُلْدِ اَمْلَاکُ السَّمَا بِتَبَجُّحِ

بهترین مردمان وکسیکه میکشد لجام شترش را در بهشت ملائکه آسمان به بزرگی وعظمت وملائکه در کشیدن مهار شتران سرور کمال فخر نمایند

نَاقَتُهٗ مُدَبَّجَةٌ تَجُوْزُ وَخَلْفَهَا کَمْ مِنْ نَبِیٍّ مُنْذِرٍ وَّمُبَشِّرِ

ناقۀ که زینت شده ست بدیباج وحریر میگذرد وعبور مینماید در عقب او بلکه در یمین ویسار او نیز چه بسیار از پیغمبران مبشر ومنذر چگونه چنین نباشد وحالیکه کمال تشخص وبزرگی وعظمت او نزد خدا در انوقت بر خلائق معلوم وآشکارا بایست بشود زیرا در ان روز وارد بر خدا است ومهمان اوست چنانچه در وقت رفتن به آسمان نظیر وشبیه او واقع شده ست در خبرست جبریل آمد خدمت پیغمبر وعرض نمود که خدا جلت عظمته فرستاده مرا بسوی تو وامر نموده مرا که ترا به آسمان برسانند وبقرب وزلفای او فائز شوید برخیز بدرستیکه خدای کریم اکرام نمود ترا ببزرگی کسی را پیش از تو بان نحو اکرام ننمود وکسی را بعد از تو اکرام نخواهد نمود وبشارة باد ترا وخوش حال باش پس پیغمبر برخاست ودو رکعت نماز بجا آورد پس جبریل واسرافیل حاضر بودند با هر یک هفتاد هزار ملائکه بودند پس پیغمبر اکرم بر ایشان سلام نمود ایشان بشارة او دادند با ایشان حیوانی بود از حمار بزرگ تر واز بغل کوچکتر روی او مثل روی انسان ودست وپای او مثل دست وپای شتر یال او مثل یال اسپ ذنب او مثل ذنب بقر دو پای بلند تر از دو دست واو ودیر بود در دو زانوی او هر گام او بقدر یک چشم انداز بود لجامی بود از یاقوت سرخ خواست که سوار شوم امتناع نمود پس جبریل با و گفت این محمد است پس کوچک شد تا اینکه بزمین رسید پس جبریل لجام او گرفت ومیکائیل رکاب او پس سوار شد پس در وقتیکه زمین پست وسرا شیب بود دو دست خود بلند مینمود وبزمین بلند میرسید پایهای

صَلّیٰ عَلَیْہِ مَعَ الْمَلٰئِکَۃِ رَبُّہٗ صَلُّوْا عَلَیْہِ وَمَنْ یُسَلِّمْ یُؤْجَرُ

صلوٰۃ فرستادست بران پیغمبر مرسل باملائکہ خدای او وصلوٰۃ بفرستید شما ای جماعت مومنان وہر کہ براو سلام دہد ماجورست صلوٰۃ بر خدا ۔ بران وجود مقدس رحمت اوست براو و صلوٰۃ ملائکہ طلب استغفار وعفو نمودن ست از خدا تعالی از جہت آن وجود مقدس وصلوٰۃ مومنین از جہت آن وجود مقدس دعا نمودن ست از جہت او از قبول شفاعت وبلندی درجہ ونزدیک شدن بہ امت وخجل نشدن نزد خدا از جہۃ امت وامثال این امور بعضے از خواص و تمام عوام را اعتقاد آنست کہ حضرت ختمی مآب بعد از خروج روح شریف او از بدن شریف او رسید بآن مرتبہ کہ بایست برسد وفائز شد بآن مقامیکہ بایست فائز شود واو خاص وخلص وصاف وپاک بود از ادناس وارجاس چہ حاجت ست از جہت او وطلب استغفار نمودن پس صلوٰۃ مومنین وملائکہ تحصیل منفعت نمودن است از جہت خود ایشان در رسیدن بمقامات علیہ است از جہت خود نہ حصول نفع ست از جہت آن وجود مقدس واین شبہہ ناشی شدہ است از قصور نہ تقصیر زیرا کہ کسی فی الجملہ تامل وتتبع در آثار واخبار وآیات نماید قاطع شود کہ دعای مومنین وملائکہ مقربین در حق آن وجود مقدس کمال نفع دارد واما توہم لغو بودن استغفار یا نبودن معصیت مدفوع است زیرا متوہم توہم آن نمودہ است کہ معصیت ایشان مثل معصیت سائر مردمانست از زنا ولواطہ وکذب وغیبت وغیر اینہا وشبہہ نیست کہ ایشان معصوم ازین نقائص ہستند واین مطلب غلط است زیرا ایشانرا معصیت دیگری ہست وآن توجہ بغیر حق نمودن ومشغول بامردمان وعیال شدن حتی موعظہ مردمان نمودن از نجہت ست کہ ازان بزرگوار مرویست کہ آن وجود مقدس فرمودست کہ من در ہر شبانہ روز ہفتاد دفعہ استغفار مینمایم خدای خودم را بواسطہ غینی کہ در قلب من ست ومراد بغین خیالات قلبیہ وخطورات است چہ خوب تعبیر نمودہ ست مرحوم شیخ بہائی از معاصی ایشان بقول خود حسنات الابرار سیئات المقربین بیان صلوٰۃ مومنین دعا نمودن براوست وسلام براو انقیاد واطاعت او نمودن ست یا سلام نمودن براوست بکلمہ السّلام علیک ایہا النبی ورحمۃ

الله وبرکاته - وظاهر امر صلوة وسلام در آیه از جهت وجوبست ولذا بعضی گفته اند
که این صلوة وسلام واجب در نماز است لکن تحقیق آنست که صلوة بران وجود مقدس مستحب
وجمعی قائل اند اگر اسم شریف او شنیده شود واجب است براو صلوة فرستادن در بعضی
از روایات وارد است جبریل گفت هر که اسم شریف پیغمبر بشنود و براو دعا نکند خدا او را نیامرزد و پیغمبر آمین گفت

یا رب من صلی علیه وآله   فامنن علیه مؤبدا یستکثر

ای خدای من هر که صلوة براو وآل او فرستاد پس منت بگذار براو در حالت اعانت کننده که بسیار
بران وجود مقدس صلوة نفرستد صلوة بر خاتم پیغمبران نه اینکه منفعت وعائد بران جناب است فقط بلکه منافع
کثیره بر صلوة دهنده میرسد این صلوة محو گناهان نماید و رفع درجات کند و دعای دعا کننده را
مستجاب نماید واگر کسی دعا نماید و در اول آن و آخر آن صلوة نفرستد آن دعا مردود است و نخواهد
قبول شد و این صلوة نفس را پاک کند و خلق را نیکو نماید بلکه بعضی از ثقات از جهت حقیر نقل نموده
اند از بعضی از علما که او فرمود صلوة بر پیغمبر حرام زاده را حلال زاده نماید در خبر است که مرحوم ملا فتح الله
در تفسیر روایت نماید که رسول اکرم فرموده است که در شب معراج مرا به آسمان برده اند فرشته
دیدم که او را هزار هزار دست بود و بهر دستی هزار هزار انگشت بود و بدان انگشتان حساب مینمود به جبرئیل
گفتم این فرشته کیست و در چه حساب است گفت او فرشته ایست بر قطرهای باران و حساب آن
نگاه میدارد و میداند چند قطره از آسمان بزمین آید از او پرسیدم ای فرشته آیا میدانی از آن روز که
خلاق عالم جهان را خلقت نمود تا الی الان چند قطره باران بزمین آمد گفت یا رسول الله قسم
بان کسی که ترا بخلق فرستاد میدانم از اول خلقت تا الان که چند قطره از آسمان بزمین آمد و چند
قطره در بر و بحر و خرابه و آبادی و بر بوستان و شورستان و گورستان و کوهستان و غیر آن
رسول اکرم فرمود من تعجب نمودم از حفظ پس مرا گفت که حسابی هست من عاجزم از شماران
گفتم آن چیست گفت اینکه جمعی از امت در مجمعی حاضر شوند و در آن جا نام تو برده شود آن
جماعت باتفاق بر تو صلوة فرستند من عاجزم از شمار ثواب او هستم

ما جاء من سكك المدينة سكة   الا وفاح بها الشذا كالعنبر

فضیلت صلوة بر پیغمبر

۴

عبور نکرده است و نگذشته است از کوچهای مدینه کوچه را مگر اینکه وزیده است آن
کوچه بوی تند و تیز مثل بوی عنبر جسد شریف او و استشمام بوی خوش و طیب میشد
حتی راهیکه عبور می نمود بوی خوش دران مشاهده می شد امر بمرتبه بود که اهل مدینه
راهیکه آن وجود شریف عبور نموده بود تمیز میدادند و میگفتند که آن بزرگوار ازین راه
عبور نموده است زیرا بوی خوش ازین راه مشاهده میشود در بعضی از روایات مرویست
اگر آن بزرگوار از راهی عبور می نمود تا سه روز بوی مشک و عنبر از و می آمد چگونه چنین
نباشد در بعضی از کتب معتبره روایت شده است که حضرت ختمی مآب روزی در مدینه
عبور می نمود در هوای گرم عرق نمودند قطره از عرق او ریخت در زمین درخت گل سرخ روئید
هٰذَا الَّذِیْ اسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهٖ كَالْمُسْنِتِ الْعَانِیْ الْبَئِسِ الْمُقْتَرِ
این آنکسی است طلب سیرابی نمود است ابر بروی شریف او مثل کسیکه در قحطی داخل شونده
بود است و ذلت و خواری دارنده بود بدحال و گدا آن وجود شریف در بعضی از اسفار
با جمعی از موافق و منافق بودند در هوای گرم و آفتاب تابان پس ابری ظاهر شد
فوق راس آن وجود شریف که آن وجود شریف با همراهان زیر ابر و در سایه رفتند
تا بمنزل رسیدند از امیر مومنان مرویست که ابر سایه انداخت بران وجود مقدس از
روزی که از مادر متولد شد تا روزیکه از دنیا رحلت نمود در حضر او و سفر او
و این بالاتر است از سایه انداختن ابر بر موسی بن عمران م
سَجَدَتْ لَهُ الْاَشْجَارُ وَالْاَحْجَارُ اِذْ لَيْسَتْ لَهُنَّ لِسَانُ مَدْحٍ اَجْدَرِ
سجده نمود است مر آن وجود مقدس را درختان و سنگها وقتیکه نبود است مر ایشانرا زبان
مدح سزاوار یعنی چون صامت بودند و قدرت نطق و تکلم نداشتند که مدح آن بزرگوار نمایند
لهذا بجای مدح لسانی سجده نمودند پس سجده ایشان گویا بود دست برای اظهار مدح و ثنای
آن وجود مقدس صدوق از صادق آل محمد روایت می نماید که آن بزرگوار از راهی عبور
نمی نمود مگر اینکه هر که دران راه میگذشت میدانست که آن وجود مقدس دران راه عبور نمود

از جهت بوی خوش آن راه و نبود ست که آن وجود مقدس بگذرد از درختی و سنگی
مگر اینکه آن درخت و سنگ برا او سجده مینمود ظاهر مراد بسجده انقیاد و اطاعت
نمودن ست زیرا سجده از مختصات خدای تبارک و تعالی ست در بعضی از روایات
وارد ست که حضرت ختمی مآب فرمودند اگر سجده از جهت غیر خدا جائز بوده ست امر مینمودم
زنان امت من بر مردان سجده نمایند مرویست از خاتم اوصیا بودم من با حضرت ختمی مآب
در مکه بیرون تشریف بردند ختمی مآب در بعضی از نواحی مکه نمیگذشت آن وجود مقدس
بدرختی و یا کوهی مگر اینکه آن درخت و کوه عرض مینمودند السلام علیک یا رسول الله
و برین مضمون روایت زیاد ست ه

جَبَلٌ وَلٰکِنْ لَمْ یَکُنْ فِی ظِلِّهِ ... اِذْ کَانَ اَلْطَفَ مِنْ شَمِیلِ عَبْهَرِ

جسم بوده ست آن بزرگوار ولکن او را سایه نبوده ست زیرا بوده ست الطف و نیکوتر
از بوی عطر و نرگس عبهر در لغت گل بستان افروز گویند و او گلیست که در اطراف ریحان
زرع کنند و گل نرگس را نیز گویند و کیف کان در شعر عبارتست از گل لطیف معطر و تشبیه
آن بزرگوار بکوه بواسطه آنست که بسبب غایت حلم و وقار متحرک نمی شد و مظلومان در
دامنهای او پناه می جستند و غربا در سایه او استراحت می یافتند ه

اِذْ کَانَ اَغْرَزَ سَهْمَهُ وَقْتَ الْغَزَا ... فَاَرَ الْمِیَاهُ لَهُ بِغَیْرِ تَعَلُّلٍ

وقتی بود ست آن بزرگوار ثابت نموده ست تیر خود را وقت جنگ جوشیده ست
آبها از جهت آن وجود مقدس بدون عذر و تعب و مشقت مرویست در خرائج و غیر
آنکه حضرت ختمی مآب بعد از اینکه کفار و مشرکین منع او نمودند از داخل شدن در مکه در حدیبیه
مردم بشکایت آمدند از کمی و قلت آب پس آن بزرگوار طلب نمود دلوی از آب چاه پس
از آن وضو گرفت از آن آب بعد از آن مضمضه نمود و آب دهان مبارک را در آن ریخت
و از جعبه تیر خود تیری بیرون آورد و امر نمود که آب را در آن چاه بریزند و آن تیر را در اسفل
چاه نصب نمایند بعد از اینکه فرمایش آنجناب جاری آورده شد از چاه آب چنان جوشید

حدیبیه قریه ایست
نزدیک مکه و در
چاهیست که آنرا حدیبیه
[illegible]

کآب بلب چاه رسید بنحویکه سپاه ازاو غرفه مینمودند و با دست آب بر میداشتند و در احتجاج
مرویست از حضرت امیرالمؤمنین ع که ان بزرگوار فرمود که ما بودیم با حضرت ختمی مآب در حدیبیه
چاهی دران مکان بود خشک پس بیرون آوردن بزرگوار از جعبه خود تیرے داد او را براء
بن عازب و فرمود باو که بر این تیر را بسوی چاه خشک و این را در او ثابت نما پس براء بن
عازب چنین نمود پس شگافته شد از زیر آن تیر دوازده چشمه از آب و مثل این روایت رؤیت
نبعت انا مِلُهُ و لکن حجارة   نبعت لبعض الا نبیا فتفکر
جوشیده است انگشتان مبارک مثل سنگی که جوشیده است از جهت بعضے از پیغمبران پس
تفکر نما تو و این مطلب اشاره است بروایتی که در احتجاج است که خاتم اوصیا فرمودند که روز
میضاة عبرة و علامت بوده است از جهت متکبرین مر نبوت ختمی مآب را مثل سنگ موسی
بن عمران زیرا آن بزرگوار طلب کرد میضاتی را پس نصب نمود دست مبارک خود را پس
چنان آب از ان جوشید و بلند شد تا اینکه هشت هزار مرد از ان وضو گرفتند و آشامیدند و
اسپان و چهارپایان خود آب دادند و بقدر حاجت با خود بردند و فرمود آن بزرگوار در حدیبیه
تشنگی فرو گرفت دران جا بمردم و چهارپایان اصحاب ختمی مآب شکوه نمودند خدمت آن
بزرگوار پس آن بزرگوار طلب نمود دلوی را پس نصب نمود دست مبارک خود را در ان
پس شگافته شد ما بین انگشتان مبارک او چشمهای آب تمام مردمان و دواب از ان
آشامیدند و هر ظرف و او انی که با ایشان بود مملو نمودند از آب   ۵
و اذا اتته مراءة و بکفها   فهر ترید لضربه لم تبصر
و قتیکه آمد است او را زنے و در دست او سنگ بود اراده نموده بود مر زدن آن وجود
مقدس را کور شد و ندید این شعر اشارت است بحکایت ام جمیل دختر حرب خواهر
ابو سفیان که خلاق عالم او را اسم گذاشت بحمالة الحطب و وجه تسمیه آن خبیثه باین اسم از
دو وجه خالی نیست یا اینکه آن خبیثه خار و خاشاک جمع می نمود در راه میریخت که حضرت
ختمی مآب که بمسجد تشریف مے بردند پاے مبارک او مجروح و خراشیده شود یا این که

آن خبیثه سخن چنین بود و مابین مردم عداوت و دشمنی می انداخت مثل شوهر خبیث او
ابولهب مرویست از بعضی که من در بازار ذی المجاز بودم دیدم جوانی میگوید ای مردمان
بگوئید لا اله الا الله خواهید رستگار شد و دیدم مردی در عقب اوست و سنگ
میزند ساق پاے او را و خون آورد و میگوید ای مردمان این دروغ گوست تصدیق
او ننمائید من گفتم این کیست گفتند آن محمد است اعتقاد دارد که من پیغمبرم و این عموے
اوست و اعتقاد دارد او کذاب و دروغگوست خلاصه این زن و شوهر کمال عداوت
و دشمنی با آن وجود مبارک داشته اند بعد از اینکه سوره تبت نازل شد بران وجود مقدس
و بسمع کثیف ام جمیل رسید ولوله کنان و صیحه زنان و فحش و شتم گویان و بر دست او سنگ
نمایان و بجانب مسجد شتابان در وقتیکه حضرت ختمی مآب در مسجد تشریف داشته اند با
ابوبکر چون نظر ابوبکر بآن کافره افتاد عرض نمود یا رسول الله ام جمیل بجانب شما
مے آید و من میترسم از تو فرمودند نخواهد مرا دید و شروع نمود بقرآن خواندن و خدای
عزوجل آن وجود مقدس را از شر آن کافره حفظ نمود آمد و ایستاد نزد ابوبکر و پیغمبر را
ندید و گفت با ابوبکر که بمن خبر دادند که رفیق تو مرا هجو نموده ست پس ابوبکر گفت نه چنین
ست قسم بخدای کعبه هجو تو ننموده است پس آن خبیثه ملعونه کافره مراجعت نمود
و میگفت قریش مے دانند که من دختر بزرگ ایشان هستم ۵
وَرَمَى الْعَسَاكِرَ بِالْحَصَاةِ فَأَهْلَكُوا   إِهْلَاكَ عَادٍ يَوْمَ رِيحٍ صَرْصَرٍ
انداخت سپاه را بسنگ ریزه پس هلاک گردیده شدند مثل هلاک شدن
قوم عاد در روز باد سخت و شدید مرویست چون در جنگ بدر آتش حرب
مشتعل شد و لشکر کفار یکبار حمله نمودند حضرت رسالت پناه درخانه که از چوب
و خاشاک ساخته بودند آغاز دعا نمود و عرض نمود ای خدای من بر من وعده ظفر
و یاری نمودن دادی بر وفا مقرون نما که این گروه قریش تکذیب من می نمایند
پس جبرئیل نازل شد و عرض نمود خاک بردار در طرف دشمن افگن پس آنحضرت

قبضه از خاک و سنگریزه برداشت و عرض نمود خدایا قبیح نما تو روی ایشان را و بر روی لشکر انداخت حقیقتاً آن خاک و
سنگریزه را دید چشم مشرکان ریخت کسی از مشرکان نماند که از آن سنگریزه بر چشم و دهن و بینی او نرسیده باشد
و بجهت او بخود مشغول شدند و منهزم شدند پس مسلمانان شمشیر کشیدند جمعی از ایشان
کشتند و جمعی اسیر نمودند درین باب است که خدای عزوجل میفرماید و ما رمیت اذ
رمیت تا آخر آیه یعنی نیفگندی تو ای محمد آن مشت خاک را بر روی ایشان وقتیکه
افگندی تو زیرا افگندن بمثابه نبود که بچشم همه کفار رود و بران قادر نبودی ولکن
خدا بچشم همه ایشان رسانید در حقیقت خدا انداخت نه تو و خدا کشت نه تو بدان
عاد پسر آدم است نسل او فرقه قوم نوح بودند و غرق شدند و فرقه از ایشان قوم هود
بودند باد هلاک شدند و فرقه او بعاد اولی نامند و فرقه [illegible]
لله امی اماط بحکمة عن شر عد شر العناة الا بور
از جانب خدای عزوجل حضرت ختمی مآب دور نمود بسبب حکمت و عقل از شریعت
خود شر سرکشان که هلاک شونده بودند و حضرت ختمی مآب را تعبیر بامی نمودن از جهت
آنست که آن وجود شریف منسوب بود بمکه و مکه را ام القری خوانند چنانچه حضرت
رضا علیه السلام برین معنی اشاره نمود بعد از ینکه فرمود رسول الله قرائة می نمود
و می نوشت بهفتاد و دو زبان معروف ما بین مردم آنست که حضرت ختمی مآب نمی
خواند و نمی نوشت این مطلب دو احتمال دارد اول آنست که او را قدرت بر کتابت
و خواندن نبود شاید حدیث معروف از خلیفه در مرض ختمی مآب که قلم و دوات طلب
نمود که وصیت خود بنویسد گفت ان الرجل لیهجر برین احتمال باشد لکن احتمال بسیار
بعید است بلکه منافات با نبوت دارد چگونه می شود که آن وجود شریف تعلیم کتاب
و حکمت بدهد و نتواند کتابت و قرئت نماید دوم آنست که او را قدرت بود لکن جای
نیاورد تا اینکه اهل کتاب و کفار توهم ننمایند که علم او از روی تعلم و تدرس بوده است
و این احتمال منافات با نبوت ندارد شاید مراد خلیفه از هجر بیهوشی باشد باعتقاد با

احتمال دویم چه خوب میگوید حافظ شیرازی در وصف حضرت ختمی مآب ۲ ـــه

ستارهٔ بدرخشید ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

فَغَدَا يُجَادِلُ كُلَّ قَوْمٍ مُفْحِماً — مِنْ مُشْرِكٍ مُتَهَوِّدٍ مُتَنَصِّرٍ

پس می بود جدال کننده و نزاع می نمود هر قومی را در حالت غالب شونده و عاجز کننده از مشرک و یهودی و نصرانی مراد از جدال یا جدل علمی است و یا جدال حربی بهر دو تقدیر کلام خوب است زیرا که آن بزرگوار با هر یک از سه فرقه نزاع علمی نمود غالب شد و نزاع حربی و جنگی نمود غالب شد

وَاللهُ عَلَّمَهُ الْغُيُوبَ كَأَنَّهَا — شَمْسٌ تَبَدَّتْ عَنْ حِجَابٍ كَنَهْوَرٍ

خدای جلت عظمته تعلیم نمود او را الغیبها گویا آن علوم غیبیه آفتابی بود است که آشکار میشود از پردهٔ ابر بزرگ ضخیم آن وجود شریف از روز انعقاد نطفهٔ او در رحم مادر تا وقت وفات او لایزال از او آثار و علامی آشکار شد که هر یک از آن دلالت بر یگانگی حضرت باری نمود و آن وجود شریف وقتی از مادر متولد شد که خانه کعبه بت خانه بود و در آن خانه شریف اصنام آویخته و نصب نموده بودند و با و عبادت می نمودند و در وجه الارض خداپرستی بحسب ظاهر نبود و بواسطه این جهت بود است که آن وجود مقدس دعوی پیغمبری نمود و او را یکبار و معین نبود از این جهت و آن وجود شریف مردم را دعوت نمود بر توحید و همه انکار نمودند و میگفتند چگونه میشود که ما از همه خداها دست برداریم و یک خدا اختیار نمائیم و این نخواهد شد پس طالع شد آن وجود شریف در شب تاریک در میان اراذل و اوباش و اجلاف بدعوت و موعظت و اظهار اعجاز و خوارق عادات و اطلاع دادن باسرار و مغیبات بعضی از آن سفله را ارشاد بهدایت نمود. ـــه

مُتَخَيِّرًا نُصْحَ الْعِبَادِ تَبَرُّعاً — مِنْهُ وَلَيْسَ عَلَيْهِمُ بِمُصَيْطِرِ

قبول اختیار موعظه نمودن بندگان خدا نمود است از روی تبرع از او نه لزوم و نیست

پیغمبر بر بندگان خدا سلطنت دارنده که ایمان را بقوة و قدرت در قلوب ایشان جای دهد بلکه بران وجود شریف است تبلیغ و موعظه نه اجبار و اکراه که از روی عنف داخل در اسلام شوند اگر اسلام آوردند بسیار خوب اگر نه بر وی چیزی نیست بعضی بلکه جمیع گفته اند که آیه شریفه در سورهٔ غاشیه ولست علیهم بمصیطر منسوخ است بآیت جهاد بعد از ورود ونزول آیهٔ جهاد مسلط بود آن وجود شریف که باجبار و کره مردم را داخل در اسلام نماید

عَبَدَ الْاِلٰهَ وَکَانَ خَیْرَ مُقَدَّمٍ   فَادَعَا اِلَیْهِ وَکَانَ خَیْرَ مُؤَخَّرٍ

عبادت و بندگی خدا نمود است و بود است خوبتر از گذشتگان وخواند بسوی او و بود است خوبتر از عقب آمدگان وآن وجود شریف افضل و اشرف و اکمل از هرکه هست از جن وانس وملائکه تمام ماسوی الله از آن وجود شریف کسب معرفت نمودند اگر آن وجود شریف خلقت نمیشد تمام عالم هلاک و نابود صرف بودی بواسطه همین نکته است میگویم ابتدای هر آینده ست و آخر هر گذشته

صَلّٰی وَلَاحَ لَهٗ اَزِیْزٌ فِی الْحَشَا   کَاَزِیْزِ قِدْرٍ حَمْیُهَا لَمْ یَحْضُرِ

نماز خوانده ست آن وجود مبارک و آشکار شده ست از وی آوازی وصوتی در سینه مبارک او مثل صوت دیگی که گرمی او باقیست و سرد نشده است مرویست که آن بزرگوار وقتیکه بنماز میایستاد از سینهٔ مبارک وجوف او صوتی آشکار میشد مثل صوت آب در اول جوش آوا از شدت گریه و حالیکه خدای عز وجل او را ایمن نموده بود از عقاب خود اراده نمود اینکه خاشع و خاضع باشد نزد خدای خود بگریه خود و پیشوای باشد از جهت کسیکه باو اقتدا نماید

اَسْرٰی بِهٖ رَبٌّ [illegible] مُکَرَّمًا   لَیْلًا اِلَی الْاَقْصٰی رَفِیْعِ الْمَصْدَرِ

سیر داده است آن وجود مقدس را خدای روزی در حالت اکرام کننده باو در شب بسوی بیت المقدس که بلند مصدر و مأوی است بدان عروج نمودن پیغمبر بعد از نماز مغرب در مکه در خانه ام هانی و مراجعت نمودن آن بزرگوار و نماز صبح را در مسجد الحرام خواندن معروف است مابین امت حضرت صادق میفرماید از شیعهٔ ما نیست کسیکه چهار چیز

انکار نماید معراج و سوال قبر و مخلوق بودن بهشت و دوزخ و شفاعت از حضرت
امام رضا نیز مرویست هر که انکار معراج نماید از شیعهٔ ما نیست و این عروج در وقت
او اختلاف شده است از واقدی نقل شده است که او شب شنبه هفدهم رمضان المبارک
بوده است سال دوازدهم از نبوت قبل از هجرت به هجده ماه بعضی گفته اند شب هفدهم از ربیع
الاول قبل از هجرت بیک سال از شعب ابوطالب شده است بعضی گفته اند شب بیست
و هفتم از رجب و از علامه و ابن طاوس نقل شده است که شب معراج شب هفدهم از
ربیع الاول بوده است و ظاهر اتفاق تمام ایشان آنست که لیلة الاسراء پیش از هجرت واقع
شده است و این عروج تمام اهل تحقیق اتفاق دارند که روح با جسد شریف بوده است و آیات
و اخبار بران دلالت کند زیرا خدای عز و جل تعبیر فرماید بعبده و روح بدون جسد عبد اطلاق نمیشود
در عرف و این عروج در بیداری بوده نه در خواب زیرا خدای میفرماید لنریه من آیاتنا ظاهر دران آیه نماندن اوست در
بیداری نه در خواب پس انکار معراج جسمانی غلط است بلا دلیل است که اگر باشد منکر شده آنچه ظاهر قرآن بر دلالت دارد علاوه این انکار را
وجهی نیست مگر استبعاد باینکه چگونه میشود جسم با آن سنگینی و کثافت در مدت قلیلی سیر در تمام
عوالم ملکوت نماید علاوه برین موجب خرق التیام در افلاک شود علاوه هم مرویست از
عائشه گفته است که هرگز جسم محمد را مفقود ندیدم جواب از اول آنست ممکن است
که خدای عز و جل دران بدن شریف قوه و قدرتی خلق نماید که سیر تمام عالم ملکوت نماید
چنانچه تخت بلقیس از شهر سبا بطرفة العین خدمت سلیمان بن داود حاضر شد علاوه گوییم
چه تفاوت کند مابین نزول جبرئیل از عالم علوی بسوی زمین بطرفة العین و مابین صعود
پیغمبر از عالم سفلی بعالم علوی چنانچه اگر اول ممکن نباشد دویم نیز ممکن نیست و اما جواب
از دویم گوییم اگر منع نمائیم خرق التیام در افلاک را و خرق فلک نهم که او فلک محدد الجهات
است که در زبان شرع تعبیر بعرش نمایند منع می نمائیم رفتن ختمی مآب بآن فلک آنچه از روایات
استفاده میشود حضرت ختمی مآب از آسمان هفتم تجاوز ننموده است و اما جواب از سیم گوییم
معراج پیش از هجرت بوده است عائشه در آن زمان در حباله پیغمبر نبوده است بر فرض بوده

همیشه حضرت ختمی مآب در منزل او نبودند بلکه در شب معراج در خانه امّ هانی بود است تعجب است بعضی از سفله عصای حضرت موسیٰ اژدها شدن و هفتاد هزار حبال المعین و بعد لشکل عصاے کوچک شدن انکار نمیکند لیکن معراج پیغمبر بجسد شریف انکار نماید و گوید آن بروح بود نه با جسد او در خواب بود ست نه بیداری این کلمات از روی جهل است در بعضے از روایات وارد ست شبے که ابو طالب آن وجود اقدس را مفقود دید لایزال در طلب و تفقد او بود بعد توجه نمود بنی هاشم و میفرمود مصیبت عظمی خواهد واقع شد اگر من آن وجود اقدس را تا وقت فجر نیابم در حین این وقت بود که آن وجود اقدس ظاهر شد از آسمان نازل در در خانه ام هانی ابو طالب به پیغمبر عرض نمود بیا با من برویم پس آن وجود شریف پیش روی خود مقدم داشت تا داخل مسجد شدند و اولاد هاشم با او پس ابو طالب شمشیر خود از غلاف بیرون در نزد حجر و امر نمود باولاد هاشم که ایشان نیز شمشیرهای خود برهنه نمودند بعد توجه نمود بقریش و فرمود قسم بخدا اگر بیدا نمودم برادر زاده خود هم را یک نفر از شما باقی نمیگذاشتم قریش گفتند بر ما سوار نمودی بزرگے را چون داخل صبح شد خبر داد رسول خدا ایشان را بمعراج عرض نمودند بعضے خدمت آن وجود اقدس بفرما از جهت ما بیت المقدس چه نحوست و وصف او چه هست پس جبرئیل صورت بیت المقدس را مقابل وجه او نگهداشت پس خبر داد ایشان را با نچیزے که سوال می نمودند و عرض می نمودند خانه فلان کجا است و جاے او کجا ست آن وجود شریف خبر میداد از سوال ایشان و مع ذلک ایمان نیاوردند مگر قلیلے از ایشان آیات و وعید در حق ایشان منفعت نداشت

اِذْ قَالَ جِبْرَائِیْلُ لَهُ مُتَخَشِّعًا هٰذِیْ مَفَاتِیْحُ الْخَزَائِنِ فَاخْتَرَ

وقتیکه جبرئیل عرض نمود خدمت آن وجود مقدس از روی خشوع دکوچکے این است کلید های خزینهای زمین و اختیار نما اینها را و مالک شو تمام خزائن ارض را در مناقب ابن شهر آشوب روایت نماید جبرئیل نازل شد و با او ملکے بود که هرگز روی زمین

نیامده بود با او بود کلیدهای خزائن زمین و عرض نمود
میفرماید این کلیدهاے خزائن زمین است اگر میخواهی پیغمبر بنده باشید و میخواهی پیغمبر بادشاه

لا ینتقص ما نلته من رتبة   مخصوصة آثرت ام لم توثر

اندک و کم نمیشود آنچیزی که رسیدی تو او را از منزلت و رفعت و بزرگی مخصوص میخواهی قبول نمائی تو این کلیدها را یا قبول نفرمائی آنچه که از جهت تو قرار داده شده است نقص نمیشود بعد از ینکه جبریل یا آن ملک پیغام خدا با آن وجود اقدس رسانید توجه بجبریل نمود و فرمود چه میگوئی اختیار کنم و یا قبول نکنم جبریل عرض نمود خود میدانید و اختیار با شما است

واختار ما یحلو مذاقة مجتد   متواضع متخاشع متأثر

اختیار نمود است چیزی که شیرین میشود در ذائقه سائل متواضع خاشع دردرسند یعنے فقر را قبول کرد و از غنا اعراض نمود مرویست که آن وجود اقدس فرمود بجبریل که عرض نماید بخدای جلیل که مرا حاجت بخزائن زمین نیست یک روز گرسنه میمانم و یک روز سیر اگر انسان تامل نماید در فرمائش آن وجود اقدس می فهمد که غرض آن بزرگوار آن بود که در هر دو وقت خدا در نظر او باشد و خدا را متذکر باشد زیرا در حالت گرسنگی از و سوال میکند که او را اطعام نماید و او را انعام کند و در روزیکه سیر است او را ثنا و شکر کند پس در هر دو وقت متذکر خدا است و اما اگر غنای او مستمر شود و یا پریشانی میشود که خدا را فراموش نماید و یا انکار او نماید چنانچه از بعضے اغنیا و فقرا این صفت مشاهده شده است

واتاه مرء اذ اصیب بسوطه   سوط لطیف کالجدیل مخصر

آمد آن وجود اقدس را مردی زمانیکه رسیده بود دست او را تازیانه آن وجود اقدس در بعضے از سفرهای او تازیانه نازکی که بافته شده و باریک بود دست شبیه به مهار ناقه

و ... مشهور میگفتند آن بزرگوار در وقت مرض خود در مسجد تشریف آورده و توجه بمردم نمودند و فرمودند هر که را بر من حق ست طلب نماید سواده پا شد و عرض نمود که مرا بر تو حق قصاص است در بعضی از اسفار خدمت شما بودم خواستی که بمرکوب خود تازیانه بزنی آن تازیانه بر بدن من رسید

فَأَقَامَهُ خُلُقًا لِأَخْذِ قِصَاصِهِ ... حَتَّى دَنَا مِنْهُ دُنُوَّ مُعَزِّرِ

پس سواده یاد داشت آن وجود اقدس را از جهت سزاوار بودن مر گرفتن قصاص خود تا اینکه نزدیک شد از و مثل نزدیک شدن تعزیر کننده

سَمِعَتْهُ سَيِّدَةُ النِّسَا فَتَنَفَّسَتْ ... صُعَدَاءَ حُزْنًا لَيْتَهَا لَمْ تَشْعُرِ

شنید این مطلب را بانوی دو سرا پس ناله از دل پر درد بر آورد از روی حزن و اندوه ای کاش آن بانوی دو سرا این مطلب ملتفت نمیشد

بَعَثَتْ حُسَيْنًا نَحْوَهُ مُضْطَرَّةً ... كَيْمَا يُخَفِّفَ وِزْرَ وَالِدِهَا الذَّرِي

فرستاد بانوی دو سرا حسین را بجانب سواده در حالت اضطرار و خوف شاید در اخذ قصاص خود از پدر او تخفیف و مسامحت نماید

لِلّٰهِ دَرُّ سَوَادَةٍ لَمْ يَقْتَصِصْ ... مِنْهُ وَخَافَ مِنَ الْجَحِيمِ الْمُسْعَرِ

از جانب خدا خیر کثیر باد سواده را که از آن بزرگوار اخذ قصاص ننمود و ترسید از آتش جحیم و در امالی صدوق علیه الرحمه مرویست بسند خود از ابن عباس گفت زمانیکه خاتم انبیا مریض شد و نزد او اصحاب او بودند از جای خود برخواست عمار بن یاسر سوال از آن بزرگوار نمود که ترا غسل بدهد از ما تا آخر حدیث بعد گفت ابن عباسؓ آن بزرگوار فرمود یا بلال مردم را بیاور نزد من پس مردم جمع شدند آن بزرگوار بیرون تشریف آوردند در حالتی که متعصب بود بعمامه خود و تکیه نمود بکمان خود تا اینکه تشریف بردند بالای منبر و حمد و ثنای خدا بجا آوردند بعد فرمودند ای گروه اصحاب من چه پیغمبر بودم من از جهت شما آیا جهاد در میان شما نکردم آیا دندان رباعی مرا نشکستید

آیا جبین مرا بخاک نمالیدید آیا خون بر صورت من جاری نشد تا اینکه ریش من بخون من خضاب شد آیا مشقت و اندوه نکشیدم با جهال قوم من آیا سنگ گرسنگی بر شکم خودم نه بستم عرض نمودند چنین بود یا رسول الله بودی تو صابر و انکار کننده بمناهی خدا خدا ترا جزای خیر بدهد از عوض فرمودند خدا بشما جزای خیر بدهد بعد فرمودند خدای عز و جل قسم یاد نموده که از ظلم ظالم نگذرد و قسم میدهم شما را بخدا هر که از شما مظلمه بر من دارد بیاید قصاص نماید زیرا قصاص نمودن در دنیا خوبتر است نزد من از قصاص در آخرت پس پا شد از آخر مردم مردیکه او را سواده بن قیس میگفتند عرض نمود پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله وقتیکه از طائف تشریف می آوردید سوار بودید بر ناقه عضبا و بر دست شما چوب ممشوق بود و بلند می نمودی ممشوق را و اراده نمودی که بر ناقه بزنی او رسید بر شکم من زدی ندانستم عمد بود یا خطا بود فرمود معاذ الله اینکه عمداً زده باشم بعد فرمودند به بلال برو بسوی منزل فاطمه ممشوق را بیاور پس بلال از مسجد بیرون رفت و در میان مدینه و کوچهاے او ندا داد ای مردمان کیست قصاص بر خود بدهد پیش از روز قیامت اینست محمد قصاص بر نفس خود میدهد پیش از روز قیامت پس بلال در خانه فاطمه کوبید و عرض نمود یا فاطمه پا شوید پدر تو ممشوق را میخواهد پس فاطمه آمد و فرمود یا بلال چه میخواهد بکند پدر من عصاے ممشوق را امروز وقت عصای ممشوق نیست بلال عرض نمود یا فاطمه آیا ندانستی که امروز پدر تو بالای منبر تشریف بردند و وداع می نمود اهل دین و دنیا را پس صیحه زد آن بانوی دو جهان و فرمود و اغماه لغمک یا ابتاه کیست از جهت فقرا و مساکین و ابن سبیل بعد از تو ای حبیب خدا و حبیب قلوب پس داد عصای ممشوق را به بلال و بلال گرفت و مراجعت نمود و عصای ممشوق خدمت پیغمبر رسانید و پیغمبر عصا را گرفت و فرمود کجاست آن مرد پس آن مرد از جاے خود ایستاد و عرض نمود حاضر در خدمت شما یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد فرمود قصاص نما از من تا راضی شوی

عرض نمودم شکمت را برهنه نما از جهت من آن رسول شکم مبارک خود برهنه نمود پس آن مرد عرض نمود پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله آیا اذن میدهی که بوسم شکم شما را او گفت پناه می برم بموضع قصاص از شکم رسول الله از آتش پس فرمود حضرت ختمی مآب یا سواده بن قیس آیا عفو میکنی و یا قصاص میکنی عرض نمود عفو میکنم یا رسول الله پس فرمود رسول اکرم ای خدای جلیل عفو نما تو از سواده بن قیس چنانچه از رسول تو عفو نمود

لکن بأسواط الخصام بناته　　اصبحن ظلما دامیات الاظهر

سواده بن قیس اگرچه قصاص از آن وجود مقدس ننمود لکن بتازیانهای دشمنان دختران آن وجود مقدس مجروح شدند که پشتهای ایشان نیلی و کبود و خون آلود بود بلکه گویم بتازیانه غلام سیاه بازوی دختران آن وجود مقدس نیلی و کبود شد حتی اثر و علامت او باقی ماند تا وقت وفات

قد کلموا منهن بنتا بالقنا　　خرموا القرط اذنها بتجبر

بتحقیق مجروح نمودند دشمنان از آن دختران دختری را به نیزه و دریدند از جهت گوشواره گوش او را بجبر و ظلم و ستم ام کلثوم دختر امیر المومنین در کربلا گوش او دریده شد از جهت گوشواره چنانچه در امالی مذکور است

المطلع الثانی

اکرم بذی خلق عظیم و قر　　هادی لامته بشیر منذر

که باین مرتبه اکرام نموده لصاحب خلق بزرگ و توقیر و تعظیم که هدایت کننده است مرامت خود را مژده دهنده است و ترساننده است ایشان را در ارشاد دیلمی مرویست که آن وجود اقدس وقتی برد نجرانی حاشیه داری پوشیده بود است و راه میرفتند در وقت راه رفتن عربی از عقب او برد او را کشید و پیچید بگردن مبارک او و گفت

[illegible]

یا محمد بده بمن عطایای مرا پس آن وجود مقدس ملتفت باو شد در حالت تبسم و انبساط
وامر فرمود بعطای او پس آیه شریفه انک لعلی خلق عظیم نازل شد
واللّٰهما انطقه الصواب وانه من وحیه ولعمره لم یحد
خدای عزوجل گویا نمود آن وجود مقدس را بحق وراستی وصواب تکلم و سخن آن
وجود مبارک از وحی خدا بود و پیش نفس خود سخن نگفتی و قسم به بقای خدای تعالی
و مدت زندگانی خود هرگز سخن بیهوده و لغو و لاطائل و بدون فائده از در بروز وظهور و صادر
نشده است و شنیده نشده است نسبت دادن بران وجود مقدس که مجتهد بوده است
و احکامی که بمردم میرسانید از روی اجتهاد بوده است مثل سایر مجتهدین واز وحی
و بحر صادر شده است این از روی جهل و غباوت و نادانی است و یا از روی کفر و زندقه است
هذا الذی قد ظل یصدر عارجا من قاب قوسین الذی لم یصدر
این وجود اقدس چه بزرگ است که می بود تجاوز کننده وقتیکه عروج نمود با جسد شریف
خود جائیکه تجاوز کرده نمیشود از مقام قرب بمقدار مسافت دو کمان یعنی آنحضرت بالا
رفته است در مقامیکه هیچکس از انبیای سابقین در آنجا نرفته است اختلاف شده است
در تفسیر قاب قوسین آیا این مقدار مسافت مابین جبرئیل و پیغمبر بوده است چنانچه
از سیاق آیات فهمیده میشود و یا مابین پیغمبر و خدای عزوجل بوده است چنانچه از بسیاری
از روایات فهمیده میشود نقل شده است از تفسیر علی بن ابراهیم بسند او با سمعیل جعفی
گفت در مسجد الحرام بودم و حضرت امام محمد باقر در ناحیه از مسجد بودند پس آن بزرگوار
سر خود بلند نمود و نظر کرد به آسمان مرتبه و بکعبه در مرتبه دیگر بعد قرائت نمود سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و این آیه را سه دفعه تلاوت نمودند بعد التفات بمن نمودند و فرمودند چه میگویند اهل عراق
درین آیه یا عراقی عرض نمودم میگویند سیر داد و را از مسجد الحرام به بیت المقدس
پس فرمود چنین نیست که میگویند بلکه او را سیر داد از اینجا تا آنجا و اشارت نمود بدست

خود بسوی آسمان و فرمود از کعبه تا آسمان حرم ست و فرمود بعد از اینکه پیغمبر بسدرة المنتهی
رسید جبرئیل ماند و با او نرفت پس رسول اکرم فرمود با او یا جبرئیل در چنین مکانی مرا تنها میگذاری
عرض نمود پیش روی خود برو رسیدی بجائیکه نرسیده است پیش از تو احدی دران مکان پس دیدم
نور خدا را یعنی عظمت و بزرگی او را و حائل شد ما بین من و بین خدای من بزرگی
و عظمت او فرمود خدای عز و جل یا محمد عرض نمودم لبیک یا رب فرمود در چه نزاع و جدال
مینمایند کسانیکه در آسمانها هستند عرض نمودم ای خدای عز و جل من نمی دانم مگر آنچیزیکه
اعلام من نمودی تو پس خدای عز و جل دست خود گذاشت ما بین دو پستانم پس سردی
او را یافتم در شانهٔ خود پس سوال نشد از من گذشت و آینده مگر اینکه دانسته ام و یاد
گرفتم او را پس خدای عز و جل فرمود بمن یا محمد بچه نزاع و جدال مینمایند اهل آسمانها عرض
نمودم در درجات و کفارات و حسنات بعد فرمود خدای عز و جل اگر نبوت منقضی شود
و زندگانی تو تمام شود پس وصی تو کیست پس عرض نمودم ای خدای من من مبتلا ساختم
بخلق تو ندیدم در میان ایشان کسی را که طاعت کننده تر باشد بمن از علی بن ابیطالب
واحدی را که زیاده دوست داشته باشد مرا از علی بن ابی طالب خدا فرمود بمن
پس با و بشارت بده تو باینکه او علم هدایت است و پیشوای دوستان من و نور ست
از جهت کسی که اطاعت من نمود ست او ست کلمهٔ باقیه هر که او را دوست دارد مرا دوست
دارد هر که او را دشمن دارد مرا دشمن دارد اخبار وارده در معراج و کیفیت آن زیاده
بر آنست که نوشته شود قناعت نمائیم بذکر روایتی که عیون اخبار الرضا مذکور است
روایت نماید صدوق علیه الرحمه بسند خود از امام محمد بن علی بن موسی الرضا از پدران
بزرگواران خود از مولای متقیان علی بن ابیطالب آن بزرگوار فرمودند که داخل شدم
من و فاطمه بر رسول خدا پس یافتم آن بزرگوار را گریان زیاد عرض نمودم پدر و مادر
من فدای تو باد یا رسول الله سبب گریهٔ تو چیست فرمود یا علی شبی که مرا بآسمان
بردند دیدم جماعتی از زنان امت من در عذاب شدید بودند شغل ایشان را بد داشتم

مراد بسینه قدرت
است مرحمته

پس گریه نمودم وقتیکه شدت عذاب ایشان دیدم دیدم زنی را آویز نموده بودند بموی
ومغز سر او میجوشید دیدم زنی را آویز نموده بودند بزبان او وحمیم جهنم میریختند بحلق او
دیدم زنی را بدو پستان او آویز نموده بودند و دیدم زنی را که گوشت بدن خود میخورد
و آتش افروخته بودند در تحت او و دیدم زنی را بسته بودند دو پای بدو دست او
ومسلط نموده بودند مار و عقرب و دیدم زنی را که لال بود و کر و کور بود در تابوت آتش
مغز سر او از دو سوراخ دماغ او میریخت و بدن او پارچه پارچه شده از جذام و برص
دیدم زنی را آویز نموده بودند بپای او در تنور از آتش و دیدم زنی را پیش روی
از جسد او و پشت سر او بمقراضهای آتشی دیدم زنی را که روی و دو دست او سوخته
میشد و او رودها و امعای خود میخورد دیدم زنی را که سر او مثل سر خوک بود و بدن او
بدن حمار و بر او بود است هزار هزار رنگ از عذاب دیدم زنی را بصورت سگ
و آتشی از دبر او داخل می شد و از دهان او بیرون می آمد و ملائکه میزدند سر و بدن او
بگرزهای آهنی پس فاطمه عرض نمود حبیبی و قره عینی خبر بده مرا از شغل و عمل ایشان
وطریقه ایشان تا اینکه خدا بردارد از ایشان عذاب را پس فرمود رسول اکرم ای
دختر من اما آن زنیکه او را بموی وی آویخته بودند آن زنی بود که موی خود از مردان
نمی پوشانید و اما آن زنیکه بزبان آویز شده بود آن زنی بود که اذیت شوهر خود می نمود
اما زنیکه به پستان آویز شده بود آن زنی بود که منع می نمود شوهر خود را از خود و اما آن
زنیکه آویز به پا شده بود آن زنی بود از خانه بیرون میرفت بدون اذن شوهر و اما آن زنیکه
بدن خود میخورد آن زنی بود که زینت می نمود بدن خود را از جهت غیر و اما آن زنیکه دست
و پای او بستند و مار و عقرب بر او مسلط بود آن زنی بود کثیف بود جامه او و وضو
نمیگرفت از حیض و جنابت غسل نمی نمود و خود را نظیف نمی نمود و اعتنا بنماز نداشت
و اما آن زن لال و کور و کر آن زنی بود زنا میداد و بچه ای می آورد و بشوهر خود آن بچه را
نسبت میداد و اما آن زنیکه بدن او بمقراض [illegible] می نمود آن زنی بود که خود را بمردان [illegible]

می نمود و پریشان عرضه میداشت و اما آن زنیکه صورت او می سوخت آن قواده بود
و اما آن زنیکه سر او سر خوک و بدن او بدن حمار می باشد زنی بود که بسیار سخن چینی میکرد
و بسیار دروغ میگفت اما زنیکه بصورت سگ بود و آتش در دبر او داخل و از دهن او
خارج می شد کنیز لیست سرود گوی بسیار نوحه کننده و رحسد مبتلا شونده بعد فرمودند
وای بر زنیکه غضب بیاورد شوهر خود را خوشا بحال زنیکه شوهر او از و راضی باشد
سَادَ الوَرَی دَاسَ الدُّرَی بِنِعَالِہٖ فَاُعِیدَ نَحوَ الاَرضِ لِلمُتَنَظَّرِ
آقا و مولی شدست خلایق را یا گذاشت جاهای بلند و اعلی را بنعل شریف پس مراجعت
داده شدست جانب زمین از جهت کسیکه انتظار دارنده بودست از کلمات سابقه
تا معلوم میشود چگونگی آقائی او اگر بخواهی بر تو خوب معلوم شود آقائی او رجوع نما
بجلد ششم بحار که کیفیت معراج از کتب علما نقل می نماید و احترامات ملائکه و انبیا
بران وجود مقدس چه کیفیت بودست و همچنین معلوم می شود چه مکانهای اعلی و
ارفع پاسے گذاشت ست و همچنین معلوم که انتظار ان وجود اقدس عم بزرگوار او
ابو طالب داشت بعد از نماز مغرب که آن وجود اقدس را مفقود دید تا طلوع سرگردان
و حیران در طلب و تفقد او بود است
وَ لَقَد حَبَاهُ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُہٗ فَضلًا جَسِیمًا حَیثُ کَانَ بِہٖ حَرِی
به تحقیق عطا نمودست او را خدای که بزرگ ست عظمت او فضل بزرگ که با و منزل او
و لائق بودست قناعت می نمایم در مقام بذکر دو حدیث از جهت مناسبت اول روایتی
است که نقل شده ست از تفسیر فرات بن ابراهیم که روایت می نماید از عبید بن کثیر
و او از محمد بن جنید و او از یحیی بن معلی و او از اسرائیل و او از جابر جعفی و او از
امام محمد باقر آن بزرگوار فرمودند که حضرت ختمی مآب فرمودند مرا که بردند در آسمان
فرمود بمن خدای عزیز جبار یا محمد من نظر نموده ام نظر نمودنی ترا اختیار نمودم از دین
اسم ترا از اسم خودم بیرون آوردم اسم برده نمیشوم من در مکانی مگر تو با من اسم برده

میشوی منم محمود و توئی محمد بعد نظر دویم نمودم در زمین پس اختیار نمودم علیؑ را و
اسم او را از اسم خود بیرون آوردم من اعلیٰ هستم و او ست علیؑ یا محمد خلق نمودم
ترا و خلق نمودم علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ را نمونه و اشباح نوری از نور خودم
و عرض نمودم ولایت شما را بر آسمانها و بر زمین ها و هر چه در ایشان است پس هر که
قبول ولایت شما نمود است نزد من از خوبان است و هر که انکار نمود است از جاحدین
و کفار است یا محمد اگر بنده عبادت من نماید تا اینکه کم دو نیم شود یا اینکه بگردد مثل همیان کهنه
بعد بیاید نزد من در حالتیکه انکار ولایت شما نمود است نخواهم او را آمرزید مگر اینکه اقرار
بولایت شما نماید دویم روایتی است که در ارشاد القلوب از ابوذر غفاری روایت کند
و او گفت شنیدم از حضرت ختمی مآبؐ که فرمود فخر نمود اسرافیلؑ بر جبرئیل و گفت من خوبتر از
تو هستم جبرئیل باو گفت از کجا تو از خوبتری از من گفت زیرا که من صاحب هشت
ملکے هستم که ایشان حملهٔ عرش هستند و من صاحب نفخه ام در صور و من اقرب ملائکه
هستم بسوی خدا جبرئیل گفت من خوبترم از تو اسرافیل گفت از کجا تو از خوبتری گفت
من امین خدا هستم بر وحی او من رسول هستم بسوی پیغمبران مرسل من صاحب
حسف و قذف هستم هلاک ننمود خدا امتی را مگر در دست من پس آن دو ملک مخاصمه
نمودند نزد خدای عز و جل وحی رسید بر ایشان ساکت شوید قسم بعزۃ و جلال خود خلق
نمودم کسے را که از هر دو نفر شما خوبتر است عرض نمودند اے خدای ما کیست آنکسی
که از ما بهتر است و حالیکه ما خلق از نور شدیم خدا فرمود چنین است پس وحی فرستاد
بسوی حجاب قدرت منکشف شو پس او منکشف شد پس در طرف راست ساق عرش
نوشته شده بود لا اله الا اللہ محمد و علی و فاطمۃ والحسن والحسین خیر
خلق اللہ پس جبرئیل عرض نمود ای خدای سوال میکنم ترا بحق ایشان مرا خادم ایشان
بگردان خدا فرمود ترا خادم ایشان قرار دادم پس فرمود آن وجود اقدس جبرئیل از
اہل بیت است و او خادم ما ست

وَاِذَا تَعَطَّشَ صَحْبُهٗ رَوَّاهُوْ مِنْ دَرِّ مَعْزٍ يَوْمَ لَمْ يَسْتَدِرّ
هرگاه تشنه شدند اصحاب آن بزرگوار پس سیراب فرمودند آنها را از شیر گوسپندی
که روز دوشیدن او نرسیده بود آورده اند که در سفر بیت المقدس اصحاب آن وجود
اقدس به خیمهٔ ام معبد رسیدند وام معبد رسول اکرم را نمی شناخت آنحضرت
وی را گفت ای ام معبد پیش تو هیچ شیر هست گفت لا والله گوسپندان دور اند رسول
نظر کرد در خیمه وی میشی دید فرمود این میش چیست گفت این میش است که از ضعف
ولاغری از گوسپندان مادور ماندست آنحضرت فرمود اذن میکنی که از وی شیر بدوشم
گفت والله هرگز گوسپند نر با وی جفت نشده اختیار تراست رسول آن میش را پیش
خود خواند و دست مبارک خود به پستان و پشت آن فرود آورد پس ظرفی طلبید چندان
شیر بدوشید که آن ظرف پر شد اصحاب را نیز سیر گردانید و دریک ظرف دیگر دوشیده
پیش ام معبد گذشت و با اصحاب از آنجا کوچ فرمود ام معبد گفته که آن میش مبارک با شیر
همچنان در خانه بود تا زمان عمر بن الخطاب بامداد و شبانگاه از وی شیر میدوشیدم
و در تمامی قبائل آن سال شیر حاصل نمی شد وانچه مناسب انیست روایتی ست که
زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده از هند خواهر ام معبد که ام معبد روایت کرده
که آنحضرت در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود شست
و مضمضه نمود و آب مضمضه به خارینکه در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد شد دیدم که از ان موضع درختی
بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن
چو طعم شهد اگر گرسنه از ان می خوردی شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام
نهاده بودیم و از همه بادیهای بیماران بجانب ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد میگرفتند یکروز
بامداد کردیم و دیدیم میوهاے آن ریخته بود و برگهاے او خورده شد تعجب بسیار کردیم ناگاه
خبر وفات سید کائنات رسید چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم
که از بیخ تا شاخ همه خار برآورده است و میوهاے آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین

علی مرتضی رسید و بعد از ان میوه نداد اما از برگهای آن نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از شاخ وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته در میان آنکه بسیار غمگین بودیم ناگاه خبر مقتل حسین آوردند بعده آن درخت خشک شد و نا شد و ناچیز گشت۔

لولاه ما خلقت سماوات ولا ارض لاجل اقامة وتدبیر

اگر آن وجود اقدس نمی شد خلق نمی شد آسمانها و نه زمین از جهت ماندن و حرکت نمودن این فلک دوار و ما فیها و زمین صاحب فجاج و ما علیها خلقت نشد است مگر از جهت آن وجود اقدس داهل بیت و در حدیث قدسی وارد است که خدای عزوجل خطاب بحضرت ختمی مآب نمود و فرمود لولاک لما خلقت الافلاک

لولاه لم یسجد ابوه آدم فوق السماء وتحتها لم یغفر

اگران وجود اقدس نمی شد مسجود نمی شد آدم در آسمان و اگر آن وجود اقدس نمی شد توبه آدم در زیر آسمان که زمین باشد قبول نمی شد و آمرزیده نمی شد سجده نمودن ملائکه آدم را از جهت آن وجود اقدس فی الحقیقة بود نه از جهت آدم مرویست بعد از ینکه آدم خلق شد و روح بر او دمیده شد و امر شد بملائکه که سجدهٔ او نمایند و این بعد از ظهر روز جمعه بود ست ملائکه در سجدهٔ او بودند تا وقت عصر پس آدم شنید از پشت صدای مثل صدای مرغ و تسبیح و تقدیس عرض نمود ای خدای من این چیست فرمود یا آدم این تسبیح محمد عربیست که مهتر اولین و آخرین است بعد از ینکه مواصلت مابین آدم و حوا شد ملائکه در پشت سر آدم ایستادند آدم عرض نمود بچه سبب ملائکه در خلف و عقب من ایستادند فرمود تا نظر نمایند بنور محمد که پسر تو ست آدم عرض نمود ای خدای من آن نور را در پیش روی بفرما تا اینکه ملائکه در پیش روی من بایستند پس خدا آن نور را بپیشانی او قرار داد پس ملائکه در پیش روی او صف کشیدند بعد ادم عرض نمود ای خدای من آن نور را در مکانی قرار بده که من او را ببینم پس خدای عالم نور حضرت ختمی مآب را در انگشت سبابه او

قرار داد روایت شده است در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا آن بزرگوار
فرمودند بعد از اینکه خدای عزوجل اکرام نمود آدم را بسجود نمودن ملائکه و بدخول در بهشت
آدم در نفس خود خیال نمود آیا خدای عزوجل بشری از من افضل خلق نموده است
پس خدای عزوجل عالم شد با نچه در قلب واقع شد پس ندا نمود او را و فرمود ای آدم سر خود
بلند نما و در ساق عرش نظر نما پس آدم سر خود بلند نمود و در ساق عرش نظر نمود دید در او
مکتوب است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیر المومنین و زوجه
فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
پس آدم عرض نمود ای پروردگار من اینها کیانند خدای عزوجل فرمود این جماعت
اولاد تو هستند و این جماعت بهتر از تو و از جمیع خلق من هستند اگر این جماعت نمی شدند
خلق نمی نمودم ترا و خلق نمی نمودم بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را بر تو باد که به
پرهیز ی مبادا بر ایشان نظر نمائی بچشم حسد اگر چنین نمائی ترا از همسایگی خود بیرون نمایم
پس آدم نظر نمود با یشان بنظر حسد و آرزوی نمود منزلت ایشان پس شیطان مسلط شد
برا تا اینکه اکل نمود از درختی که خدا نهی او نموده و مسلط شد بر حوا چونکه نظر نمود بفاطمه بچشم
حسد و خورد از درخت مثل اینکه آدم خورد پس خدای عزوجل هر دو را از همسایگی خود
بیرون نمود و ایشان را در زمین فرستاد و در روایات کثیره وارد است بعد از اینکه آدم
مدتی در زمین گریه نمود آخر با و تلقین نما ئی شد که بآن کلمات خدای عزوجل
توبه او قبول فرمود و آن کلمات اسمای خمسه شریفه است محمد و آل محمد ص
لولاهم ما عرف الا له ولا انبری اعجاز موسی عند کل مسحر
اگر آن وجود اقدس نمی شد شناخته نمی شد خدای عزوجل و ظاهر نمی شد و بالا نمی رفت
معجزات موسی بن عمران نزد ساحران آن وجود مقدس سبب راه نمائی مخلوق
شده است بخدای عزوجل تعلیم انبیا و ملائکه بآن وجود شریف شده است غالب شده
هر پیغمبر بآن وجود شریف در عالم معنی چنانچه از روایات کثیره معلوم میشود

لَوْلَاهُ مَا نَجَّى الْخَلِيلَ اِلٰهُهُ مِنْ نَارِ نَمْرُودِ لَئِيْمِ الْعُنْصُرِ

اگر آن وجود مقدس نبودست نجات نمیداد خلیل را خدای او از آتش نمرودی که بد خلق و جبار و بدنهاد بودست از صدوق روایت شده است بسند خود از صادق آل محمد آن بزرگوار فرمودند یهودی آمد خدمت پیغمبر و نزد آن بزرگوار ایستاد و نظر تندی بآن بزرگوار می نمود پس رسول اکرم فرمود ای یهودی حاجت تو چیست عرض نمود تو افضلی یا موسی بن عمران که خدا با او تکلم نمود و توریت با و نازل نمود و عصا باو داد و دریا از جهت او شکافت و ابر را بر سر او سایه انداخت پس آن بزرگوار فرمودند بدرستی مرد تعریف خود نماید ولیکن من میگویم آدم بعد از آنکه بر او خطیه رسید گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ لَمَا غَفَرْتَ لِیْ پس خدا او را آمرزید نوح بعد از آنکه سوار سفینه شد خوف غرق شدن داشت گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ لَمَا اَنْجَیْتَنِیْ مِنَ الْغَرَقِ پس خدا او را نجات داد ابراهیم بعد از آنکه در آتش انداخته شد گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَا اَنْجَیْتَنِیْ مِنْهَا پس خدای عزوجل آتش برد گلستان نمود و بر او برد و سلام نمود و موسی بن عمران بعد از آنکه عصای خود انداخت و بر نفس خود ترسید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ لَمَا اٰمَنْتَنِیْ پس خدای عزوجل فرمود نترس بدرستیکه تو غالب هستی بعد حضرت ختمی مآب فرمود یا یهودی اگر موسی درک زمان من می نمود و بر من ایمان نمی آورد و به نبوت من تصدیق نمی نمود چیزی از ایمان او با و منفعت نمی بخشید و نبوت او با و فائده نداشت یا یهودی از ذریت من است مهدی و قتیکه ظاهر شود عیسی بن مریم از آسمان از جهت یاری او وا و را مقدم دارد و نماز عقب سر او بخواند ٥

بَاهَی الْمَسِیْحُ بِهٖ وَلَوْلَاهُ لَهٗ قَبْرُ الْمُلْحَدِ لَمْ یَکُنْ بِمُسَخَّرِ

فخریه می نمود عیسی بن مریم بآن وجود مقدس اگر آن وجود مقدس نبود قبر میتی که در لحد خوابیده نمی شد تسخیر شده یعنی معجزهٔ احیاء اموات از جهت مسیح حاصل نشد

است مگر به برکت آن بزرگوار نجات آن حضرت نیز بواسطهٔ وجود ختمی مآب شده است
حضرت مسیح بعد از ینکه نبوت او آشکار شد و از او اعجاز و کراماتی ظاهر شد خصوصاً
استجابت دعای آن بزرگوار بزرگ یهود ازین معنی خائف شد شاید در بارهٔ او و
اتباع او دعای بد نماید پس اتباع خود از یهودان بران داشت که او را بکشند پس
نزد عیسیٰ جمع شده بنا‌ے مناظره و مجادله گذاشتند عیسیٰ با ایشان فرمود یا معشر الیهود
شما یقین میدانید که حق تعالیٰ شما را و پدران شما را بسبب افعال قبیحهٔ شما و ایشان دشمن
میدارد ایشان ازین سخن در غضب آمدند و قصد قتل او نمودند و عیسیٰ از ایشان بگریخت
در خانهٔ پنهان شد خدای عز و جل جبرئیل را فرستاد و عیسیٰ را به آسمان برد تمام
اهل اسلام اتفاق دارند که عیسیٰ کشته نشد و عیسیٰ به آسمان رفت و صریح قرآن بر او
دلالت دارد چنانچه اتفاق دارند که خواهد از آسمان فرود آید بعد از دنیا رفت و دجال را
او خواهد کشت و عقب مهدی نماز بخواند و او را مقدم دارد آخوند ملا فتح الله در تفسیر میفرماید در
روایت صحیحه متواتره از موافق و مخالف وارد شده است که عیسیٰ وقتی از آسمان فرود آید و
دجال را بکشد همه اهل کتاب باو ایمان آورند چه همه دانند که او پیغمبر بود پس ملل مختلفه از
میان مردم برافتد و غیر از ملت اسلام ملتی نماند و عیسیٰ حکم بمقتضی کتاب و سنت پیغمبر ما
کند و چهل سال در زمین بماند و بعد از دنیا برود و اهل ایمان بر او نماز بخوانند و در زمان
او امنیت چنان باشد که شیر و پلنگ و گاو و گرگ و گوسفند با هم چرا کنند و صبیان با حیات
بازی نمایند و در مدت چهل سال که در زمین بماند متزوج شود و اولاد ازو پیدا شود
و بعد از فوت او مهدی بر او نماز بخواند او را در حجره رسول دفن نماید تا آخر کلام او
لکن اختلاف در دو جهت است اول آنست آیا عیسیٰ بن مریم در آسمان که بودند
در حال حیات او بود یا در حال ممات و بنابر اول آیا در حالت بیداری بود یا در حالت خواب بعضی از روایات است
که عیسیٰ در حالت خواب به آسمان بردند و بروایت ابن عباس حقتعالیٰ قبض روح او نمود و بعد او را به آسمان برد و بر دیگر
خدای عز و جل او را میراند بعد به آسمان برد و مشهور و معروف مابین اهل علم بلکه ظاهر

روایات وظاهر آیت که آن وجود مقدس در حال زندگی و بیداری به آسمان رفت
و نازل میشود پیش از ظهور مهدی و مردم را ارشاد نماند بدین پیغمبر ما و امام برحمت
مرحومه شود بعد را عقب مهدی نماز خواند و او را مقدم دارد دوم آنست که
خدای عزوجل در قرآن می فرماید وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
یعنی یهود نکشتند عیسی بن مریم را و بدار آویز نمودند ولکن امر بر ایشان مشتبه
شد ست این اشتباه چه نحو ست و کیفیت او چیست و در او اختلاف شده ست بوجوهی
اول جمعی را اعتقاد آنست عیسی بن مریم بعد از آنکه از یهود گریخت و در خانه پنهان
شد که در سقف او روزنه بود حق تعالی جبریل را فرستاد تا عیسی را از آن
روزنه باسمان برد و بزرگ یهود مردی را فرستاد که نام او ططیانوس بود گفت درین خانه
عیسی را بکش یا بیرون آر تا او را بکشم و آن مرد در خانه داخل شد و کسی را ندید
پس در اطراف و جوانب و زوایای خانه تفقد می نمود و کسی را ندید چون بیرون آمدن
آن مرد بطول کشید بزرگ یهود گمان نمود که عیسی با او جدال و نزاع می نماید پس بقصد
اعانت او بآن خانه رفتند حق تعالی شبیه عیسی را بر او افگند قوم چون وی را دیدند
پنداشتند که عیسی است وی را بگرفتند هر چند او فریاد نمود که من عیسی نیستم قبول نکردند
او را بکشتند و بر درختی بیاویختند بعد از کشتن او جمعی گفتند درینجا نه عیسی بود و ططیانوس
اگر مقتول عیسی ست صاحب ما چه شد ست اگر صاحب ماست پس عیسی چه شد
بر ایشان امر مشتبه شد دوم بعضی گفته اند عیسی با هیژده نفر از حواریین خود در موضعی
بودند چون یهود بر در ایشان گرفتند خدای عزوجل شبه عیسی بر همه افگند یهود
متعجب شدند گفتند ما را مسحور کردید بگوئید عیسی بر کدام یک از شماست که از دست ما
خلاص شوید و گرنه همه شما را بکشیم پس عیسی به ایشان گفت کدام یک از شما جان خود فدای
من نماید و مرا نجات دهد و او را عوض من بکشند بر حسب که یکی از ایشان بود گفت
من پس برخاست گفت ای قوم عیسی منم وی را گرفتند کشتند و لذا امر بر ایشان

هیوده

مشتبه شد دند انستند یقیناً که عیسیٰ را کشتیم سوم محمد بن اسحق گوید عیسیٰ بعد از نیکه گرفت
و پنهان شد یکی از حوارین که منافق نزد یهود آمد گفت چه مید هید که عیسیٰ را بشما نمایم
گفتند سی درهم پس سی درهم گرفت و ایشان را آنجا آورد که عیسیٰ بود پس آن منافق
بدر خانه و گفت بعیسی که قوم در طلب تو آمدند پس خدا عیسیٰ را بآسمان برد و شبه عیسیٰ
بران منافق افگندند و او را کشتند

مَنْ حَلَّ عِزْرَائِیْلُ اِذْ دَنَا بَیْتَهُ اِذْ شَفَّهُ مَرَضٌ مُّثْلِیْلُ الْمُقْرِ

کسیکه داخل شده ست عزرائیل از روی رخصت در خانهٔ او در وقتیکه ناتوان نمود است
او را مرضی شدید و بدرد آورنده بود او را مرضی که آن وجود اقدس در کمال تعب بود از
امام محمد باقرؑ مرویست چون نزدیک وفات خاتم انبیا رسید مردی طلب اذن دخول
نمود پس حضرت امیرالمومنین از خانه بیرون آمدند با و فرمودند حاجت تو چیست عرض
نمود میخواهم خدمت رسول اکرم مشرف شوم فرمودند الآن نمیشود حاجت خود بیان
نما عرض نمود چارهٔ نیست مگر اینکه داخل شوم برا و پس امیرالمومنین داخل و طلب اذن
از جهت او نمود پس اذن دادند او را و داخل شد و نشست نزد سر مبارک او و عرض
نمود یا رسول اللہ من رسول خدا هستم بسوی تو فرمود چه رسولی تو عرض نمود ملک الموت
هستم مرا فرستاد بسوی تو و شما را مخیر نمود است ما بین ملاقات او و باقی ماندن در
دنیا فرمود مهلت بده تا جبرئیل بیاید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد
و عرض نمود یا رسول اللہ آخرت خوبتر است از جهت شما از دنیا و کسوف یعطیک
ربک فترضے ملاقات خدا خوبتر است از جهت شما پس ختمی مآب فرمودند
ملاقات خدا خوبتر است از جهت من یا عزرائیل جای آور بانچه مامور ی پس جبرئیل گفت
بعزرائیل تعجیل در قبض روح نکنی تا من عروج نمایم و برگردم عزرائیل گفت روح شریف او
بجاے رسید که قدرت بر تاخیر او ندارم پس جبرئیل عرض نمود یا محمد این آخر آمدن بود
بدنیا تو حاجت من بودی در دنیا

فَزِعَتْ بِهِ خَيْرُ النِّسَاءِ وَإِنَّهَا سَادَتْ تَفُوقُ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَرِ

ترسیده ست بسبب اذن او خیر النسا بدرستیکه او برتری داشت ست و بانوی بوده ست بر تمام زنان عفیفه و بر تمام حوران بهشتی در بعضی از روایات وارد ست که حضرت عزرائیل کو بید در خانه نبوی را و طلب اذن نمود مشرف شدن حضرت ختمی مآب را از استماع صوت عزرائیل رعشه در بدن مبارک صدیقه طاهره افتاد که خائفه و مضطربه شد از شنیدن صوت او

جَزِعَتْ يُقَلِّبُ فِي الْمَضَاجِعِ جَنْبَهَا فَرْطَ الْغُمُومِ فَهَلْ لَهَا مِنْ مُصْبِرِ

ناله نموده ست آن معصومه حرکت میداد در خوابگاه پهلوی مبارک او را از زیادتی اندوه و حزن آیا بوده ست از جهت آن معصومه صبر و شکیبائی دهنده چنان اندوه و حزن بران معصومه مستولی شده بود است که خواب و آرام ازان معصومه قطع نموده و لایزال تفکر می نمود حالات پدر بزرگوار خود و مهربانی آن وجود اقدس بر خود و اولاد او ابن شهر آشوب از فضائل سمعانی از عکرمه روایت نماید که ختمی مآب از جنگ که مراجعت می نمودند می آمدند در منزل فاطمه و روایت نمودند از عایشه فاطمه که می آمدند خدمت پیغمبر پیغمبر از جای خود برمیخواستند از جهت فاطمه و می بوسید سر او را و او را در جای خود می انشانید اگر پیغمبر در منزل فاطمه تشریف می بردند هر یک دیگرے را می بوسید و در یک مکان می نشستند

وَبَكَتْ أَبَاهَا كُلَّ آنٍ حُرْقَةً مِثْلَ الْأَسِيرِ الْمُبْتَلَى الْمُسْتَحْيِرِ

گریه نموده ست پدر بزرگوار خود را در هر زمانی از زمانها از روی سوزش قلب مثل گریه نمودن اسیر مبتلا حزن دارنده و اشک چشم او قطع نشد بعد از پدر بزرگوار و ناله و اندوه او بمرتبه رسیده بود که همسائگان بشکایت آمدند و طلب مهلت در یک از شبانه و روز نمودند

وَاللَّهِ مَنْ ... بَلِيَّتِهَا لَكِنَّهَا مُنِيَتْ بِأَوْجَاعٍ أَطَارَتْ مَشْعَرِ

خدای عزوجل شریف نمود ست خانهٔ آن معصومه را که ملک الموت توی آن بی اذن در نیامد اما آن معصومه مظلومه مبتلا شد بدرد هائیکه بر اندست حواس مرا اگر کسی تامل نماید خانهٔ که مهبط وحی بود ست ملجا مسکین و یتیم و اسیر بود ست بنحوی خراب و ویران نمودند که اثر و علامتی از جهت او نگذاشتند صاحبان خانه خود داخل در ایتام و مساکین و اسرا شدند و سیعلم الذین ظلموا
نرهرا ء کاشفة الظلام بوجهها ... تهدی بکل آیاتٍ شمس انور
روشنی و نوری ست بر بیدار و تاریکی را بروی خود وحقیر می داند و عیب میکند
بر علامت آفتاب را که نورانی تر است از هر نوری مروی ست از ابان بن تغلب گفت عرض نمودم خدمت صادق آل محمد یا ابن رسول الله چه جهت است که صدیقه طاهره را می نامیدند بزهرا فرمود بدرستیکه او مید رخشید از جهت امیر مومنان در روز سه مرتبه بود مید رخشید نور صورت مبارک او در وقت نماز صبح مردم در فراش خود بودند داخل می شد سفیدی آن نور در حجرات ایشان در مدینه پس دیوارهای ایشان سفید می شد و ایشان تعجب می نمودند از ان نور پس ایشان میرفتند خدمت ختمی مآب ص و سوال می نمودند از انچه که دیدند پس ختمی مآب میفرستاد ایشانرا در منزل فاطمهٔ و میدیدند که آن معصومه در محراب عبادت خود نشسته است و نور ساطع می شود از محراب او از صورت مبارک او پس میدانستند آنچیزیکه دیده بودند آن از نور فاطمهٔ بود ست پس همانکه نصف روز می شد و مهیای نماز می شد مید رخشید نور صورت او بزردی پس داخل می شد زردی در حجرات ایشان پس زرد می شد لباس ایشان و الوان ایشان و می آمدند خدمت ختمی مآب ص و سوال از ان می نمودند و ختمی مآب ص ایشان را فرستاد در منزل فاطمهٔ و میدیدند آن معصومه در محراب عبادت است و نور صورت او مید رخشید بزردی پس میدانستند انچه که دیده بودند از نور صورت او بود است پس روز بآخر میرسید و آفتاب غروب می نمود سرخ می شد صورت فاطمهٔ

میدرخشید صورت مبارک بسرخی از جهت شادی و شکر نمودن خدای عزوجل پس داخل می شد سرخی صورت آن معصومه در حجرات اہل مدینه و سرخ می شد دیوارهای ایشان و تعجب می نمودند از این امر و می آمدند خدمت ختمی مآب و سوال مینمودند و ختمی مآب ایشان را میفرستاد در منزل فاطمه پس میدیدند که آن معصومه نشسته است و تسبیح و تحمید خدای عزوجل می نماید و نور صورت او میدرخشید بسرخی پس میدانستند که آن چیزیکه دیدند از نور صورت فاطمه بود باین نحو نور صورت آن معصومه بود تا اینکه حسین متولد شد پس آن نور منقلب میشود در صورت های ما تا روز قیامت در ائمه ع از ما اهلبیت امامی بعد از امامی صلوات الله ع

صَلَّتْ عِشَاءً فِي الدُّجیٰ مَسْتُورَةً ... لٰکِنْ لِنُورِ جَبِینِهَا لَمْ تُسْتَرِ

نماز خوند است نماز عشا را در تاریکی در حالیکه پوشیده شد بود است لکن مر نور پیشانی آن معصومه پوشیده نشده بود است

وَاِذْ اَحَبَاهَا اللهُ رَبِّی خَاتَمًا ... مِمَّا تَفَرَّدَ قِیمَةً لَمْ تُخْتَرِ

وقتیکه عطا فرمود او را خدای تعالی انگشتری را که بی مثل بود است از روی قیمت او را اختیار نفرمود و این اشاره است بروایتی که آخوند مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل مینماید که آن معصومه طلب نمود از رسول خدا خاتمی پس آن وجود مقدس فرمود آگاه باشی من ترا خبر میدهم بچیزیکه از خاتم بهتر است هرگاه نماز شب بخوانی طلب نما از خدای تعالی انگشتری را که حاجت تو بر آورده میشود راوی گوید پس آن سیده کونین از خدا طلب کرد ناگاه صدای هاتف غیبی آمد ای فاطمه آنچه طلب نمودی زیر سجاده است پس برداشت مصلی را دید خاتمی از یاقوت که قیمتش در عالم نبود است پس گرفت و انگشت مبارک را با و مزیب و مزین فرمود و فرحناک شد پس هرگاه خوابید در آن شب در خواب دید گویا آن معصومه در باغ بهشت است و دید یک قصر عالیشان که امثال آن ندیده بود فرمود مالک این قصر کیست گفتند که این مال فاطمه بنت محمد است پس گویا داخل شد

توئی قصری از قصرها و میگردید هر طرف پس دید سریری که مائل شده است بر سه پایه
پس فرمود چرا این سریر مائل شده است بر سه پایه گفتند انکه مالک این سریر است
از خدای خود طلب نمود انگشتری را پس کنده شد یک پایه اش و خاتم درست
نموده شد و باقیماند این سریر بر سه پایه چون وقت صبح رسید آمد خدمت پدر
بزرگوار خود و برای او این قصه نقل کرد پس فرمود رسولخدا ای گروه آل عبد المطلب
دنیا برای شما نیست بلکه برای شما آخرت است و بازگشت شما بهشت است
چه کار دارید به دنیا که او زائل میشود پس امر نمود آنحضرت فاطمه را که رد کند آن خاتم
را زیر سجاده و چنین کرد باز خوابید بر مصلای خود و خواب دید که داخل جنت شد
و در آمد توی قصر و سریر را هموار بر چهار پایه دید پس سوال کرد از کیفیت آن گفتند
هر گاه رد کرده شد خاتم صورت سریر برگشت بحال خود و هیئت خود
تُمْسِي وَتُصْبِحُ فِي عِبَادَةِ رَبِّهَا مَهْمَا أَرَادَتْ مِنْهَا قَلِيلاً تُكْثِرُ
داخل در شب می شد و داخل در صبح می شد در عبادت نمودن و اطاعت نمودن
خدای خود هر زمانیکه اراده می نمود از ان عبادت اندکی را بسیار مینمود غرض
ناظم آنست که آن معصومه شوق و رغبت او عبادت نمودن بود وقتیکه داخل در
عبادت می شد بسبب عذری اگر اراده اندک نمود بسیار جا آورد پس چگونه باشد
حال او هر گاه ارادهٔ بسیاری نمود الحاصل آن معصومه غالب زمان خود صرف
در عبادت خدای معبود میفرمود
وَ تَوَرَّمَتْ قَدَمَا لِطُولِ قِيَامِهَا فِي ذِكْرِ بَارِي الْخَلْقِ خَيْرِ مُصَوِّرِ
ورم نمود است آن معصومه از حیث وجهت قدم از جهت زیادتی ایستادن در یاد
آوردن ایجاد کنندهٔ خلق و خوب ترین صورت دهنده در روایت وارد شده است
فرمود حضرت حسن مجتبی نبود کسی در دنیا عبادت کننده تر از فاطمه همواره می ایستاد
برای نماز تا اینکه پای مبارک او متورم شده بود است

سَادَتُ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ فَضَائِلاً وَ اِمَائُهَا حُوْرٌ حِسَانٌ عَبْقَرِیٌّ

آقا و مهتر و کهتر زنان دنیاست از جهت فضائل و کنیزان او حوریان خوش صورتان و حریر و دیباج پوشان هستند در امالی مرویست حضرت رسول اکرم فرمود گویا من می‌بینم دخترم فاطمه را که آمده است در قیامت سواره بر ناقه هفتاد هزار ملک در طرف راست او و هفتاد در طرف چپ آن و هفتاد هزار در عقب او و میکشد زنان امت مرا بسوی بهشت هر زنیکه نماز پنج وقت بخواند و ماه رمضان روزه بگیرد و حج جای آورد و زکوة مال خود بدهد و اطاعت شوهر خود نماید و امیر المومنین امام بداند بعد از من خواهد داخل بهشت شد بشفاعت دخترم فاطمه دخترمن سیدهٔ زنان دنیاست عرض شد خدمت آن بزرگوار یا رسول الله آیا او سیدهٔ زنان عالم خودست فرمود این از جهت مریم بنت عمران ست اما دخترم فاطمه سیدهٔ زنان دنیاست از اولین و آخرین و او در محراب خود که می ایستد هفتاد هزار ملائکه مقربین باو سلام نمایند و گویند باو بانچه بمریم میگفتند ان الله اصطفاک وطهرک و اصطفاک علی نساء العالمین

وَ اِذَا اُحِلَّتْ فِی الْجِنَانِ وَ بُشِّرَتْ وُضِعَتْ لِشِیْعَتِهَا مَوَائِدُ جَوْهَرِیٌّ

زمانیکه آن معصومه داخل شود در بهشت و بشارت داده شود به بهشت نهاده شود از جهت شیعیان او مائدهای جواهر در امالی بسند خود از امام عالم بسر امام محمد باقر روایت نماید آن بزرگوار فرمودند که شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری او گفت که رسول اکرم فرمود چون روز قیامت شود می آید دخترمن فاطمه سوار بر ناقه از ناقهاے بهشتی زینت داده شده اطراف او بدیباج لجام او از لولو رطب چهار دست و پای او از زمرد سبز دم او از مشک خوشبو و چشم او از دو یاقوت سرخ و بر بالاے او قبه از نور که ظاهر او از باطن او و باطن او از ظاهر او دیده میشود در داخل او عفو و بخشش خداست و در ظاهر او رحمت خدا و بر سر دخترمن تاجی ست از نور و از جهت آن تاج هفتاد رکن ست و هر رکنی مرصع بدر و یاقوت روشنی میدهد

چنانچه روشنی دهد ستاره دری در جانب آسمان و در طرف راست او هفتاد هزار ملائکه و در جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل لجام آن ناقه گرفته است ندا نماید بصوت بلند ای معشر خلائق چشمهای خود بپوشانید تا اینکه دختر محمد عبور نماید دران روز نمی ماند پیغمبری و رسولی و صدیقی و شهیدی مگر اینکه چشم خود بپوشانند پس عبور نماید فاطمه تا می آید محاذات عرش خالق اعظم و خود را از ناقه می اندازد و عرض نماید ای خدای من و ای سید من حکم نما توما بین من و مابین کسیکه بر من ظلم نموده است ای خدای من حکم نما بین من و مابین کسیکه اولاد من کشته اند پس ندا رسد از جانب خدای اکرم ای حبیبه من و ای دختر حبیب من سوال نما ازمن خواهم داد و شفاعت نما خواهم قبول شفاعت تو نمود قسم بعزة خودم از ظلم ظالم نخواهم گذشت پس فاطمه عرض نماید ای خدای من و ای سید من ذریت من و شیعیان من و شیعیان ذریت من و دوستان من و دوستان ذریت من پس ندا از قبل خدا آید کجایند ذریت فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت پس آیند و ملائکه رحمت برایشان احاطه نموده باشند پس فاطمه مقدم مینماید ایشان را تا داخل بهشت شوند

طحنت شعيراً بالرحى ليديها من جائع متنهد متضور

آرد نموده است جو را با آسیا از جهت اولاد خود که هر یک ایشان گرسنه و پریشان و صیحه زنان بوده است با اینکه تمام دنیا و آخرت از جهت ایشان خلقت شده بود در کمال فقر و فاقه و پریشانی و برهنگی بودند و راضی شدند باین نحو از زندگانی از خود حضرت امیر المومنین روایت شده است فرمودند آن بزرگوار که صدیقه طاهره اینقدر آب کشیده بود بقربه که اثر بند قربه در سینه مبارک او ظاهر شد این قدر آسیا نموده بود که پوست دست مبارک ضخیم و ثخین شده بود و اینقدر جاروب خانه نمود که لباس او غبار آلوده شده بود این قدر زیر دیگ آتش نموده بود که لباس او

حرکت شده بود

صلّی علیها الله من مظلومةٍ　　بید المسیئ الظالم المتنکّر

رحمت خدا براو باد از ستم گردیده در دست بدی کننده ظالم جاهل مجهول النسب واو را هیچ شغل وهمی نبود بعد از رسول اکرم مگر اینکه آن معصومه را اذیت نماید با اینکه بکرّات ودفعات از آن وجود اکرم شنیده بودند هر که آن معصومه را اذیت نماید مرا اذیت نموده است وهر که مرا اذیت نمود است خدارا اذیت نمود است

من ضلّ عن سُبل الحیاء مُزلجا　　مُتنازعا فی حقّها المتوفّر

کسیکه گمراه شده است از راههای حیا وخجالت وعفاف لغزنده از حیا وانصاف وجدال ونزاع کننده در حق آن معصومه که زیاد بوده است چه خوب فرمود آن بانوی دوسرا ای پسر فلان تو از پدر توارث میبری من از پدر خودم ارث نبرم

لعنًا علی رجلٍ قلاها موریًا　　زند العناد بقلبه المتجبّر

لعن باد بر مردی که غضب آورد وعداوت نموده است او را ودشمن داشته است او را وسخط وخشم آورده است او را برافروزنده است شعله آتش دشمنی خود را در قلب ستمگر خود

وتکلّمت فی الارث تبهر لبّه　　حججا ولو من قبلها لم یبهر

وسخن فرموده است آن معصومه در ارث بردن خود از مال پدر بزرگوار خود با آن مرد غالب شد نفس او را وادار عاجز نمود از جواب دادن اگر چه آن مرد پیش از اقامه آن حجج مغلوب نشده است مناظرات خطابیه مابین ایشان زیاد شد حتی نوشته از پدر بزرگوار خود ابراز نمود واز آن معصومه مطالبه بینه نمودند واقامه بینه نمودند وجرح شهود آن معصومه نمودند وملک او را بعنوان غصب وظلم وستم از تصرف او بیرون آوردند

فاصابها العمیاء وهی شدیدة　　فلئن تصب شمس السماء تکوّر

پس رسیدست آن معصومه را اندوه و حزن و غم که او شدید و بزرگ است
پس اگر میرسید آن اندوه بر آفتاب آسمان منکسف می شد و تاریک می شد
فَاتَتْ بُعَيْدَ وَفَاةِ وَالِدِهَا الَّذِي   تَاجُ النَّبِيِّينَ الْكِرَامِ مُفَخَّرِي
از دنیا رفته ست آن معصومه باندک زمانی بعد وفات والد او آنچنان والدے که تاج
پیغمبران عظام بودست و بزرگی دارند و بودست آن معصومۀ اول کسے بود که به
پدر بزرگوار خود ملحق شد بعضے گفته اند بعد از چهل روز و جمعی گفته هفتاد و پنج روز
و نسبت بشهر داده شدست بسوم جمادی الثانیه و بعضے گفته اند بعد از شش ماه
در مصباح الانوار بعد از شصت روز و در روایت دیگر و هم جمادی الآخر
غُسِلَتْ وَإِنَّ كَدُمْلُجٍ فِي كَتْفِهَا   كَتْفٌ جَرِيحٌ أَيْمَنٌ أَوْ أَيْسَرُ
غسل داده شدست آن معصومه بدرستیکه مثل دملج در شانه مبارک او بودست
از اثر تازیانه غلام حبشی شانه جراحت خورده شده یا شانه راست آن معصومه بود
یا شانه چپ او در دلائل طبری از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق روایت نماید
آن بزرگوار فرمود که فاطمۀ در جمادی الآخر روز شنبه بسوم ماه از دنیا رفت و سبب
وفات آن معصومه آن بود عبد حبشی غلام فلان بامر فلان بة شمشیر آن معصومه را زد
محسن او سقط شد و مریض شد از ان زدن و سقط شدن مرضی شدیدی و منع فرمودند
کسے نزد او نیاید دو نفر از صحابه پیغمبر التماس نمودند از حضرت امیر که شفیع ایشان شوند که
خدمت او مشرف شوند پس آن بزرگوار شفیع شد اندوایشان داخل شد اند بران
معصومه و سوال از حال او نمودند فرمودند بخیر الحمد لله بعد فرمودند بآن دو نفر آیا شنیده
از پدر من که فاطمۀ بضعۀ منست هر که اورا اذیت نمودست مرا اذیت نمودست و هر که
مرا اذیت نمودست خدا را اذیت نمودست عرض نمودند بلی فرمود قسم بخدا شما اذیت
من نمودید پس آن دو نفر بیرون آمدند از خدمت او و او از ایشان در خشم بود در کتاب
سلیم بن قیس هلالی وارد است عبد حبشی بغلاف شمشیر ضربت به پهلوی مبارک او زد

دملج کقنفذ
چیزیست شبیه
بیاز و بند که زنان
بیازوی خود می
بندند ۱۲
صح

پس آن مظلومه ناله نمود پس آن ملعون تازیانه بلند نمود زد بتازیانه بازوی مبارک

و در او اثر او وقت مردن در بازوی او بود

فَبَکَى بَنُوهَا وَاقِعِينَ عَلَى الثَّرَى مَا کَانَ مِنْهُمْ غَيْرَ أَشْعَثَ أَغْبَرِ

پس گریه نمودند اولاد آن معصومه در حالیکه افتاده بودند بالاے خاک قبر آن نبود

از ایشان مگر ژولیده موی و غبار آلوده روی جماعت قلیلی با ایشان بودند که

در شب دفن شد

وَ کَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِنَّهُ فِي طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ لَمْ يَتَزَلْزَلِ

مثل صدیقهٔ طاهره بود است امیر مومنان بدرستیکه او در ظلمت تاریکی بود ست

مع ذلک مضطرب نشد یا معنایش اینکه مثل اولاد امجاد گریه نمود ست امیر مومنان

در وفات صدیقهٔ طاهره حال آنکه حضرت امیر در ظلمت تاریکی که کنایه از مصیبت عظمی

است متزلزل نبود است در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت شد ست از جماعتی

که پیغمبر از دنیا رفت هنوز در قبر نگذاشته بودند مردم برگشتند و مرتد شدند و اجماع نمودند

بر مخالفت و امیر المومنین مشغول به پیغمبر شد تا فارغ شد از غسل و دفن و تجهیز و حنوط

او تا اینکه او را در قبر او گذاشت بعد شروع نمود در جمع آوری قرآن از مردم اعراض نمود

بوصیت رسول اکرم دویم با ول گفت همه مردمان با تو بیعت نمودند مگر این مرد و اهلبیت

او بفرست بسوی او پس فرستاد بسوی او پسر عموی دویم را و گفت با و برو بسوی

علی و بگو با و که اجابت خلیفهٔ پیغمبر نماید پس چند دفعه فرستاد بسوی علیؑ و او

امتناع از اجابت نمود پس جهید از جاے خود در حالت غضب و ندا نمود خالد بن

ولید و قنفذ را و امر نمود بایشان که هیزم و آتش با خود بردارند بعد رفت تا رسید

بخانهٔ علیؑ و فاطمهؑ و فاطمهؑ پشت در نشسته بود ست و بر سر خود عصابه بسته بود و بدن

مبارک او ضعیف بود بعد وفات پیغمبر پس عمر در را کوبید و ندا نمود ای پسر ابوطالب

در خانه باز نما فاطمهؑ فرمود یا عمر ما را با تو چه کار است چرا ما را بحال ما وا نمیگذاری

الغرر و التنزیل و التفصیل م ح

گفت در باز نما و گرنه خانه را خواهم سوزانید فرمود فاطمه یا عمر چرا از خدا نمی ترسی داخل
در خانه من می شوی و هجوم بخانه من می آوری پس امتناع نمود از مراجعت نمودن و
طلب نمود آتش و هیزم را و در خانه سوزانید پس در را دفع نمود و فاطمه در عقب در خانه
بود ناله کشید و فریاد یا ابتاه نمود پس آن نانجیب شروع نمود بغلاف شمشیر بپهلوی
مبارک او و زدن آن معصومه ناله می نمود بعد با تازیانه شروع نمود بازوی مبارک او
زدن پس علی بن ابی طالب از جای خود راست و کمربند او گرفت و او را بزمین
انداخت اراده کشتن او نمود وصیت پیغمبر بخاطر او آمد که او را امر بصبر و شکیبائی
نموده بود پس فرمود ای پسر صهاک قسم بآن کسی که محمد بن عبد الله اکرام به نبوت
نمود اگر وصیت آن نبود ترا قدرت آن نبود که در خانه داخل شوی پس عمر اعانت
طلبید از مردم و مردم داخل خانه شدند و ریسمان در گردن آن انداخته اند و او را کشیدند
بجانب مسجد بردند فاطمه مابین مردم و امیر المومنین نزدیک در خانه او را با تازیانه دفع
نمودند و پهلوی او شکستند و جنین او سقط نمودند کردند آنچه بالیست جای آورند
مَنْ ذا الَّذِي لُزَّتْ مَحَبَّتُهُ لَنَا کَالْمُسْتَكِنِّ بِطَبْعٍ فِعْلٍ مُضْمَرِ
لزه
یلزه لزا و لزازا
ای شده و لصقه
مجمع
کیست امیر المومنین آنچنان کسی است که چسپیده ست دوستی او بما مثل پوشیده شده
ضمیر بالذات در طبیعت فعلی که ضمیر در و مقدر است در روایات کثیره از طرق عامه و خاصه
مرویست از حضرت ختمی مآب که آن بزرگوار فرمودند بامیر المومنین یا علی دوستی با تو
علامت ایمان ست و دشمنی با تو علامت کفر بعضی گفته در صدر اسلام امتحان مردم
می نمودیم بمومن بودن و منافق بودن بدوستی با امیر المومنین و دشمنی در بعضی از روایات
وارد است که دشمن ندارد او را مگر ولد الزنا و ولد حیض چنانچه تجربه و امتحان نیز شده است
تَبًّا لِقَوْمٍ آخَرُوهُ وَ وُجُوهُهُمْ قَدْ كُنَّ أَسْفَلَ مِنْ نُعَيْلَةِ قَنْبَرَا
هلاک و عذاب باد مر قومی را که او را از مرتبه او انداختند و حالیکه نفس ایشان و صورت
ایشان پست تر است از کفش قنبر غلام امیر المومنین این جماعتی که مخالفت نمودند.

با اینکه بدفعات از وجود اکرم شنیده بودند که وصی و جانشین او پسر عم اوست لکن
حسد بدر و حنین و دوستی دنیا و دلد الزنا و حیض بودن سبب شد که آن بزرگوار
را از مرتبه او انداختند اگر کسے را فی الجمله شعور باشد و تامل و تفکر در اخلاق و آداب
و علم و ورع و زهد او نماید او را شک نماند در وصی بودن او
وَهُوَ الْوَصِيُّ وَإِنْ نَفَاهُ غَيْرُهُ مِنْ بَعْضِ تَيْمٍ أَوْ عَدِيٍّ أَفْجَرَا
نبوده است وصی رسول مگر علی بن ابی طالب اگرچه بعضے از قبیله تیم و عدی او را
از حق او دور نمودند و وصیت پیغمبر را قبول نکردند یا اصل وصایت را انکار نمودند
حالانکه آن وجود مقدس نه غائب شد از مدینه مگر امیری بر آن نصب کرد هنگامیکه
زنده بود و از مدینه دور تر شده بود پس چگونه بر مدینه امیری و خلیفه نصب نخواهد
فرمود وقتیکه مرده است قدرت بر استدراک چیزیکه حادث میشود ندارد و شبهه نیست
که رسول خدا نهایت عاقل و کامل دوا فر العقل بوده است اما مسلمین پس هرچه اعتقاد
بآن دارند حاجت بیان نیست اما یهود و نصاری و فلاسفه پس میدانند که او حکیمی است
که حکمت او بدرجه کمال رسیده بود و رایش چنان صائب و مستقیم بود که اقامه ملت
و شریعت نمود و ملک عظمی را بحسب تدبیر و رای خودش بدست آورد و این بزرگ
و هوشیار و بر فطین و زیرک می شناخت طبائع و عادات عرب را و طلب کردن
شان خون بها را اگرچه بعد از مدت دراز باشد تا اینکه حال بدین منوال بود که هرگاه
کسی از قبیله عرب شخصی را کشت همیشه اهل و اقارب مقتول انتظار می کشیدند و
می جستند آن قاتل را تا بکشند و از خون بها فائز شوند پس اگر نیافتند بعض اقارب
او را کشتند و اگر او را نیز نیافتند یکی را از قبیله او کشتند اگرچه در انتساب بهمقومی
دوری داشته بود و دین اسلام طبیعت ایشان را تغیرے نداده بود و خوی بد و
اخلاق ذمیمه ایشان مندفع نشده بود درین صورت چه گمان میبرد منصف متفطن که همچو
عاقل عرب را علی الخصوص قریش را بر حال آنها بگذارد و مساعدت نماید بخون ریزی

واتلاف نفوس وکینهائیکه به پسر عمویش بواسطه حب و ضرب او داشتند بحال خود بگذارد حال آنکه او میدانست که عنقریب خواهد مرد و او را بعد خودش خواهد گذاشت و نزد او دخترش هست که از ان دو تا فرزند حسنؑ و حسینؑ هستند که قائم مقام فرزندان او هستند پس چگونه چنان عاقل و حکیم و مدبر تامل خواهد کرد و در امر خلافت نصی نخواهد فرمود تا داماد و اولاد او از کشته شدن محفوظ بمانند و چگونه این عاقل کامل نخواهد فهمید که اگر داماد و اولاد خودش را بی تسلط و تمکین تقویت مثل عام رعایا خواهد گذاشت دشمنان حمله خواهند آورد و همه را بواسطه کینهٔ دیرینه بقتل خواهند رسانید پس در حقیقت باعث قتل شدن آنها خود حضرت بوده باشد انیست ملخص کلامیکه ابن ابی الحدید نقل کرده است

اَحْبَبْتُ قَوْمًا مَا شَکَکْتُ فِیْ اَنَّهٗ رَبٌّ عَدِیْمُ الْمِثْلِ اِنْ لَمْ تَکْفُرَا

دوست داشته ام من قومی را که شک دران نمودند که او خدای ست که او را عدیل و نظیر نیست اگر ایشان کافر نبودند نصیر با هیوده نفر از اصحاب او و بعضی از اعجاز و خوارق عادات ازان بزرگوار مشاهده نمودند مدعی آن شدند که آن بزرگوار خداست و آن بزرگوار امر نمود که ایشانرا بسوزانند چنانچه در دیوان مذکور ست میبذی در شرح دیوان گفت چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما بالوهیت تو زیاد شد زیرا پیغمبر فرمود عذاب با آتش ننماید مگر خدای آتش ابن عباس گفت اگر من مکان علیؑ بودم ایشان را میکشتم و نمیسوزیدم گویند بعضی دعوی خدای او نمودند هر قدر ان وجود اکرم منع نمودند او را ازین اعتقاد قبول ننمود آخر امر نمود حال که امر چنین ست در کوفه برو بمدائن او رفت بمدائن چون خبر شهادت آن بزرگوار با و رسید گفت دروغ ست او کشته نمیشود بحسان بن ثابت گفتند مدح علیؑ نما زیرا مدح او آتش جهنم خاموش نماید گفت من اقدام نمیکنم در مدح کسیکه صاحب عقل و زکاوت گمراه شدند او را خدا دانسته اند لکن یک مطلب

از جهت شما بگویم رسول اکرم فرمود مرا در معراج که بردند خدا دستی در پشت من گذاشت که دل من خنک و سرد شد علی پای خود در محل دست خدا گذاشت

اِنْ بِیعَ نُصْرَةُ فَخْرِ کُلِّ بَرِیَّةٍ فَسِوَاهُ لَمْ یَکُ فِی الزَّمَانِ بِمُشْتَرِیٍ

اگر فروخته شود یاری نمودن فخر خلائق یعنی اعانت و یاری نمودن سید کائنات پس غیر امیر المومنین نبود دست در روزگار از جهت او خریدار آیه شریفه ومن النّاس من یشری نفسه تا آخر آیه باتفاق شیعه و سنه نازل شده است در حق علی بن ابیطالب آن بزرگوار نفس خود را در راه خدا فروخت

یَا حَبَّذَا مَنْ بَاتَ فَوْقَ فِرَاشِهِ فَوَقَاهُ رَمْیَةَ اَهْلِ شِرْکٍ اَمْکَرٍ

ای خوش آمدست کسیکه خوابیدست بالای فراش او پس حفظ نمودست او را از ضرب اهل کفر و نفاق و مکر میبذی که یکی از علمای سنه است در شرح دیوان امیر المومنین گفت چون پیغمبر ص از مشرکان مکه ناامید شد و بعضی از اهل مدینه حقیقة رغبت شدند که آن بزرگوار در اینجا منزل نماید پس مسلمانان را بتدریج امر نمود که از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای آن حضرت مشاورت نمودند رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی بدن او را شمشیر زنند و خون او در قبائل متفرق و چون بنو عبد المناف قوت مقاتله و مقابله با جمیع فرق ندارند راضی بدیت شوند و پیغمبر ص ازین صورت واقف شد شب علی را بخوابگاه خود بخوابانید و جامه خواب خود بالاے او افگند با ابوبکر از مکه بیرون رفت و بغار ثور رفت مشرکان بدر خانه پیغمبر جمع شدند و در دل داشتند که وقت صبح هجوم نمایند بامضای عزیمت خود قیام نمایند چون در آمدند علی برخواست گفتند محمد کجاست گفت نمیدانم و او را بگذاشتند و از عقب آن حضرت برفتند ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیه ومن النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد

در شان علی مرتضی علیه السلام نازل شد و امام غزالی در احیا گوید که در ان شب
خدا وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یک دیگر ساختم و عمر یکی را در از تر نمودم کدام از
شما برادر خود را بطول عمر اختیار کنید هر یک عمر دراز تر از جهت خود خواستند خدا فرمود
چرا چنان نکردید که علی بن ابیطالب نمود و او را برادر محمد ساختم و جان خود را فدای
او نمود و بجای او خوابید شما هر دو بروید بزمین و او را از دشمنان نگاه دارید و بیامدند
جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت ای پسر
ابو طالب خدای ما با ملائکه خود بتو مباهات میکند تمام شد کلام میبذی

وَاللهُ زَادَ مَحَبَّةً وَرَسُوْلُهُ   مِنْهُ اِذَا مَا فِي الْوَغٰی لَمْ يَفْرِرِ

خداوند عالم از تفضل خود زیاد نمود دوستی خود را از و همچنین رسول او
چونکه در جنگ فرار ننمود و ثابت ماند شان علی بن ابیطالب آن بود که خدا را
دوست داشته باشد و پیغمبر را نیز دوست داشته باشد لکن دوست
داشتن خدا و پیغمبر او را او زیادتی است از دوستی او ایشان را

اَعْطَاهُ رَايَتَهُ النَّبِيُّ فَاِنَّهُ   بَطَلٌ طَوِيْلُ الْبَاعِ خَيْرُ مُظَفَّرِ

داد دست او را علم خود را پیغمبر زیرا او شجاع و قادر و خوبتر مظفر و منصور بود دست
چون آن وجود اقدس بغزوهٔ خیبر تشریف برده بودند امیر المومنین را در مدینه
گذاشتند چونکه چشم مبارک او درد می نمود چون بنای جنگ شد هر یک از سه نفر
بجنگ رفتند و علم را حضرت ختمی مآب در هر روز بدست یکی از ایشان میداد
و هر یک از جهت کمال شجاعت و قوت قلب چونکه مقابل یهود میرسید فرار
بر قرار اختیار می نمودند و اسباب تسخیر یهود می شد چون شب چهارم شد ختمی مآب
فرمود فردا علم را خواهم داد بدست کسی که کرار است غیر فرار خدا و پیغمبر او را دوست
دارند و او ایشانرا فردا علم بعلی داد

طُوْبٰى لَهُ مِنْ فَاتِكٍ مُتَزَهِّدٍ   شَهْمٌ سَلِيْمٌ لِلْعَجَائِبِ مُظْهِرِ

خوشا حال او جرأت دارنده و دلیر بود دست و زهد دارنده شجاع بود سالم عاقل
بارای مر عجائب را محل ظهور و غرائب را ظاهر کننده با مام شافعی گفتند چه میگوئی
در حق علی ابن ابیطالب گفت چه بگویم من در حق کسیکه جمع شده ست در وسه
چیز با سه چیز در کسی از اولاد آدم چنین نشده ست جود داشت با فقر شجاعت داشت
بارای و عقل علم داشت با عمل زهد معنی او ترک زینت و ترک هوا و ترک دنیا آن
عالی مقام چنین بود ست زاهد چنانچه تمام موافق و مخالف بر او اتفاق دارند
لباس آن بزرگوار زیاده بر دو جامه هرگز نبود حتی خود میفرماید این مدرعه خودم
را اینقدر که دادام که بوصّال وصله نماید از و خجل و شرمسار شدم روزی بمن گفت
ای پسر ابوطالب بینداز این مدرعه را نه قابل وصله نیست و صاحب حمار راضی نمیشود
او را بلباس او نماید و هرگز نان گندم میل ننمود چنانچه طبرسی در مکارم الاخلاق از صادق
آل محمد روایت نماید گوشت میل نمود مگر در عید اضحی و در خانه او سباب تجمل و
زندگانی نبود بعضی از صحابه خدمت آن بزرگوار در اندرون خانه مشرف شدند
دیدند آن بزرگوار را نه فرشی نه ظرفی بود عرض نمودند یا امیر المؤمنین آنچه نحو زندگانی
است فرمودند این خانه ما نیست که اسباب از جهت او مهیا نمائیم خانه ما مکان
دیگر ست و در زمان سلطنت آن بزرگوار دیده شد که آن بزرگوار در مسجد داخل شد
خاک مسجد جمع نمود و سر مبارک روی او گذاشت و خوابید دیلمی روایت میکند حضرت
امیر با قنبر تشریف بردند در بازار دو جامه خرید خوب آنرا داد بقنبر قنبر عرض نمود
یا امیر المؤمنین خوب را خود بپوشید زیرا شما بالای منبر تشریف می برید دیگر را من بده
حضرت دیگر را خود پوشید از بسکه آستین آن بلند بود فرمود ببر از زیادی آستین را
قطع نما که کلاهی از جهت یتیم بشود آن زیادتی را برید و عرض نمود بگذار خیاطت
نمائیم که زود پاره نشود فرمود مردن نزدیک تر ست از کهنه شدن این جامه آن بزرگوار غالب بود
بنفس خود و نفس هوائی او مغلوب بود در جنگ خندق بعد از آنکه غالب شد بر پسر عبدود خاک او دست و انگشتان آن خبیث با دین

بروی مبارک او انداخت آن بزرگوار از سینهٔ آن خبیث پاشد ودر کناری
نشست بعد رفت بالای سینهٔ او وسر آن خبیث از بدن آن پلید جدا نمود
سوال از سبب نمودند فرمود آن خبیث بمن بد گفت وآب دهن خود بروی من
انداخت غضب وخشم برمن مستولی شد اگر دران حال سر جدا نمودمی از جهت
خدا ورضای او نبود پس مکث نمودم که غضب من برود واز جهت اطاعت خدا
سر جدا نمایم واما شجاعت او از واضحات ومتواترات است مثل شمس در وسط
السماء کفایت میکند در شجاعت او پسر عبدود در میان دو لشکر این قدر رجز
خواند کسی را قدرت آن نبود که مقابل آن اقدام نماید ورسول اکرم مردم را دعوت
می نمود کسی برود بمیدان احدی جرأت نمی نمود در هر دفعه آن بزرگوار عرض
می نمود من می روم یا رسول الله پیغمبر میفرمود یا علی او عمر بن عبدود است وآن
بزرگوار عرض می نمودم منم علی بن ابیطالب واما تفصیل اینکه آن بزرگوار محل ظهور
عجائب وظاهر کننده غرائب بود دست خامه را یارای تحریر نیست عشری از
اعشار او در کتابهای مجلسی مسطور است

وعلا سنام العلم لا یرقی به   کالطیر طیف العالم المتبحر

بالا رفته ست بلندی علم را که بالا نمیرود با و خیال عالم کامل که مثل مرغ هواست
یعنی آن بزرگوار چنان بمرتبه علم ورفعت شان بلند شده است که خیالیکه باندک زمان
مثل طیر پرواز میکند هرگز بمرتبه او نمیرسد چنانچه خود آن بزرگوار برای تنبیه
کسانیکه از جلالت شان او غافل بودند فرموده اند ینحدر عنی السیل
ولا یرقی الی الطیر

قد کسر الاصنام یوم صعوده   کتف النبی وما لها یمکسر

بتحقیق شکست بتها را در روز بالا رفتن او در دوش مبارک خاتم الانبیاء وحالیکه
نبود دست بتها شکننده مگر آن وجود اقدس احمد غزالی از ابی مریم انصاری

روایت نماید او گفت که حضرت مرتضوی فرمود که من پا بر دوش محمد نهادم
و تهای خانه کعبه فرو انداختم منقول است در روز شکستن اصنام خواست
حضرت خاتم الانبیا پای مبارک بدوش خاتم الاوصیا نهد او را تحمل بر داشتن
بار نبوت نشد و طاقت نداشت که پای اطهر در دوش مبارک گذارد و عرق
سنگینی از جبین منیر او ظاهر شد پس قضیه بعکس شد و پای مبارک علوی
بر دوش حضرت مصطفوی نهاده شد بعضی گفته که کعبه معظمه که خانه خدا
بود چهار صد سال بت خانه شده بود و خدا پرستی نبود چون نوبت بوجود اقدس
رسید و غالب بر کفار قریش شد تهارا از خانه کعبه فرو ریخت و بعضی از انها را
شکست و بعضی از انها را که هبل باشد در آستانه دفن نمود که مردم پا برو نهند

فکانما شجر یلاذ بظله والاصل منه تحت فرع مثمر

پس گویا وجود اقدس نبوی درختی ست التجا میشود بسایه او بیخ درخت زیر شاخه
درخت میوه دهنده ست وجود نبوی اصل و وجود مرتضوی فرع ثمر دهنده

هذا الکمی هو الذی خیر الوری سماه کرارا بحرب فاذکر

این دلیر و شجاع آنچنان کسی است که بهترین مردمان و سید انس و جان نامیده
است او را بسیار حمله کننده باز گشت کننده در جنگی که مراد از ان جنگ
خیبر است پس متذکر شو تو چگونگی حمله کردن او بر مرحب قوی و شجاع و دلیرے
که میان هفت قلعه خیبر مثل او در میان یهود کسی نبود در روز جنگ که در مقابل
امیر مومنان آمد خودی بر سر گذاشت و سنگی را سوراخ نموده در وسط سر خود
گذاشته بود مثل بیضه

قهر المنیع الضرب راکب سابح جاب یخذ رؤوس بکف حزور

مقهور نمود ست کسی را که هرگز در میدان جنگ مغلوب نمیشود و اندام او از
کثرت مبارزت سبک است در حالیکه سوار بود است بر اسپی تیز رفتار شنا

کننده و جاری شونده مثل بازیچه که بدست طفل قوی بسرعت میگردد خذروف
بالضم چیزی ست که کودکان چرم پاره کرد را ریسمان در میکشند و او را میگردانند
تَرَكَ الْعَدُوُّ وَاِذَا اَرَادَهُ بَرْقٌ فَاَدْهَشَهُ مُتَحَيِّرًا مُحْرَنْجِمًا كَاَنَّهُ شُقْفُرٌ
گردانید مر دشمن را زمانیکه نمود دست او را برق خود حیرت دارنده مضطرب شونده
مثل شتر یکه بر یکدیگر می افتد و میشود عدو بنا بر فاعلیت مرفوع باشد علی ای تقدیر
حاصل آنکه آن بزرگوار قبل از آنکه مقاتله فرماید محض از کشیدن شمشیر خود دشمن را
چنان متحیر فرمود که نمی توانست بسوی حضرت نظر کند جمع کثیری از اهل سیر نقل نموده‌اند
مرحب خیبری بیرون آمد با پیادگان خود حضرت ختمی مآب علم دست ابوبکر داد
و او را روانه نمود با مهاجرین پس مراجعت نمود توبیخ و سرزنش می نمود قوم خود را
و قوم او او را توبیخ و سرزنش می نمودند بعد از ان عمر را فرستاد پس برگشت و اصحاب
را می ترساند و اصحاب او را می ترساندند تا آنکه آن وجود اقدس را از این معنی
بد آمد پس فرمود البته خواهم داد فردا علم را بدست کسی که دوست دارد خدا و
رسول را و خدا و رسول او را دوست دارد کرار غیر فرار خواهد بقهر و غلبه خیبر را
گرفت در کتاب مناقب ابن شهرآشوب روایت می نماید از بخاری و مسلم
او گفت بعد از اینکه این مطلب را پیغمبر فرمود مردم در ان شب خوابیدند یک یک
بامید اینکه علم فردا باو داده شود چون صبح داخل شد مردم صبح نمودند خدمت پیغمبر
هر یک بامید اینکه علم دست او داده شود پس پیغمبر فرمود کجاست علی بن ابیطالب
عرض نمودند چشم ایشان درد میکند فرمود بفرستید بسوی او او را بیاورید پس
آوردند آن بزرگوار را خدمت ختمی مآب پس آب دهن شریف خود ریخت در
دو چشم او و دعا نمود از جهت او و خدا او را عافیت داد پس علم دست او داد
و امیر مومنان هروله کنان تا خود را نزدیک قلعه رسانید مرحب خیبری بیرون آمد
با جمعی از یهود و رجزی خواند

قد علمت خیبر انّی مرحب
شاکی السّلاح بطل مجرّب
تا آخر رجز حضرت مرتضیٰ در جواب فرمودند
انا الّذی سمّتنی امّی حیدره
ضرغام اٰجام و لیث قسوره
مکحول میگوید همین که مرحب رجز مرتضوی شنید مراجعت نمود از حرب زیرا تا یه او با و گفت غالب هر غلبه کننده حیدر بن ابیطالب ست پس ابلیس آمد نزد او بصورت مرد پیر قسم خورد از جهت او که این حیدر آن حیدر نیست که تا یه گفته است حیدر نام در دنیا زیاد ست پس مرحب برگشت مقابل آن بزرگوار ایستاد و آن شیر حضرت پروردگار چنان ضربتی بر سر او زد که از خود تجاوز نمود بدندانهای او رسید و صدای آن ضربت بگوش تمام عسکر رسید
قَدْ کَالَ بَیْنَ الْحَرْبِ جَمْعَ ذَوِی الْخَنَا   بِصَفِیْحِ الْجِدِّ اَمْ کَیْلَ السَّنْدَرَۃِ
بتحقیق کیل نمود ست در میان جنگ گاه جمعی از مردمان بد و بیهوده را بشمشیر بران قاطع مثل کیل واسع سندره یا کیل واسع را گویند یا اسم چوبی ست که از و تیر و نیزه درست کنند
وَلَهُ مَفَاتِیْحُ الْجِنَانِ فَاِنَّہٗ   مَنْ شَاءَ لَا یُعْطِیْهِ اَوْ لَمْ یُنْهِرَا
از جهت اوست کلیدهای بهشت پس آن بزرگوار هر که خواهد نمیدهد او را و هر که خواهد محروم او نمیکند اختیار بهشت و دوزخ دست اوست بلکه گویم آن بزرگوار آقای بهشت مطیع و فرمان بردار اوست و آتش از بزرگی و مهابت او فرار کند قسیم النار و الجنة بودن آن بزرگوار در حدیث مشهور معروف وارد است
اِذْ جَاءَ صُعْلُوْكٌ اِلَیْهِ رَاكِعًا   اَعْطَاهُ خَاتَمَهٗ مِنْ بَیْنِ خِنْصَرِ
وقتیکه آمد ست فقیری بسوی او در وقت رکوع داد او را انگشتری که زینت انگشت

بود تصدق دادن امیر المومنین خاتم شریف خود بفقیر از متواترات است و نزول آیهٔ شریفه انما ولیکم الله و رسوله دران وقت نزد عامه و خاصه شبهٔ ندارد بلکه دران وقت از برکت آن خاتم چهار صد انگشتران بفقیر داده شده است بلکه بعضی گفته من هفتاد انگشتر در رکوع صدقه بفقیر دادام بعد ازآن آیت در شان من نازل نشده است

وَاللهُ أَعْطَاهُ فَضَائِلَ جَمَّةً — أَثْنَىٰ عَلَيْهِ بِآيِهِ الْمُتَكَثِّرِ

خدای جل شانه التفات فرموده است او را بتمام فضائل و فواضل و مدح نموده در آیات بسیار مثل هل اتی و انما ولیکم الله و کونوا مع الصادقین و هم راکعون و امثال این آیات و روایاتی که در کتب فریقین منقول اند دلالت دارند بر آنکه خدای تعالی مخصوص بفضائل کثیره فرموده است

أَفَيَقْتُلُهُ بِالْعَضْبِ يَقْتُلُ سَاجِدًا — فَيَكُونُ مُخْتَضِبًا بِلَوْنِ عُصْفُرِ

آیا پس مثل آن وجود شریف بشگافتن سر کشته شود در حال سجود پس بوده باشد خضاب دارنده با رنگ سرخ آن وجود شریف از کثرت عبادت در کمال ضعف و ناتوانی بود شب و روز هزار رکعت نماز میخواند و شب چنان ناله و صیحه میکشید که از راه دور شنیده می شد مثل مار گزیده بر خود می پیچید بلکه شب هفتاد دفعه از ترس و خوف خدا غشیه او را عارض می شد خود را مصروف نموده بود از جهت قضای حوائج و ارشاد مردمان و موعظه و نصیحت پس کسیکه حقیقت انسان و انسان حقیقت بود سزاوار نبود کشتن آن چنانچه زادهٔ مرادی معرفت براین مراتب بود در جواب حسن بن علی عرض نمود تو میخواهی به نجات بدهی کسی را که او از اهل آتش و دوزخ است

سُحْقًا لِقَاتِلِهِ اللَّعِينِ فَإِنَّهُ — ابْنُ الطَّلِيقِ عَلَىٰ بَغَاءٍ يُجْزَىٰ

عذاب باد بر کشنده که ملعون ست و پسر آزاد شده ست بر ستم و امر شنیع

جرأت کننده بود است بعد از کشته شدن عثمان مردم با امیرالمومنین
بیعت نمودند حبیب ابن نجیب والی بود از جانب عثمان در اطراف یمن
امیرالمومنین ع امضای ولایت او نمودند و کاغذی باو نوشتند و او را وصیت
نمودند به پرهیزگاری و عدالت نمودن مابین مردم و امر نمودند که از جهت او از
مردم بیعت بگیرد و بعد از قبول نمودن بیعت ده نفر از عقلا و علماء و شجعان
ایشان روانه نماید بخدمت ایشان و کاغذ مهر نمودند باعرابی دادند که باو برساند
اعرابی کاغذ را بحبیب رسانید حبیب از مضمون نوشته مطلع شد بالای
منبر رفت و حمد و ثنای جا آورد و بر مردم اعلام نمود بکشته شدن عثمان و بیعت
مردم با امیرالمومنین و گفت شما چه میگوئید در بیعت او مردم صدا بگریه و ضجه بلند نمودند
و گفتند از جان و دل قبول داریم بیعت او را پس بیعت از ایشان گرفت بعد
از اینکه اخذ بیعت از ایشان نمود گفت بر ایشان که ده نفر از بزرگان و شجاعان
شما میخواهم که روانه نمائیم خدمت ایشان چنانچه امر فرمودند پس گفتند
سمعاً و طاعةً پس انتخاب نمود در میان ایشان صد نفر و از صد هفتاد
و از هفتاد سی نفر و از سی نفر ده نفر و از آن ده نفر بود است
عبدالرحمن بن ملجم مرادی در همان ساعت از یمن بیرون آمدند بعد از اینکه
بحضور مبارک مرتضوی مشرف شدند سلام نمودند بران بزرگوار و تهنیت
خلافت نمودند پس آن بزرگوار رد سلام نمود و مرحبا فرمودند پس پسر ملجم مرادی مقدم
بر قوم شد و ایستاد مقابل حضرت و شروع نمود بسلام نمودن و ذکر اوصاف جمیله
آن بزرگوار و لعن بر غاصبین حق او نمودن پس امیرالمومنین دیده مبارک باز نمود
و نظر بصورت قوم نمود و ایشانرا نزد خود طلب نمود و امر بجلوس نمود و ایشان
عریضه حبیب بن نجیب بخدمت آن بزرگوار دادند آن بزرگوار عریضه گرفت خواند
و مسرور شد انچه در و نوشته بود و امر فرمود بهر یک از ایشان یک حلّه یمنی و یک ردای

عدنی و یک اسپ عربی خلعت دہند و امر فرمود کہ ایشانرا اکرام نمایند بعد ارادہ باشند
نمودند پسر ملجم استاد مقابل آن بزرگوار شروع نمود باشعارے در مدح آن بزرگوار
بعد عرض نمود یا امیر المومنین ما ہر یک شجاع و آزمودہ و دانا ہر جاکہ میل داری
مارا ببند از پس نیکو دانست امیر المومنین سخن او دا ما بین آن قوم و تحسین او نمود و
فرمود با و اسم تو چیست عرض نمود اسم من عبد الرحمٰن فرمود پسر کہ ہستی
عرض نمود پسر ملجم مرادی فرمود مرادی ہستی تو عرض نمود بلی یا امیر المومنین پس فرمود
انا للہ و انا الیہ راجعون ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
پس مکرر آن بزرگوار براو نظر مینمود و دست بر دست میزد و انا للہ و انا الیہ راجعون
میفرمود بعد با و فرمود وای بر تو مرادی ہستی تو عرض نمود بلی پس آن بزرگوار
این شعر خواند برائے او

انا صحک منے بالوداد ی مکاشفۃ وانت من الاعادی
ارید حیاتہ و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

بعد ابن ملجم عرض نمود یا امیر المومنین شاید بد آمد شمارا از آمدن من خدمت شما قسم
بخدا دوست دارم کہ در خدمت شما باشم و در رکاب شما جہاد نمائم و قلب
من ترا دوست دارد قسم بذات پروردگار دوستی می نمائم دوست شمارا و
دشمنی مینمائم دشمن شمارا پس تبسمی امام نمود و فرمود ای برادر مرادی قسم میدہم
ترا بخدا اگر سوال نمائم ترا از چیزے راست میگوئی از جہت من عرض نمود بلے
یا امیر المومنین بجان تو فرمود آیا بود است از جہت تو دایہ یہودیہ کہ ہر وقت گریہ مینمود
میزد ترا و میگفت بر تو ساکت شوای بدتر از پی کنندہ ناقہ صالح بدرستیکہ تو در
بزرگی خود بعد ازین خواہی جنایتی نمود جنایت بزرگی غضب می نماید خدا بسبب
آن جنایت بر تو و عاقبت امر تو آتش است عرض نمود چنین بود یا امیر المومنین
لیکن قسم بذات پروردگار یا امیر المومنین ترا از ہمہ زیادتر دوست دارم پس

امیرالمؤمنین ع فرمود قسم بخدا دروغ نگفتم ونمی گویم هرچه گویم حق وصدق وصواب
وراست است قسم بخدا تو قاتل من هستی لابد ولامحاله زود خواهد بود که ریش
من بخون سر من خضاب نمائی ابن ملجم عرض نمود قسم بخدا من ترا دوست دارم
از هرچه آفتاب بر وی می تابد حال که امر چنین است مرا روانه نمائی بجای که مابین
من وشما دوری باشد فرمود الآن با اصحاب تو بوده باشی تا اذن دهم شما را
بمراجعت وایشان را که بر بنی تمیم نازل شوند پس سه روز در انجا ماندند بعد
اذن داد ایشان را بمراجعت چون عزم برفتن نمودند ابن ملجم مبتلا شد بمرضی شدید
او را گذاشتند وخود رفتند بعد از اینکه حال او خوب شد خدمت امیرالمؤمنین رسید
وشب وروز در خدمت او بود واز وجدا نمی شد وآن بزرگوار نیز کمال مهربانی
با وی می نمود مع ذلک میفرمود تو خواهی مرا کشت عرض نمود بعد از اینکه میدانی
مطلب چنین است امر بقتل من نما فرمودند قصاص پیش از جنایت نخواهد شد پس
جماعتی از شیعه مثل مالک اشتر وحرث بن اعور وغیر ایشان این مطلب شنیدند
واز جای خود پا شدند شمشیر های خود برهنه نمودند ورفتند خدمت حضرت ع
امیرالمؤمنین رسیدند وعرض نمودند یا امیرالمؤمنین این سگ کیست که جناب شما با او
چنین خطاب می نمائی بکرات ودفعات شما امام وپیشوای ما هستی وپسر عموی
پیغمبر هستی امر بما نما تا او را بقتل رسانیم فرمودند شمشیر های شما را غلاف
بگذارید خدا شما را برکت دهد عصای مسلمانان را نشکنید آیا اعتقاد شما آنست
که من مردی را بکشم پیش از جنایت او پس امام روانه شد بجانب خانه خود خبر
بهمدیگر دادند بآن مطلب که شنیدند وگفته اند که امیرالمؤمنین ع در مسجد تنهامی نشستند
وحالیکه او در حق ابن مرادی چنین میفرماید وحالیکه نمیفرماید مگر حق وصواب ما می ترسیم از وجود
شریف او از این مرد مرادی پس صلاح آنست که ما قرعه بزنیم هر از ما شبی او را حفظ
نمایم قرعه در شب اول ودویم وسوم بر اهل کناس افتاد وایشان شمشیرها حمائل نمودند

شب در مسجد حاضر می شدند پس امام از مسجد بیرون آمدند این جماعت زاهدان
حال دیدند سوال از حال نمودند پس دعا در حق ایشان نمود و تبسم نمود و فرمود
آمده اید مرا حفظ نمائید از اهل آسمان و یا از اهل زمین عرض نمودند از اهل زمین فرمودند
آنکه مرا حفظ می نماید از بلیه آسمان حفظ می نماید از بلیه زمین برگردید بمنازل خود و
برنگردید از جهت این امر پس آن ملعون خدمت امام بود تا اینکه امام بجنگ نهروان
تشریف بردند و آن ملعون در خدمت امام بود و در ان جنگ قتال با اهل نهروان نمود
تا اینکه امام فتح نمود و آن ملعون از امام اذن طلبید که پیش بیاید بجانب کوفه که
اهل او را البشارة دهد امام فرمود غرض تو چیست عرض نمود طلب ثواب فرمودند
برود امر فرمود او را خلعت دادند دو عمامه دو اسپ دو شمشیر دو نیزه پس آن
ملعون آمد بجانب و داخل کوفه و اهل کوفه را البشارت داد بفتح و ظفر آن امام در کوچه
و بازار عبور می نمود و خبر میداد تا رسید بمحله بنی تمیم و مرور نمود بخانه قطام دختر
سخینة بن عوف بن تیم اللات و موصوف بود بمال و جمال چون شنید از آمدن
فرستاد نزد آن لعین که بیاید نزد او تا احوال قبیله استفسار نماید پس آن
داخل بر آن ملعونه شد چون نظر آن ملعون بران ملعونه شد کمال عشق و حب برو
رسانید و آن ملعونه در احترام و تشریفات او کوشیده با او کمال رافت و مهربانی
نموده و آن ملعون نانجیب هر آن و ساعت عشق و محبت او زیاد میشود محو
جمال او شده بعد از استراحت آن ملعونه سوال از نهروان و کیفیت
جنگ نمود از اینکه طایفه او از خوارج بودند و در میان لشکر خوارج بودند آن
ملعون فتح و ظفر امیر المومنین نقل نمود و سوال از پدر و برادر و عموی خود نمود آن
ملعون گفت کشته شدند چون آن ملعونه شنید صیحه زد و گریه نمود و لطمه بر صورت
خود زد و از مجلس ابن ملجم پا شد و داخل اندرون خانه خود و مدت زمانی گریه
نمود پس ابن ملجم نادم و پشیمان شد از اظهار مطلب بران ملعونه پس بعد از مدتی

بیرون آمد نزد پسر ملجم و گفت بر من گران ست مفارقت ایشان بعد از ایشان کسی نیست
مرا آیا یاری کننده نیست مرا که یاری من نماید و خون من بگیرد و عار از من بردارد این مال
و جان من مال او باشد ابن ملجم براو رقت نمود و گفت صوت تو خاموش نما و بر خود رحم نما
خواهی بمراد تو رسید پس آن ملعون ساکت شد و طمعی بقول او رسانید بعد بنای صحبة
و سخن نمود با ابن ملجم در حالیتکه بدن عریان و موی افشان پسر ملجم کشید او را بجانب
خود و گفت باد پدر تو با من صدیق و ترا نزد او خطبه نموده بودم راضی بر این
شد مرگ مهلت او نداد پس ابن ملجم باو گفت بعقد من راضی شو که خون ترا انتقام نمایم
آن ملعونه ازین کلام خوشحال شد و گفت باو اشراف و بزرگان طائفه من خطبه من نمودند
و من راضی نشدم و نمیشوم مگر از جهت کسی که انتقام خون من نماید چون شنیدم که
تو شجاع و دلیر هستی خوش دارم که تو شوهر من باشی و من زن تو باشم ابن ملجم گفت من
هم کفو کریم هستم هر چه خواهی سوال نما آن گفت اگر عطیه بدهی و شرط جا بیاوری من
مال تو هر کاری که خواهی جا بیاور آن ملعون گفت عطیه و شرط چه چیز است گفت عطیه
سه هزار دینار و یک عبد و قینه ابن ملجم من مال دارم میدهم شرط چه چیز ست آن ملعونه
گفت بجای خود بخواب تا مراجعت نمایم نزد تو پس آن ملعونه داخل اندرون خانه خود
شد خود را مزین نمود بانواع زینت و جلوه داد بانواع جلوه و خود را معطر بانواع
عطر و طیب و بر هر یک از گیسوی خود شده مروارید آویخته و بعد بیرون آمد داخل
بر ابن ملجم شد چون آن ملعون نظر او بآن ملعونه به این حال افتاد عقل از سر او پرید و محو
او شد و هیجان شهوت مثل شتر مست شد گفت شرط من آنست کشتن علی بن ابیطالب
باین شمشیر بیک ضربت بر فرق سر او چون این کلام ابن ملجم شنید صیحه بر آن ملعونه زد
و گفت وای بر تو که را قدرت آنست که امیر المومنین را بکشد و حافظه او ملائکه آسمان
و زمین هستند و جبرئیل و میکائیل در جنگها یاور او بودند با اینکه بر من احسان و اکرام
و انعام زیاد نموده است و او کسی نیست بتوان خدعه نمود و او را کشت آن ملعونه گفت

اگر بخواهی صاحب من بشوی و مال وجمال من را مالک شوی چاره نیست
مگر کشتن علی بن ابیطالب پس آن ملعونه مدتی ساکت شد تا غضب ابن ملجم
فرو نشست شروع نمود با او ملاطفت و ملاعبت نمودن و معلوم شد که آن هم
گرفته ست با و گفت چه مانع ست ترا از کشتن علی بن ابیطالب و اعراض از این
مال وجمال می نمائی و حالیکه این جماعتی که او کشت همه خوبان و اهل ایمان بودند و او
حکم نمود بغیر حکم خدا و خود را از خلافت معزول نمود و لذا قوم من با او جنگ نمودند
ابن ملجم گفت از این سخنان دست بردار این سخنان دین مرا فاسد می نماید و شک
بر من وارد آرد نمیدانم چه بگویم دران حال تحیر و اختلال حواس و سرگردان بود
گفت امشب مهلت بده مرا تا در امر خود فکر نمایم چون صبح شود آنچه عزم نمودم
بتو خبر دهم چون خواست برود آن ملعونه با شد او را در بغل گرفت بوسید و او را
تحریص می نمود در امر خود آن ملعون بیرون رفت در حالت محو قطام او را حال
نبود شب در کمال قلق و اضطراب و خیال تا وقت سحر در منزل ماند چون وقت سحر
شد در خانه کوبیده شد چون در باز شد یکی از پسر عموهای ابن ملجم با ناله و گریان برو
داخل شد و خبر مردن عموی و پدر وی برو رسانید و گفت اینها مال گذاشته اند
و کسی ندارند البته بزودی خود را برسانید و اخذ ارث خود نمایید چون این مطلب
شنید در امر خود متحیر شد زیرا آمد او را امری که مانع او شد از امر قطام بر تفکر بود تا اینکه
عقل او ارشاد او نمود که رفتن او اصلح است پس رفت چون نجف رسید بخیال او
آمد جمال قطام و مراجعت نمود بجانب قطام و در خانه کوبید قطام گفت کیست
گفت ابن ملجم در از جهت او باز نمود و او را بحالت سفر دید و سوال نمود از حال او
قضیه حال بیان نمود و با و وعده داد که زود مراجعت می نمایم و وفا بشرط خواهم
نمود قسم از جهت او یاد نمود و او را اطمینان داد پس بیرون آمد و رفت
خدمت امیرالمومنین و قضیه حال خود عرض نمود و التماسی که کاغذی بحبیب منتجب

منویسد پس آن بزرگوار سفارش او نوشت کاغذ را گرفت روانه شد تا رسید بعضی از وادیهای یمن رسید شب شد دران وادی خوابید چون شب از نصف گذشت دید از صدر دخان بالای می آید و آتش افروخته درمیان او مثل کوه بلند شده است پس ترسید و رنگ متغیر شد پس آن دخان و آتش بلند شد و بجانب او آمد و بر و واقع شد پس بیهوش شد و افتاد و چون بهوش آمد صدای شنید و کسی ندید و میگفت ای پسر ملجم بد خیال نمودی که خیال نمودی که امیرالمومنین را بقتل رسانی برگرد از خیال خود که خواهی نادم شد فهمید که صدا از جن است و هاتفی با و گفت ای شقی پسر شقی در ضمیر تو است که زاهد و عابد و امام هدایت بقتل رسانی با طائفهٔ از جن هستیم که در دست او مسلمان شدیم و میدانیم در ضمیر تو چیست نمیگذاریم که امشب درین وادی بخوابی تو مرد مشئوم بدی و شروع نمودند بسنگ انداختن پس پسر ملجم از آنجا بیرون آمد و در مکان بلندی در بقیه شب منزل نمود چون صبح شد بسرعت تمام طے منازل نمود تا خود را بیمن رسانید نزد قبیله خود و با اقامه نمود و آتش عشق قطام نزدیک شد که او را هلاک نماید پس مال و جواهر و اثاث و متاع گرفته بیرون آمد چون نزدیک کوفه رسید جماعتے از قطاع الطریق برو غالب شدند آنچه داشت گرفتند مگر قابلے از طلا که در کمر او بسته بود پس از ایشان فرار نمود نزدیک بود که از تشنگی هلاک شود در بیابان مهموم و مغموم و تشنه و گرسنه میرفت در دور نظر او شبهی افتاد و قصد آن نمود دید خانهای عرب قصد یکی از آن خانها نمود و در او نازل شد پس طلب آب نمود آب او داد و طلب شیر نمود شیر او داد پس ساعتی خوابید بعد بیدار شد پس دو مرد آمدند و طعام از جهت او آوردند با ایشان طعام خورد بعد از فراغ سوال از راه نمودند و خبر با ایشان داد و سوال نمودند از کدام طائفه گفت از بنی مراد گفتند کجا میروی گفت کوفه گفتند ظاهر است که از اصحاب ابوتراب باشی گفت بلی چون این مطلب شنیدند از شدت غیظ و غضب

دو چشمهای ایشان سرخ شد و عزم بر قتل او نمودند و پا شدند ابن ملجم ملتفت بعزم
ایشان شد و نادم از سخن شد در امر خود متفکر بود دید سگ ایشان آمد نزد ایشان
خوابید پس ابن ملجم از روی خدعه و حیله توجه بسگ نمود دست بصورت سگ
مالید و با او مهربانی نمود و بسگ گفتن مرحبا بسگ قومی که بر من اکرام و انعام نمودند
پس آن دو نفر این عمل از او دیدند خوش آمد ایشان را و سوال نمودند از او اسم
تو چیست گفت عبد الرحمن گفتند با این سگ چرا چنین می نمائی گفت این سگ
مال قومی ست که بر من اکرام و احسان نمودند پس اکرام این سگ نمودم از جهت
ایشان بر من واجب است که شکر ایشان نمایم پس آن دو نفر گفتند قسم بخدا واجبست
الآن بر ما حق تو و کشف حال خود نمائیم از جهت تو بدان بنای ما آن بود که ترا بقتل رسانیم
زیرا ما خوارج هستیم اعمام و اخوال و عشائر ما کشته شده است تو چون چنین نمودی
از تو گذشتیم و عقیده خود بر تو اطلاع نمودیم پس عبد الرحمن پرسید اسم شما چیست
یکی گفت برک بن عبد الله تمیمی و دیگری گفت عثمان عنبری آن دو نفر گفتند فساد زمین
و امت از سه نفر است از ابو تراب و معاویه و عمرو عاص اما ابو تراب عشائر و قبائل
ما کشت اما معاویه و عمرو عاص مسلط نمودند این ظالم را که بشر بن ارطاة باشد که اصلا
بر ما رحم نمیکند و عزم ما بر کشتن این سه نفر است اگر سه نفر کشتیم زمین خواهد امن شد
و مردم از جهت خود امام نصب نمایند چون ابن ملجم این مطلب شنید دست بر دست
زد و گفت قسم بآن کسی که دانه را شکافت و انسان خلقت نمود من سوم شما هستیم
من موافق شما در رای هستیم من خواهم علی بن ابیطالب را کشت و قضیه خود نقل نمود
فهمیدند که راست میگوید گفتند این مطلب تمام نخواهد شد مگر بقسم پس سوار شدند
روانه کعبه شدند در آنجا قسم خوردند برک گفت من عمر بن عاص خواهم کشت
عنبری گفت من معاویه را میکشم ابن ملجم گفت من علی بن ابیطالب میکشم باین نحو
قسم خوردند و از مکه بیرون آمدند در مدینه نزد قبر پیغمبر نیز قسم خوردند روزی معین

نمودند که در ان روز هر سه کشته شوند پس هر سه از مدینه بیرون آمدند و هر یک بجانبی
رفت اما برک بسمت مصر آمد در جامع چند روز ماند با عمر بن عاص مخالطت نمود و مابین
ایشان موثق شد در روز موعود که بایست عمر بن عاص را بکشد در شب عمر بن عاص
مبتلا شد بمرض عرق النسا نتوانست در صبح مسجد برود خارجه بن تمیم را بمسجد فرستاد
خارجه داخل محراب شد و شروع نمود بنماز خوندن چون در سجده داخل شد برک ملتفت نبود
که هست نماز میخواند شمشیر بر فرق او زد و او را کشت مردم جمع شدند و او را گرفتند
و نزد عمرو بن عاص بردند و تمام قضیه خود خبر داد عمرو بن عاص را عمرو بن عاص امر نمود
که او را حبس نمایند اما عبد الله بن عثمان داخل شام شد در وقت صبح موعود معاویه
داخل در محراب شد عبد الله شمشیر حواله سر او نمود آن شمشیر بسر او نرسید بر الیه او رسید
معاویه کشته نشد مردم او را گرفتند اما ابن ملجم او روانه شد تا داخل کوفه شد از مسجد
عبور نمود و امیر المومنین ع در مسجد در باب الکنده نشسته بود است با جمعی از اصحاب خود
آن ملعون خدمت امیر المومنین ع مشرف نشد و سلام بر آن بزرگوار ننمود چون نظر اصحاب آنحضرت
باو افتاد عرض نمودند چه چیز است که ابن ملجم خدمت شما نرسید و سلام ننمود فرمود او را
بحال واگذارید او را کاری از کار رها است قسم بخدا ریش من از خون سر من خضاب
شود بعد نظر طولانی باو نمود تا از نظر شریف او غائب شد بعد سر مبارک خود بجانب
زمین نمود و میفرمود انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم پس آن ملعون روانه شد خود را بخانه قطام رسانید و قطام از آمدن او مایوس
شده بود و خود را عرض نموده بر سر عموهای خود با شرط مذکور احدی اقدام ننمود
زمانیکه ابن ملجم در را کوبید قطام گفت کیست کوبنده در گفت عبد الرحمن بن ملجم پس
خوشحال شد آمد بجانب او و دست بگردن نمود و هر یک دیگری را بوسیدند و او را داخل
خانه نمود و اسباب عیش و طرب از جهت او مهیا نمود خانه خود مزین نمود بانواع
زینتها و خود را جلوه داد با نواع جلوه و نشست در مقابل او مثل زن مقابل شوهر

خواست با او مجامعت نماید او راضی نشد و گفت نمیشود مگر بعد از و فا بشرطی پس
نزد او ماند بدون نکاح چون صبح شد او را العقد خود آورد و نهان و خفیه قلب او
فی الجمله مطمئن شد پس در هر شب خدمت او میرسید و لکن قطام تمکین بجماع نمی نمود
و میگفت این نمیشود مگر اینکه بوعدهٔ خود وفا نمائی چون شب نوزدهم شد گفت امشب
خواهم علی بن ابیطالب را کشت و شمشیر خود گرفت و نزد صیقل او را صیقلی نمود آورد
نزد قطام گفت من میخواهم او را زهر بدهم و زهر درد و عمل نمایم گفت بواسطهٔ این شمشیر
خود اگر بکوه را منهدم سازد آن ملعونه گفت می ترسم که خوف و اضطراب ترا بگیرد
ضرب کاری بر او وارد نیاوری زهر میدهم که اثر زهر او را ہلاک نماید پس آن ملعونه
شمشیر را زہر داد شب را آمد در میان خفتگان پنهان شد بعد از اینکه امام در نماز داخل
شد در سجده او را ضربت بر فرق مبارک او زد چنان ضربت که صدای او اہل مسجد
شنیدند پس حضرت صیحه زد و فرمود کشت مرا پسر مرادی بگیرید که فرار نماید پس فرار نمود
در اثنای فرار گرفته شد بتفصیلی که در کتب مقاتل مذکور است و حضرت امر بحبس او نمود
و بعد از شہادت آن بزرگوار و اولاد بزرگوار او از دفن مراجعت نمودند ابن ملجم را
حاضر نمودند شمشیری حسنؑ بن علیؑ بر او زد از زیادتی ازدحام مردم آن شمشیر بر او کاری
نشد بعد برادر او حسینؑ شمشیر بر او زد و او را کشت پس مردم او را کشیدند با شمشیر های
خود پارچه پارچه نمودند بعد او را آوردند در پشت کوفه و ہیزم جمع نمودند و او را سوزانیدند
بعد مردم روی نمودند بخانه قطام ملعونه فاسقه فاجره او را با شمشیر ریز ریز نمودند و
اموال او بغارت بردند بعد او را آوردند در پشت کوفه ہیزم جمع نمودند و او را مثل
عبدالرحمن بن ملجم سوزانیدند لعنة الله علیهما و علی روحیهما

وَ ضَمَّمتَ خَیْرَ الْخَلْقِ بَعْدَ الْمُصْطَفٰی
فَسَقَاکِ رَبُّ الدَّهْرِ یَا اَرْضَ الْغَرِیِّ

در بر گرفتی تو بهترین مردمان را بعد از رسول اکرم پس سیراب نماید ترا خدای عالم ای
زمین غری غری در لغت بنای خوب را گویند و غریان دو بنا بود دست در ظهر کوفه الآن
مردم غری گویند و مدفن امیرالمومنین در ان ارض اقدس است شیخ یوسف صاحب
حدائق در کشکول خود میفرماید روایت شده است بر اینکه نعمان بن منذر را دو ندیم بود
از عرب یکی خالد بن مفضل و دیگری عمر بن مسعود شبی با ایشان شراب خورد و میان
ایشان با نعمان نزاع شد نعمان در عالم مستی خود غضب بر ایشان نمود و امر نمود که آن
دو نفر را در تابوت بیندازند و دفن نمایند در ظهر کوفه چون صبح شد سوال از حال دو ندیم
نمود عرض نمودند امر چنین نمودی و چنین شد پس سوار شد آمد بالای قبر ایشان و امر
نمود دو بنای خوب بالای قبر ایشان بنا نمایند پس بنا نمودند و از جهت خود سال
دو روز قرار داده یک روز روز شادی او و روز دیگر روز حزن و تخت پادشاهی
او در میان دو بنا میگذاشتند اگر روز شادی او بود پس اول کسی بر و ظاهر می شد
صد شتر با و انعام می نمود اگر یوم حزن و بدی او بود اول کسی که برا و ظاهر می شد
امر می نمود که سر طربال با و دهند طربال حیوانی بد بوی متعفن است و امر می نمود که
که او را نیز بکشند بدین منوال بود تا در سالی در روز حزن او که در ان تخت نشسته
بود است مرد طائی که فقر برا و رسیده بود از جهت مئونة عیال خود بیرون آمده بود
پس نعمان نظر او برا و افتاد طائی فهمید که لابد است که کشته شود عرض نمود اے
ای بادشاه مرا اطفال کوچک و اهل گرسنه هستند از جهت طلب قوت بیرون
آمدم بدبختی من مرا داخل نمود در روز بد و حزن در کشتن من از جهت شما تفاوت
نمیکند اول روز باشد یا آخر روز اگر رای بادشاه باشد مهلت دهد مرا که قوت با اهل خود
رسانم و اهل مروت را در میان قبیله وصیت کنم که اعانت ایشان نمایند تا نمیرند از
گرسنگی بعد مراجعت نمایم نزد بادشاه و انفاذ امر او شود بسیار خوب بود پس
نعمان را رقت دست داد و گفت اذن نمیدهم مگر اینکه ضامن بدهی مردی را اگر

مراجعت ننمائی اورا بقتل رسانم مرد طائی توجه بشریک بن عدی که ندیم نعمان بود نمود وازو التماس نمود که ضامن شود از جهت او که پیش از شب مراجعت خواهم نمود شریک ضامن او شد و او به تندی رفت نعمان بشریک گفت مهیا گشته شدن بشو که وقت نزدیک است شریک گفت پادشاه بر من سلطنت ندارد تا اینکه شب داخل شود چون نزدیک غروب شد مرد طائی ظاهر شد و نزد نعمان آمد و عرض نمود ای پادشاه آنچه امر تو ست جای آور پس نعمان گفت من اعجب از شما ندیدم اما تو ای مرد طائی بالا تر از تو وفا کننده بعهد نیست و اما تو ای شریک کریم تر از تو کسی نیست من لئیم در میان شما هستم بعد گفت من روز بد و حزن را بر داشتم از مردم و عادت نقض نمودم از جهت وفای طائی و کرم شریک بعد روی نمود بمرد طائی چه سبب شد که وفا بعهد خود نمودی و حالیکه در ان وفای تلف نفس تو بود عرض نمود دین من کسیکه وفا بعهد خود نماید دین ندارد اینست وجه تسمیه غروین که آلان معروف بغری است

اَوْدَی وَقَدْ جَعَلَ الْوَصَایَةَ لِلَّذِیْ
سَمَّاهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ بِشَبَّرَ

از دنیا رفت و کشته شد امیر المومنین در حالیکه وصایت خود قرار داد از جهت کسی که نامیده ست او را خدای عالمیان بشبر که اسم یکی از پسر هارون بود ست آن بزرگوار در روز وصیت خود اولاد و صحابهٔ خود جمع نموده ولد ارشد ارجمند خود امام حسن را وصی خود قرار داد

اَعْنِی الَّذِیْ قَطَعَ الْبَوَادِیْ مَاشِیًا
لِیَحُجَّ بَیْتَ اللّٰهِ رَبِّ الْمَشْعَرِ

قصد نمودم از شبر کسی را که قطع صحرا و بیابان نموده است بپای برهنه تا اینکه حج خانه
خدا و خدای مشعر نماید آن بزرگوار بست و پنج حج پیاده نمود از مدینه بمکه و محامل او
پیش روی کشیده می شد و خود پیاده تشریف می بردند در بعضی از روایات
وارد است که آن بزرگوار دو دفعه مال خود در راه خدا داد و سه دفعه تقسیم نمود
با خدا حتی یک نعل خود داد و یک را از جهت خود نگهداشت و یک چکمه خود و یک
دیگر نگه داشت و میفرمود حیا میکنم از خدای خود که او را ملاقات نمایم و حالیکه پیاده
نرفته باشم بخانه خدای خودم

وَلَقَدْ حَبَاهُ اللّٰهُ کُلَّ مَنَاقِبٍ

غُرٍّ وَلَا تُحْصٰی بِعِدَّةِ دَفْتَرٍ

تحقیق عطا نموده است او را خدای عز و جل تمام منقبت و فضیلت روشن
شمرده نمیشود بشمارهٔ دفتر و کتاب همت و جود و سخا و علم و وقار و رافت و شفقت
آن بزرگوار حقیقت بمثابه است که قلم را یارای تحریر و لسان را قدرت تقریر
نیست تمام دشمن و دوست معترف هستند باو

قَتَلَتْهُ بِالسَّمِّ الَّتِی اَهْدَی لَهَا

تُحَفًا رَئِیسُ الْاَشْقِیَاءِ الْاَکْفَرِ

کشته است او را بزهر جعده زنیکه از جهت او هدیه فرستاده است تحفه ها بزرگ بدبختان
والکفر روزگار بعد از اینکه بادشاهی معاویه ده سال گذشت عزم نمود از مردم بیعت
بگیرد از جهت پسر خود یزید خفیه فرستاد بسوی جعده دختر اشعث زوجه امام حسن ع
اگر حسن ع را زهر دادی ترا العقد بپسرم یزید در آورم و صد هزار درهم از جهت آن ملعونه
داد آن ملعونه قبول نمود و آن بزرگوار را مسموم نمود و معاویه او را به پسر خود نداد

مَنَعَ الاَعَادِی اَنْ یُشَقَّ ضَرَایِحُهُ
عِنْدَ النَّبِیِّ الهَاشِمِیِّ الاَفْخَرِ

منع کردند دشمنان اینکه قبر او حفر شود نزد پیغمبر هاشمی افخر آن بزرگوار در وقت وفات خود وصیت به برادر بزرگوار خود نمود چون من از دنیا رفتم بعد از تغسیل و تجهیز من مرا ببرید نزد جد من که تجدید عهد نمائم و بعد مرا دفن نمائید در بقیع نزد جدهٔ من فاطمه بنت اسد لیکن ای برادر من مردم خیال آن کنند که شما خیال آن دارید که مرا نزد جد من دفن نمائید بنای فساد خواهد شد البته فتنه برپا نشود بقدر یک حجامت خون در جنازهٔ من ریخته نشود چون بنی هاشم از غسل آن بزرگوار فارغ شدند حمل جنازهٔ او نمودند که ببرند خدمت پیغمبر تجدید عهد نماید مروان بن حکم اعلام عائشه نمود که بنی هاشم خیال آن دارند که حسن را در حجرهٔ پیغمبر دفن نمایند اگر او در آنجا دفن شود احترام پیغمبر از میان میرود با اینکه عثمان در آخر مدینه دفن شد پس عائشه سوار قاطر شد و بنی امیه هم اطراف او جمع شدند آمد منع نمود آوردن حسن را در حجرهٔ پیغمبر میان ایشان و بنی هاشم نزدیک بجدال و قتل شده بود حضرت حسین امر فرمود جنازهٔ برادر او بجانب بقیع ببرند ابن عباس بعایشه گفت روزی شتر سوار شدی روز قاطر سوار شدی اگر یک مدتی بمانی خواهی فیل سوار شد از جهت تو یک قسم از نُه قسمت است تو همه را متصرف نمودی

وَلَقَدْ رَمَوْهُ بِالسِّهَامِ وَکَسَّرُوْا
قَلْبَ الْحُسَیْنِ الصَّابِرِ الْمُتَشَکِّرِ

بتحقیق انداخته اند ایشان او را تیرها و شکستند قلب مبارک حسین صابر و شاکر را گفته اند در آن روز جنازه مبارک حسن تیر زدند هفت یا هفتاد تیر بجسد

شریف اور سید و سیعلم الذین ظلموا

یا عین فاحتفلی و روی عبرة
جودی بساکبة علیه تبشرای

ای چشم پس آماده شو و مجلس مهیا نما تو و محزون و رقیق شو از روی اشک و بخشش نما تو بهلکهای خود و جاری کن چهار گوشه خود بران امام مظلوم مژده داده میشوی تو و بشارت داده میشوی تو مرویست در کتاب امالی از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا آن بزرگوار فرمودند هرکه متذکر شود مصیبت ما را پس گریه نماید و بگریاند از جهت آن چیزی که بر ما وارد آمد است خواهد با ما بود در درجات ما در روز قیامت هرکه خاطر آورد مصیبت ما را پس گریه نماید و بگریاند چشمهاے او گریه نکند در روزیکه چشمها گریه کنند هرکه بنشیند مجلسی را که زنده نماید امر ما را در ان مجلس قلب او نمیرد در روزیکه قلبهاے میرد از صادق آل محمد مرویست آن بزرگوار فرمود هرکه ما را خاطر آورد یا نزد او ما را خاطر آورد اگر از چشم او اشک بیاید اگرچه بمقدار بال مگس باشد خدای عالم از گناهان او بگذرد اگرچه بقدر کف دریا باشد ظاهر از بعضے از روایات آنست که تفاوت نکند در ثواب بکریه گریه نمودن مصیبت هریک از ائمہ و پیغمبر و فاطمہ گریه نمودن بهریک ازیشان اجر و مزد و ثواب وارد

طلبت لئام منه بیعة فاسق
شریب خمر شاغل بالمیسر

طلب نمود ست لیئمان و ناکسان ازان امام مظلوم بیعت نمودن فاسق شراب خوار قمار باز را جماعتی از بزرگان علماء و اہل تواریخ نقل نمودند بعد از ینکه ابن ابوسفیان

در خلافت مستقر شد شیعیان اہل عراق نوشتند خدمت حضرت امام حسینؑ
که معاویه را خلع نمایند و با او بیعت نمایند پس آن بزرگوار امتناع نمود و فرمود مابین
من و معاویه عهدیست نمیشود نقض آن نمود تا مادامیکه زنده است وقتیکه معاویه
از دنیا رفت خواهیم در امر خود فکر نمود پس معاویه در نصف رجب از سال شصت از
هجرت از دنیا رفت یزید نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه
از جانب معاویه بود اینکه بیعت او از حسین بگیرد و او را مهلت ندهد پس ولید
فرستاد خدمت آن امام در شب و از و خواهش نمود که دران وقت تشریف بیاورد
نزد او پس امام فهمید مطلب او را و طلب نمود جماعتی از اصحاب خود را و امر نمود
که سلاح بردارند و فرمود بایشان که ولید الآن مرا طلب نمود است من امین از او
نیستم که مرا تکلیف بامری نماید که لابد شوم از اجابت من از او امین نیستم بیائید تا
در در خانه بمانید من که داخل شدم اگر صدای من بلند شد داخل شوید و مانع شوید
او را از من پس آن بزرگوار روانه شد و داخل شد بر ولید دید نزد او بود ست
مروان بن حکم پس ولید خبر فوت معاویه بآن امام داد حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون پس کتابت یزید بران امام خوند و انچه در او نوشته بود گفت شد پس
فرمودند بولید که تو کفایت نمی کنی از من در خفیه و پنهان بلکه باشکار بیعت نمایم
که مردم بدانند ولید عرض نمود مطلب چنان است که فرمودی پس حضرت
امام حسینؑ فرمود صبح بشود تا ببینم صلاح چیست ولید عرض نمود تشریف ببرید بسلامت
وقت صبح خود و جماعت مردمان بیاید خواست امام تشریف ببرند مروان بن حکم
بولید گفت اگر این مرد برود نخواهی برو مسلط شد و نتوانی از او بیعت گرفت نگذار
بیرون برود مگر اینکه از و بیعت گرفته باشی پس آن حضرت صدا بلند نمود و بشتم
نمودن بمروان پس صحابه آن بزرگوار داخل شدند باندرون خانه و امام از خانه ولید
باصحابه خود بیرون آمدند میبذی در شرح دیوان میگوید که شیخ در فلاح میگوید

ان معاویة الباغی ومروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاجرد معاویة
وجوش مروان کلث

فَتَلُوا اَخَاهُ مِنْ بَنِی اَعْمَامِهِ
حَتّٰی رَمَوْهُ اِلٰی غَیَابَةِ مُحْفَرِ

کشته اند اشقیای کوفه پسر عموی آن بزرگوار جناب مسلم بن عقیل بن ابیطالب را تا اینکه انداختند ایشان آن مظلوم مقتول را در ته جاهی که حفر شده بود و بعد از آنکه پسر ابوسفیان هلاک شد و از دنیا رفت اشراف و بزرگان عراق از کوفه و بصره نامها نوشتند خدمت سید مظلومان که بیا بجانب عراق که ما را امام و هادی بغیر از شما کسی نیست و خواهیم با شما بیعت نمود و یاری شما نمود بر دشمنان شما و شمشیرهای ما در دست ماهست لایزال از بزرگان عراق قاصد و نامه بجانب آن بزرگوار می آمد والتماس ایشان خدمت آن بزرگوار آن بود که تشریف بعراق آورند آن سید مظلوم در مکه تشریف داشته اند آخر نامه که بایشان رسیده بود نامهای بود که هانی بن هانی و سعید بن مسیب آورده بودند و درین مدت که نامها میرسید آن بزرگوار جواب نمیداد و تاخیر می انداخت جواب را پس نوشت بایشان بسم الله الرحمن الرحیم از جانب حسین بن علی بسوی جماعتی از مومنان و مسلمانان اما بعد بدانید هانی و سعید رسانیدند نامهای شما و این دو نفر آخر کسانی بودند که نامهای شما آوردند و آنچه که نوشته اید تمام آنها را فهمیدم پس فرستادم بسوی شما برادر من و پسر عموی من و معتمد از اهل بیت من مسلم بن عقیل را اگر بمن نوشت که بزرگان و عقلا و اشراف شما رای ایشان باهم است و اتفاق دارند بنحویکه نوشته اند خواهم آمد بسوی شما بتعجیل والسلام و نوشته را داد بهانی و

ایشان را مرخص نمود بعد طلب نمود پسر عموی خود مسلم را و او را بجانب عراق
روانه نمود و برا و امر نمود که بعد از ورود بعراق اگر دیدی مردم اجتماع دارند در بیعت
و اطاعت من بمن اعلام نما که تعجیل بیایم پس مسلم مرخص شد از خدمت آن بزرگوار
تا اینکه وارد کوفه شد و نازل شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی مردم کوفه داخل
شدند براو نامه امام خواندند و گریه نمودند و بیعت نمودند چون بیعت مردم کوفه بهیجده
هزار نفر رسید مسلم بن عقیل نوشت خدمت امام و اعلام نمود از اطاعت اهل کوفه
و بیعت ایشان و طلب نمود که تعجیل روانه کوفه شوند که مردم منتظر قدوم هستند
چون امر مسلم بن عقیل معلوم شد جماعتی از اشرار کوفه نوشتند به یسر معاویه که مسلم
بن عقیل وارد کوفه شد است و شیعه بیعت نمودند حسین بن علی بن ابیطالب را
اگر ترا حاجت بکوفه است بفرست بجانب کوفه مرد قوی را که بتواند انفاذ امر تو نماید
و مثل تو عمل نماید بر دشمن تو نعمان بن بشیر والی تو مردیست ضعیف و او را قدرت
براین امر نیست چون نامه اهل کوفه به یسر معاویه رسید و از مطلب واقف شد
نوشت نامه به پسر زیاد که والی بصره بود و او را واقف نمود بامر مسلم و او را والی
کوفه نیز نمود و امر نمود براو که برادر خود را نائب خود در بصره نماید و خود توجه بکوفه نماید
و مسلم بن عقیل را بقتل رساند و یا بیرون نماید و یا حبس کند چون نامه به پسر زیاد
رسید بالای منبر رفت و مردم را واقف بر امر نمود و اعلام ایشان نمود که من
میبروم بجانب کوفه و ایشان را ترسانید از مخالفت نمودن و نفاق جاے
آوردن و برادر خود عثمان را بر ایشان والی نمود و آن شب در بصره ماند
و صبح آن شب تعجیل روانه کوفه شد چون به نزدیک کوفه رسید در آن جا توقف نمود
تا اینکه شب شد چون شب شد داخل کوفه شد و عمامه سیاه بر سر او بود مردم کوفه
چون آن هیئت دیدند گمان نمودند که او حسین بن علی است شروع نمودند اظهار
فرح و شادی نمودن و میگفتند خوش آمدی ایی پسر پیغمبر بلد ما را روشن نمودی اوحد

شریف خود همه ما تابعین و دوستان تو هستیم و شمشیرهای ما کشیده بر دشمنان شما مردم از هر جانب هجوم آوردند بر او و او را تهنیت میگفتند پس یکی از تابعین او صیحه بمردم زد که ای جماعت کوفه این پسر مرجانه است نه پسر پیغمبر چون مردم او برا امر شدند متفرق از او شدند و بنای فرار گذاشتند بنحویکه روی همدیگر می افتادند پس آن ملعون خود را بدار الاماره رسانید نعمان بن بشیر بعد از اینکه معلوم نمود که او پسر مرجانه است نه پسر پیغمبر در دار الاماره از جهت او باز نمود و او داخل دار الاماره شد شب را در دار الاماره استراحت نمود چون صبح شد امر نمود بر اینکه مردم از جهت نماز جماعت حاضر شوند بعد از اینکه مردم جمع شدند از دار الاماره بیرون آمد بسوی مردم و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و بعد گفت ای مردمان بدرستیکه امیر المؤمنین یزید مرا والی بلد شما گردانید و بمن امر نمود که داد خواهی مظلوم شما نمایم و جائزه و عطا بر محروم شما بدهم هر که اطاعت کند احسان بر او نمایم مثل پدر مهربان هر که مخالفت نماید و اطاعت امر ننماید تازیانه و شمشیر من بر او وارد آید پس هر که بر نفس خود بترسد این مطلب صدق است که گفتم پس از منبر پائین آمد و از رؤسا و بزرگان عهد و میثاق گرفت که فتنه و فساد نشود هر که داخل در ریب و نفاق و مخالفت است گرفته شود بعد از اینکه مسلم خبر آمدن پسر مرجانه شنید و آنچه گفت بمردم از خانه مختار بیرون آمد و نازل بخانه هانی شد و پنهان شد نزد او و شیعه خفیه نزد او رفت و آمد می نمودند و امر او پنهان می نمودند که پسر مرجانه نفهمد که منزل او کجاست پس پسر مرجانه در تفقد مسلم بیرون آمد بحیله و تلبیس جای او بخانه هانی معلوم نمود و هانی را طلب نمود و از او طلب نمود مسلم را او گفت مرا علم بحال و مکان او نیست پس آن ملعون امر نمود بحبس هانی چون مسلم از این امر واقف شد از خانه هانی بیرون آمد و جمعی که با او بیعت نموده بودند با او بودند و توجه نمودند بدار الاماره و دار الاماره را محیط شدند و سنگ و تیر و کلوخ

می انداختند پسر مرجانه با تابعین خود در دار الاماره بودند و در دار الاماره از خوف
بسته بودند جمعی از اشراف کوفه که بیعت نموده بودند با مسلم بن عقیل مردم را
می ترسانیدند از عقوبت یزید و پسر مرجانه و امر می نمودند که از مسلم دست بردارند
بروند بجانهای خود و بایشان می گفتند زود است که لشکر شام بسوی شما برسد
و تمام شما را بکشد مردم چون این مقاله شنیدند متفرق شدند حتی زنان می آمدند
پسرهای خود و برادران خود می بردند و نمیگذاشتند که بمانند پس لایزال مردم متفرق
شدند تا اینکه شب شد پس مسلم داخل مسجد شد که نماز مغرب بخواند نبود با او مگر
سی نفر چون از مسجد خواست بیرون رود هنوز بدر مسجد نرسید باقی نماند مگر ده نفر
چون از در بیرون رفت کسی با او نماند ملتفت شد دید کسی نیست که او را راه
نشان دهد و یا دلالت بمنزل او نماید و یا اعانت او نماید اگر دشمن بروی هجوم آورد
پس متحیر و سرگردان در کوچهای کوفه راه میرفت و نمی دانست که بکدام جانب توجه نماید
تا اینکه خود را بمحله کنده رسانید بدر خانه زنی طوعه نام که آن زن در در خانه خود منتظر
پسر خود بود پس مسلم سلام نمود باو و آن زن جواب سلام داد و فرمود تشنه ام
آب بده آن زن آب آورد و آن بزرگوار آشامید پس آن بزرگوار نشست در در خانه
آن زن آمد و عرض نمود ای بنده خدا آیا آب نیاشامیدی فرمود بلی عرض نمود
چرا بسوی اهل تو نمیروی پس آن بزرگوار ساکت شد پس آن زن دفعه دویم
کلام را اعاده نمود آن بزرگوار نیز ساکت شد دفعه سوم گفت سبحان الله چرا
در این جا هستی بودن در این مکان صلاح تو نیست و حلال نمیکنم ماندن ترا در این
مکان پس آن بزرگوار پا شد و فرمود ای زن در این بلد مرا اهل و عشیره نیست
آیا می توانی احسانی بمن نمائی شاید بعد از این از جهت تو مکافات نمایم عرض نمود
ای بندهٔ خدا تو کیستی فرمود من مسلم بن عقیل که اهل این بلد دروغ گفته اند
بر من و مرا فریب دادند و مرا بیرون نمودند زن عرض نمود شما مسلم هستید فرمود بلی

عرض نمود داخل شوید پس داخل خانه شد پس او را منزل علیحده داد غیر از منزل خود
و او را فرش نمود و عشا از جهت او حاضر نمود و میل بعشا نمود از شدت حزن و اندوه
و آن زن را پسرے بود بلال نام در بیرون بود وارد خانه شد مادر او را در منزل علیحده
منزل داد و مشغول بخدمات او شد و در اثنائے خدمت او رفت و آمد زیاد در ان
منزلے که جناب مسلم داشت می نمود از جهت خدمات مسلم و احترامات او بلال
متعجب شد ازین رفت و آمد در ان منزل و از مادر خود سوال نمود از سبب زیادتی
تردد در ان منزل مادر ابا نمود از بیان واقع و حال و او اصرار نمود مادر از او عهد و
میثاق گرفت که اگر واقع از جهت او بیان نماید او اظهار ننماید و کتمان کند پسر هم
قسم و عهد میثاق داد که اظهار ننماید مادر تمام مطلب از جهت پسر خود اظهار نمود پسر بعد از
فهمیدن ساکت شد و در کناری خوابید پسر زیاد چون آواز و صیحه و ولوله اصحاب
مسلم را خاموش دید فهمید که مردم از و متفرق شدند امر نمود به تبعهٔ خود که میان مسجد
تفقد نمایند کسے باقی هست یا نه تبعهٔ او خوب تفقد نمودند کسی را ندیدند و با و خبر دادند
مسجد خالی است و کسی نیست پس خود و جمعی از ملازمین خود داخل مسجد شدند و امر
نمود که مردم را دعوت نمایند از جهت نماز پس منادی او ندا داد از جهت نماز مردم
از هر جانب داخل مسجد شدند پس پسر زیاد جمعے را پاسبان و حافظ خود نمود و
مشغول شد بنماز از جهت مردم چون از نماز فارغ شد بالاے منبر رفت و حمد
و ثناے خدا بجاے آورد و گفت ای جماعت مردمان پسر عقیل سفیه جاهل جاے
آورد آنچه که دیدید و الآن فرار نمود هر که او را بما بدهد خواهد مستحق جائزه و عطا شد
اگر او را در خانه کسے بیابیم از امان ما بیرون است جان و مال او مال ما است بترسید
از خدا و اطاعت نمائید خود را بمهلکه داخل نکنید ای حصین بن نمیر مادرت بعزایت
بنشیند اگر راههای خوب حفظ ننمائی و اگر این مرد از کوفه بیرون برود بر تو
است که خوب تفقد کنی تا او را پیدا کنی و بیاوری پس از منبر پائین آمد و بدار الاماره

رفت و شب را در دار الاماره ماند چون صبح شد در دار الاماره باز نمود و اذن عام
داد و اهل کوفه جمع شدند پس بلال پسر طوعه بعد از اینکه صبح شد از خانه بیرون آمد خود را
بدار الاماره رسانید مطلب را به پسر اشعث گفت او با بن زیاد رسانید پس ابن
زیاد او را با هفتاد نفر فرستاد بگرفتن مسلم پس آن جماعت با سلاح روانه شدند
چون بخانه رسیدند جناب مسلم صدای سُم اسپان و قعقعهٔ سلاح احساس نمود
دانست که این جماعت بطلب او آمدند اسلحه خود پوشید بیرون آمد بجانب
ایشان با شمشیر و بر ایشان حمله نمود و ایشان را متفرق نمود بعد داخل خانه شد
چند نوبت ما بین جناب ایشان با آن قوم چنین اتفاق افتاد و بالاخره در اثنای
راه چاهی حفر نمودند و سر چاه پوشانیدند و توجه بخانه نمودند جناب مسلم بر ایشان حمله نمود
در اثنای جنگ در ان چاه افتاد قوم بر او حمله نمودند آن بزرگوار را گرفتند و بروایت
معروف و مشهور ما بین او و بکر بن حمران احمری محاربه شد آن کافر بدین شمشیر
بدهان مبارک او زد که لب بالای او قطع نمود و تاثیر در لب پائین او نیز نمود
و دندان ثنایای او ریخت و آن بزرگوار یک شمشیر بسر آن کافر زد و شمشیری
بر گردن او و چون اشرار کوفه این حال مشاهده نمودند از بالای بام خانه شروع
نمودند سنگ بر بدن مبارک او زدن و دستهای نی را آتش زدن و بروی اندختن
چون آن بزرگوار این حال مشاهده نمود از خانه بیرون آمد و شمشیر او در دست او بود
در وسط راه ایستاد و با ایشان قتال می نمود محمد بن اشعث عرض نمود که در امان
هستی خود را بکشتن مده آن بزرگوار اعتنا ننمود و مشغول بمحاربه بود محمد بن قیس
عرض نمود این قوم پسر عموی شما هستند نخواهند ترا کشت و بر تو ضرر نمیرسانند
پس آن جناب از زیادتی جراحات عاجز شد از جنگ نمودن برگشت خود را
بآن خانه رسانید و تکیه نمود بدیوار آنخانه پس محمد بن اشعث دفعهٔ دوم امان داد او فرمود من در امانم عرض نمود بلی
بعد فرمود با جماعتی که با محمد بودند آیا از جهت من امان است عرض نمودند بلی عبد الله بن عباس سلمی پس فرمود اگر امان

نمیداد ید دست خود بدست شما نمیدادم پس بغله آوردند آن بزرگوار سوار بر و شد کوفی ددر او جمع شدند و شمشیر او از دست او گرفتند پس اشک از دیدهٔ مبارک او جاری شد و فرمود این اول حیله و مکر شما است محمد بن اشعث عرض نمود امید وارم که بر تو چیزی نباشد فرمود این امید در جا ست چه شد امان شما انا لله و انا الیه راجعون عبد الله بن عباس گفت کسیکه طلب بزرگی و خلافت دارد اگر بر و برسد مثل چیزیکه بر تو رسید است گریه نمیکند فرمود قسم بخدا اگر گریه ام از جهت خود نیست بلکه گریه من از جهت حسین و آل حسین است که باین جانب می آیند بعد توجه نمود بمحمد بن اشعث و فرمود من ترا عاجز می بینیم از امان من که بتوانی حفظ من نمائی آیا می توانی کسی بفرستی بجانب پسر عموی من که نیایند بجانب کوفه محمد عرض نمود والله خواهم جای آورد و خواهم به پسر زیاد اعلام نمود که من ترا امان دادم پس آن بزرگوار را آوردند بدر دار الاماره و طلب اذن از پسر زیاد نمودند شربه آبی در انجا بود جناب مسلم طلب آب نمود بعضی از ان کفره گفتند آب نخواهید چشید مگر اینکه وارد جهنم شوی و از حمیم آن بیاشامی در بعضی از کتب نقل شد چون مسلم آب طلب نمود بعضی از ان منافقین شربه آب را شکستند پس عمر بن حریث فرستاد شربه آبی و قدحی از خانه وی آوردند آب را در قدح ریختند خواست که میل نماید قدح پر از خون شد آب را خالی نمودند و آب ریختند خواست میل نماید قدح پر از خون شد در دفعه سوم خواست میل نماید دندانهای مبارک او در قدح ریخت پس آب نیاشامید و فرمود اگر رزق مقسوم می بود می آشامیدم پس رسول ابن زیاد آمد امر نمود که آن جناب را داخل نمایند چون داخل شد سلام ننمود بعضی از تبعهٔ پسر زیاد گفت چرا بر امیر سلام ننمودی فرمود اگر

ارادهٔ کشتن من دارد سلام من برد نیست اگر اراده ندارد بسیار سلام من برد
باو پسر زیاد گفت بجان خود خواهم کشت فرمود چنین خواهی نمود گفت بلی فرمود
پس مهلت بده که کسی را وصی خود نمایم گفت جای آور پس نظر نمود باهل مجلس پسر زیاد
ابن سعد را دید و فرمود باو که مرا با تو قرابتی است وصایایی من قبول نما آن کافر
ابا نمود پسر زیاد باو امر نمود که قبول کند پس او قبول نمود آن بزرگوار وصایای خود
باو فرمود بعد از اتمام وصایا امر نمود پسر زیاد که سر او از بدن جدا نمایند پس آن حضرت
را بردند بالای بام دار الاماره و سر او از بدن جدا نمودند و جسد شریف

او از بالای بام دار الاماره انداختند بروی زمین

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

قام ابن عروة حامیا حتی فدی
بالنفس منه سبط شافع محشر

اراده جنگ شد پسر عروه در حالیکه حمایت کننده بود تا اینکه کشته شد و فدا نمود جان
خود را فدای جان پسر رسول خدا بعد از اینکه جناب مسلم از خانه مختار بخانه هانی بن
عروه آمدند و در آنجا نزول اجلال فرمودند پسر زیاد جاسوسی فرستاد در کوفه
تا منزل جناب مسلم معلوم نماید جاسوس که غلام او معقل بود جناب مسلم را در خانه
هانی پیدا نمود خبر به پسر زیاد داد پسر زیاد در دار الاماره که اشراف کوفه جمع بودند
توجه بایشان نمود و گفت چه شده ست که هانی بن عروه که یکی از اشراف کوفه ست
بدیدن ما نیامده ست جمعی گفتند مریض است پسر زیاد گفت شنیده ام که صبح ها در
در خانه می نشیند و مردم نزد او میروند اگر فی الحقیقه مریض است خودم بعیادت
او میروم گفتند میرویم تفقد حال او می نمائیم اگر مریض نیست خواهیم او را نزد امیر
آورد پس ایشان از مجلس بیرون آمدند و بمنزل هانی آمدند و عرض نمودند امیر چرا

حال شما شد و گفت چرا هانی بدیدن ما نیامد فرمود حالم خوب نیست و مریض
هستم عرض نمودند این مطلب با میر گفتیم امیر گفت شنیدم شبها در خانه
می نشیند شما یکی از اشراف این بلد هستید چو لبست بیائید با هم برویم
بدیدن او معذرت خواست هر قدر که هانی معذرت خواست ایشان قبول ننمودند
بالآخره باصرار زیاد هانی را راضی نمودند و با خود بردند هانی در وسط راه بایشان
گفت من از این مردمی ترسم بر نفس خود گفتند خاطرت جمع باشد بر شما چیزی نیست
پس رفتند بر پسر زیاد وارد شدند پسر زیاد او را در پهلوی خود جای داد و احترام
او نمود و گفت ما طالب زندگانی تو هستیم و تو طالب کشتن ما هانی فرمود چه شده است
ای امیر که چنین سخنان میگوئی پسر زیاد گفت ساکت باش ای هانی این فتنه
چه هست که برپا نمودی پسر عقیل را در خانه خود جای دادی و از جهت او اسلحه
مهیا می نمائی و مردم را از جهت او معین و یاور میکنی ترا خیال آنست این امر
بر من مخفی است هانی فرمود چنین جاے نیاوردم پسر زیاد گفت جای آوردی
هانی فرمود نه چنین ست پسر زیاد گفت چنین ست پس گفت کجاست معقل غلام
من معقل آمد در پیش روی او ایستاد چون نظر هانی بمعقل افتاد دانست که او
جاسوس بود است فرمود اصلح الله الامیر قسم بخدای من مسلم را بخانه خود نیاوردم
بلکه خود بر من وارد شد و در پناه من آمد حیا نمودم که او را رد نمایم و داخل
در امان من شد است و مهمان من است الآن که چنین ست مرخص
نما مرا که بروم و او را از خانه خود بیرون نمائم و هر جا که خواهد برود و از امان من
بیرون رود پسر زیاد گفت تو از من جدا نمیشوی مگر او را بمن بدهی فرمود نمیشود
چگونه نشود که مهمان خود بتو دهم تا او را بکشی گفت از تو دست بر ندارم تا او را بدهی
چون مابین ایشان کلام بطول انجامید مسلم بن عمر باهلی پا شد و با بن زیاد
گفت مرا با هانی واگذار که با او سخن بگویم پس هانی با مسلم پا شدند در جانبی از

مسلم بن عقیل ق

مجلس مستند مسلم به هانی گفت تراخدا قسم میدهم خود را بهلاکت داخل نما وبه عشیرهٔ خود ترحم نما این مرد پسر عموی این جماعت ست نخواهد او را کشت و بروضرر نمی ساند بده مسلم را با او و برتو خواری و منقصت نیست درین امر هانی فرمود این مطلب نخواهد شد و نخواهم مهمان خود با و داد مدتی ما بین مسلم با هانی تکلم و صحبت شد و پسر زیاد می شنید سخنان ایشان را پس گفت بیاورید هانی را نزد من هانی نزد او حاضر ساختند گفت قسم بخدا باید مسلم را بمن بدهی و یا سرت را خواهم جدا نمود هانی فرمود اگر چنین نمائی قسم بخدا شمشیرها جمع شود در اطراف خانه تو و میریزد شمشیرهای مذحج خون ترا پسر زیاد گفت مرا می ترسانی از طائفه خود شروع نمود با چوب خود بسر و صورت او را زدن تا اینکه دماغ او شکست و گوشت پیشانی و صورت او ریخت و خون بر بدن او جاری شد هانی یا شد و گرفت قائمهٔ شمشیر از دست یکی از تبعهٔ او که حواله ابن زیاد نماید ابن زیاد صیحه زد به تبعهٔ خود که او را بگیرید پس تبعهٔ او او را گرفتند و کشیدند و حبس نمودند در یکی از بیوتات دارالاماره و در آنجا محبوس بود تا اینکه امر مسلم بن عقیل رسید بآنجا که رسید پس پسر زیاد امر نمود او را از حبس بیرون آوردند و امر نمود که سر او را جدا نمودند و امر نمود که ریسمان به پای او و مسلم به بندند و در بازار کوچهای کوفه بکشند و چنین هم نمودند

الا لعن الله قاتلهم

المطلع الثالث

من حملته امه ستة اشهر

کرها لاخر امره المتعسر

کسیکه مادر او حمل بر داشت او را در ظرف شش ماه در حالت بی میلی از جهت

آخر کار آن مولود که به دشواری اندازنده است مروی از امالی شد ست بسند
از حضرت صادق علیه السلام که آن بزرگوار فرمودند آمد جبرئیل خدمت رسول الله
و عرض نمود خدا سلام میفرستد بر شما و بشارت میدهد شما را بمولودی که زائیده
میشود از فاطمه میکشند او را امت تو بعد از تو پیغمبر فرمود بر خدای من سلام با
مرا حاجت باین مولود که امت من بعد از من او را بکشند نیست پس جبرئیل
عروج نمود پس نازل شد و عرض نمود بمثل اول و در جواب فرمود بمثل اول پس عروج
نمود و بعد نازل شد و عرض نمود خدا بر تو سلام میرساند و بشارت میدهد ترا که
من در ذریت او امامت و ولایت و وصایت قرار دادم فرمود راضی شدم
پس فرستاد نزد صدیقه و او را بشارت داد بمولودی که امت خواهند کشت
او را فرستاد خدمت او که مرا حاجت بچنین مولودی نیست پس پیغمبر اکرم
فرستاد نزد او که خدا در ذریت او گردانید امامت و ولایت و وصایت
فرستاد بسوی پدر خود الآن راضی شدم

وَ بَکَت لَهُ اِذ اُخبِرَت عَن قَتلِهِ
فِی کَربَلاءَ یَا لَیتَهَا لَم تُخبَرِ

گریه نمود است مادر از جهت آن مولود زمانیکه خبر داده شد است از کشته
شدن او در زمین کربلای کاش آن مظلومه خبر داده نمی شد از آن واقعه

وَ لَقَد تَعَزَّت عَنهُ لَمَّا جَاءَهَا
اَمرُ الاِلٰهِ الوَاحِدِ المُتَکَبِّرِ

بتحقیق قبول صبر و تسلیه نمود است از جهت آن مولود زمانیکه آمد ست
او را امر خدای یکتای بزرگ صاحب عظمت و جلال

قَالَتْ فَمَنْ يَبْكِيهِ بَعْدَ وَفَاتِنَا

مِثْلَ الشَّجِيِّ الْوَاجِدِ الْمُسْتَعْبِرِ

عرض نمود به پدر بزرگوار خود پس که خواهد زاری و گریه نمود او را بعد از مردن ما مثل گریه نمودن حزن دارنده اندوه دارنده اشک ریزنده بعد از اینکه خبر شهادت آن امام مظلوم را رسول خدا بدختر مظلومهٔ خود داد و او نوحه و گریه و زاری نمود عرض نمود آیا این قصیه در حیات ما خواهد بود و یا در حمات ما فرمود هیچ یک از ما در دنیا نیستیم عرض نمود پس که خواهد او را از زیارت نمود و که خواهد نوحه و زاری بر ایشان نمود

فَأَجَابَ وَالِدُهَا الْكَرِيمُ يَنُوحُهُ

شِيَعٌ تَفُوقُ عَلَى جَمِيعِ الْمَعْشَرِ

پس جواب داد پدر بزرگوار صدیقهٔ طاهره نوحه می نمایند او را تابعان که برتری دارند از همه طوائف

وَلِسَانُهُ مَصَّ الصَّبِيُّ وَمَنْ غَذَا

بِرِكَابِ أَسْمَى ظُهْرِهِ الْمُتَنَوِّرِ

مکیدست مولود زبان او را و آنچنان مولودی که می بود بلند شونده بر پشت النور آن بزرگوار که بلند مرتبه است فی الجمله شیر خوردن حسین بن علی از زبان مبارک ختمی مآب معلوم ست از روایات لکن از بعضے از روایات معلوم میشود که حسین شیر نخورد مگر از پیغمبر تمام گوشت و پوست و خون او روئیده نشد مگر از پیغمبر هر وقت گرسنه می شد او را می آوردند خدمت پیغمبر و آن جناب

انگشت ابہام خود بدہان مبارک او میگذاشت و او می مکید و او کفایت دو روز و سہ روز می نمود اما سوار شدن بر پشت اقدس حضرت ختمی مآب گاہ در حال نماز وقت سجدہ گاہ در غیر وقت آن نیز در روایات وارد است از جملہ آن روایتیست معروف و مشہور گفت جابر بن عبداللہ وارد شدم خدمت رسولخدا در حالیکہ آن بزرگوار ہر دو پا و دو دست خود بزمین گذاشتہ راہ میرفت و حسنین بر پشت مبارک او سوار بودند و آن جناب میفرمودند چہ خوب است ناقہ شما و چہ خوب شما سوار ہستید

اَعْنِی ابْنَ فَاطِمَةَ الْبَتُوْلِ وَ اَمْرُهٗ
مِمَّا اَتَاحَ اللّٰهُ خَيْرُ مُقَدَّرٍ

این صبی پسر جناب صدیقۂ طاہرہ است امر او از جملہ امور یست کہ در روز ازل مقدر نمود آنرا خدا آنکہ بہترین مقدران است

صَبْرًا عَلٰی جَوْرِ الْخِصَامِ فَاِنَّهُمْ
جَعَلُوا ابْنَ فَاعِلَةٍ اَجَلَّ مُؤَمَّرٍ

شکیبائی نمودم شکیبائی نمودنی بر ظلم و ستم اعداے دین کہ ایشان از فرط جہالت گردانیدہ اند خبیث و بد اصل و ولد الزنا را بزرگ تر امیر

اَبَتِ الْحَمِيَّةُ اَنْ يُصَافِحَ اَهْلُهَا
يَدَيِ الدَّعِيِّ ابْنِ الدَّعِيِّ الْاَبْتَرِ

ابا نمود است حمیت کہ مصافحہ کند صاحبش از جہت بیعت بدست دعی بن دعی کہ نسل او منقطع ست دعی پسر خواندہ را گویند معاویہ و یزید ہمچنین بودند

چنانچه منقول است که ابوسفیان وقتی بتجارت بشام رفته بود و در شام مدت یک سال و چهار ماه توقف نموده بود چون بمکه آمد هند آبستن شده بود و شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفته ام این حمل از کیست هند نام یکی را برد ابوسفیان چوب چند بر شکم هند زد که آن ولد الزنا ساقط شود فائده نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معاویه بوجود آمد و هند از غلامان سیاه محظوظ تر بود و چندین مرتبه فرزند سیاه آورد و پنهان روز بگشت و مادر هند حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود و در ذی المجاز آن علم را در بام خانه خود میزد زیرا دران وقت زنان فواحش را بآن علامی شناختند و هرگاه آن علم افگنده می شد علامت آن بود که کسی با او خلوت دارد و کاتبی بود که می نوشت نام کسانی را که بآن ملعونه زنا می نمودند و چون فرزندی بوجود می آمد با آن زنان کاران به نزد کاهن می بردند و آن فرزند را کاهن بهر که ملحق می ساخت نزد او می بود امانسب یزید پلید باین نحوست که مادرش با غلامی از غلامان پدر خود مواصلت نمود و آن ملعون از صلب آن غلام در رحم او قرار گرفت و ظاهر است تا کسی خبیث و بد اصل و ولد الزنا نباشد اقدام بر چنین امری که باعث انهدام عالم و تزلزل در جمیع مخلوقات و بنی آدم ست نمی نماید

وَاخْتَارَ سَلَامَ الْعِزِّ عِنْدَهُ
عُرِضَتْ عَلَيْهِ عِنْدَ بَيْعَةِ الْأَحْقَرِ

فرزند رسول خدا اختیار فرمود شمشیر کشیدن و اعراض کرد از ذلتی که عرض کرده شد وقت بیعت مرد حقیر از جمله کلام بلاغت نظام آن بزرگوار که در خطبه فرموده حاصلش انیست آگاه باشید بتحقیق حرام زاده پسر حرام زاده مرتکز شده ست و مخیر گردانیده است میان دو چیز شمشیر کشیدن و اختیار ذلت نمودن و این ذلت

از ما دورتر است انکار می نماید این را خداوند عالم و رسول او و جمله مومنان و نجابی که پرورده کنار هاے پاک و پاکیزه اند و شرفای که در حمیت و کرامت برتری دارند و نفوسے که ابا می نمایند از اینکه اختیار کرده شود طاعت لیئمان مقابل کسانیکه اهل مروت و کرم هستند میخواهند شهید شوند ✤ ✤ ✤ ✤

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ

كَخُرُوجِ مُوسَى مِنْ عَدُوٍّ وَاخْسَرِ

پس بیرون رفتن امام از مدینه در حالیکه می ترسید و امید نیز داشت مثل بیرون رفتن موسیٰ بن عمران است از دشمن زیان کار لکن بسیار فرق است ما بین آن جناب و موسی بن عمران آن جناب بیرون رفت از مدینه بخوف و ترس ولکن امید مراجعت نداشت و موسی بن عمران امید مراجعت داشت آن جناب مغلوب شد و اما موسی غالب شد موسیٰ بعد از اینکه بیرون رفت خود را بمدین رسانید بدیواری اعتماد نمود و مدتی استراحت نمود اما آن امام مظلوم خود را بکربلا رسانید خود را برنج و تعب انداخته بالآخره بدن شریف او عریان نمودند در مقابل آفتاب انداختند دختران شعیب بموسی بن عمران عرض نمودند این طائفه بایست اول بمواشی و انعام خود آب دهند و بعد ما بگوسفندان خود آب دهیم دختران آن مظلوم عرض می نمودند بآن امام مظلوم که این طائفه ما را منع نمودند از آب

لَمْ يَتَّخِذْ عَضُداً سِوَى مُسْتَرْشِدٍ

حَفِظَ الذِّمَارَ فَلَمْ يَكُنْ بِمُعَيَّرٍ

آن بزرگوار یاور خود نگرفته است مگر هدایت یابنده را که نگهداشت عزت و آبرو

خود و نموده است سرزنش کرده شده این فقره آخر مشتمل است بر تعریض کسی که از
نصرت امام تخلف ورزید ابو مخنف روایت می نماید که هرگاه امام حسینؑ جانب قصر
بنی مقاتل تشریف آورد خیمهٔ دید پرسید این خیمه از کیست گفتند این مال کسی است که ره
زنی می نماید و مردم را فریب میدهد نام او عبدالله جعفی است پس امام فرستاد
نزد او وقتیکه حاضر خدمت شد آنسرور فرمودند بر تو ست گناهان کثیره پس آیا عملی جا
بیاوری که محو آنها نماید گفت آن چیست یا ابن رسول الله امام فرمود نصرت ما اهلبیت
او گفت من از کوفه بیرون نیامدم مگر بخوف آنکه مبتلای بلا نشوم ولکن حاضر است
این اسپ من قبول بفرماد آن چنان اسپی است که هرگز بطلب کسی نرفته ام برانکه
او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته ست مگر آنکه آن اسپ مرا نجات
داده است و بگیر این شمشیر بران و نیزه را و مرا معاف دار آن بزرگوار فرمود چون تو
از جان خودت بخل نمودی مرا حاجت بمال تو نیست بعد تلاوت فرمود
وما کنت متخذ المضلین عضداً یعنی گمراهان و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم
بدرستیکه شنیدم از جد خودم پیغمبر فرمود هرکه بشنود استغاثه و طلب یاری نمودن اهلبیت
و اجابت ننماید خدا او را سرنگون در آتش می اندازد روز قیامت بعد عبدالله
نادم و پشیمان شد که چرا یاری آن سرور ننمود و دستهای خود را برهم میزد
و اشعاری چند میخواند که مضمون آنها اینست که چه بسیار حسرت و پشیمانی همواره در سینه
تردد می نماید بجهت اینکه امام حسینؑ از من طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و
من یاری او ننمودم ای واهی بر من روزیکه مرا مرگ دریابد و اگر من جان خود فدای
او می نمودم هر آئینه روز قیامت رستگار می شدم و بتحقیق رستگار شدند کسانیکه یاری امام حسینؑ نمودند
و بی بهره و نا امید شدند اشخاصیکه نفاق ورزیدند

اذا لبّوا بهِ صاحَ دُرُّ لِلّهِ
نادى فهم فوق الجيادِ الضُّمَّرِ

از جانب خدا باد خیر بسیار یاران او را که لبیک گفته اند و اجابت نموده اند از آنکه
امام ایشان را دعوت نمود و خوندند و ایشان سواران اسپان تندرو هستند و این
مطلب کنایه است که صحابه آن بزرگوار هیچ همی و قصدی ایشان را نبود مگر حفظ
و حمایت امام خود و خود را فدای نفس شریف او نمایند مرویست در روز عاشور
چون وقت زوال شد آن مظلوم خواست نماز بخواند دو نفر از یاران او یکی سعید بن
عبد اللہ الحنفی و دیگرے ابو ثمامه صیداوی پیش روی مبارک ایستادند که آن
بزرگوار بر بقیۃ قوم نماز بخواند پس امام بنماز خوندن مشغول شد و این دو بزرگوار
جان خود فداے جان او نمودند این قدر تیر بر سعید رسید که بزمین افتاد و شهید
شد در بدن شریف او سیزده تیر رسیده بود غیر از طعن نیزه و زخم شمشیر و ابو ثمامه
نیز گفته شد که دران وقت کشته شد

وَاعْصَوْصَبُوْا فِیْ نَصْرِہٖ وَتَمَنَّعُوْا مِنْہُ الْاَعَادِیْ بِالسُّیُوْفِ الْبُتَّرِ

اعصوصب اجتمع ۱۲

اجتماع نمودند ایشان در یاری نمودن او و منع نمودن ایشان از و دشمنان را بشمشیرهای
برنده حقیقۃ اصحاب آن بزرگوار بجان و دل ایشان را همی نبود مگر حفظ و حمایت
آن بزرگوار آن بزرگوار را بهتر و خوبتر از چشمهاے خود میدانستند
مرویست بعد از آنکه پسر سعد نحس وارد کربلاے معلی شد و خیمهای خود برپا نمود
و امیر بر عسکر هم بود توجه نمود بعض اصحاب خود برو نزد این مرد بگوی بچه سبب
در اینجا آمدی گفت ایها الامیر مرا معاف دار از این مطلب زیرا خود نوشتم بجناب
ایشان که بیاید بجانب عراق پس توجه بدیگرے نمود او نیز معذرت خواست
بمثل اول و هکذا پس کسے از ان جماعت اقدام نمود برسانیدن پیغام آن ملعون
را بامام علیه السلام تا آنکه از جاے خود بایستاد مردی از شامی که او را کثیر

می گفتند گفت من میروم و پیغام را میرسانم اگر امرم نمائی گردن وی نیز زنم ابن سعد
گفت مامور نیستی مگر بپیغام برسانی پس شامی روانه شد حضرت نشسته بود
و شمشیر او نزد او بود و اصحاب و یاران احاطهٔ آن بزرگوار نموده بودند از انجمله
ابو تمامه صیداوی همین که شامی شبه او معلوم شد ابو تمامه عرض نمود یا ابن
رسول الله این مردی که باین جانب می آید من معرفتی بحال او دارم مرد
خبیث شریر ملعونی ست من ایمن از و نیستم که داخل بر شما شود پس ابو تمامه
روانه شد در وسط راه باو رسید گفت چه حاجت است ترا گفت میخواهم داخل
شوم بر حسین ابو تمامه گفت شمشیر خود بگذار و داخل شو گفت این نمیشود ابو تمامه
گفت قائمه شمشیر خود بدست من بده و داخل شو شامی گفت من قائمه شمشیر
خود بدست دیگری نمیدهم ابو تمامه گفت حال که چنین است ماذون نیستی که
داخل بر امام ما شوی مراجعت نما بمکان خود پس آن ملعون مراجعت نمود
و داخل نشد

اِذْ بَارَزُوا فِی کُلِّ یَوْمٍ تَعَانُقٌ
تَرَکُوا الْعِدَیٰ جَزَرًا لِطَیْرٍ اَغْبَرَا

زمانیکه آشکار و ظاهر شوند ایشان در هر روز جنگ انداخته میشود و دشمن کشته
شده و از جهت مرغی که مطلع شود بمیته و کشته غرض آنست دشمن را
طاقت نیست که در مقام طلب نمودن ایشان مبارز در مقابل او مبارز شود
عابس بن شبیب شاکری با غلام خود خدمت حضرت امام حسین بود چون امر
را شدت و صعب دید و از غلام خود اطمینان نداشت باو گفت چه خیال داری
و رای تو چیست بیان نما عرض نمود مرا خیال و رای نیست جز اینکه جان خود
فدای جان این بزرگوار نمائم عابس فرمود من چنین گمان بر تو نداشتم حال که

چنین است برویم خدمت امام از او اذن جهاد بگیریم پس هر دو رفتند خدمت
امام عابس بعد از سلام عرض نمود یا ابن رسول الله اگر عزیزتر از جان میداشتم
او را فدای تو می نمودم اگر قادر بودم که دفع شر و ظلم از شما نمایم جای می آوردم
ولکن غیر از جان چیزی ندارم پس شهادت بده که من بدین جد و پدر تو هستم
این بگفت و روانه میدان شد چون وارد میدان شد ندا نمود کیست که بیاید بمیدان
جنگ و بمبارزت من بعضی از سپاه ابن سعد او را می شناخت توجه نمود بعسکر
و گفت این شیر شیران است این پسر شبیب است محال است کسی در میدان
حاضر شود و از او نجات یابد پس سپاه اقدام بمبارزت او ننمودند پس عابس دید
کسی بمبارزت او حاضر نمیشود دفعه دویم طلب مبارزت نمود و میگفت
کیست مرد میدان من پسر سعد از این مطلب واقف شد بر او ناگوار آمد
امر نمود لشکر و از هر جانب بر او حمله نمایند و سنگ بزنند پس لشکر از هر جانب باو
سنگ میزدند عابس رض چون حال بدین منوال دید غضب بر او مستولی شد تمام
لباس خود از خود خلع نمود عریان دست بقائمه شمشیر نمود حمله بر سپاه نمود چنان آن
روباه صفتان متفرق شدند مثل فرار گوسفند از شیر پس جمعی از ایشانرا بدار البوار
واصل نمود و جمعی از ایشان مجروح و بالآخره آن بزرگوار از کثرت جراحات بروی
در افتاد و سر او را از بدن شریفش جدا نمودند بعد از آن نزاع مابین سپاه شد
هر یک مدعی بودند که من او را کشتم ابن سعد گفت هیچ یک تنها او را نکشت
بلکه بالتمام او را کشتند

وَ تَسَتَّرُوا بِقُلُوبِهِمْ یَوْمَ الْوَغیٰ
فَوْقَهُمْ شَرِّ جُیُوشِ اَهْلِ المُنْکَرِ

سپر قرار دادند ایشان قلبهای خود را در روز جنگ و غوغا پس حفظ نمودند

آن بزرگوار را از شر لشکر کافر منکر لکن این صحابه نتوانستند که امام خود را حفظ نمایند
باکمال شجاعت ایشان و باکمال وعظ و ارشاد و نصیحت نمودن ایشان آن سپاه گمراه
را حنظله یکی از صحابه بود در حفظ و حمایت امام کمال اهتمام داشت و خود را سپر
سهام نمود هر تیری که از سپاه پسر سعد می آمد بجانب امام و بجان و دل میخرید
و بران جماعت ندا نمود و گفت ای سپاه کوفه و شام می ترسم که وارد شود بر شما
عذاب مثل عذابیکه وارد شد بر قوم عاد و بترسید از قیامت که پناه بر شما نباشد
این مرد را نکشید که منفعت نخواهید دید و قهر خدا بر شما میرسد حضرت فرمود خدا
ترا رحمت نماید ای حنظله این جماعت مستوجب عذاب خدا هستند
از ایشان چه طمع داری با اینکه جماعتی از برادران خوبان ترا کشتند حنظله عرض نمود
راست فرمودی یا ابن رسول الله آیا من بجانب خدای خود نروم و به برادران
خود ملحق نشوم فرمودند تعجیل نما بچیزیکه خوبتر است از دنیا و آنچه در اوست حنظله
عرض نمود سلام باد بر تو و بر اهلبیت تو خدا جمع نماید مابین من و شما در بهشت
پس روانه شد و جهاد نمود تا کشته شد

وَحَمَوْهُ مَا عَاشُوا فَأَضْحَوْا دُونَهُ
أَغْرَاضَ أَسْهُمِ كُلِّ رَامٍ أَعْدَا

حمایت نمودند ایشان آن بزرگوار را مادامیکه زنده بودند پس می شدند ایشان
نزد آن بزرگوار نشانهای تیرهای هر تیراندازنده که حیله کار و مکار بودند در کیفیت
شهید شدن صحابه کرام او مختلف نقل شده است جماعتی از اهل سیر و تواریخ
به ترتیب شهادت ایشان نقل نموده اند چنانچه در کتب مقاتل مذکور است
لکن جمعی نقل نموده اند که صحابه یکدفعه کشته شدند گفته اند در روز عاشور
پسر سعد نانجیب صف آرای لشکر خود نمود علم خود بغلام خود درید داد

وخود در قلب لشکر ایستاده و ندا نمود و بدرید که علم را نزدیک وی آرد او علم را نزدیک نمود آن کافر زیر علم مانند تیرے طلب نمود و او را بجله کمان گذاشت و انداخت بجانب امام و گفت ای جماعت مردمان شهادت دهید نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر بجانب حسین انداختم پس تمام سپاه او یکدفعه تیر بجانب امام انداختند باقی نماند از اصحاب سید الشهدا در ان حمله مگر تیر براو رسیده بود درین حمله پنجاه نفر از یاران و صحابه کشته بودند و ضعف و انکسار در عسکر آن بزرگوار ظاهر شد سید ابن طاؤس میفرماید بعد از ینکه حال بدین منوال رسید امام فرمود بیاران خود پا شوید بسوی مردن که چاره از و نیست خدا شما را رحمت کند این تیرها پیغامهای قوم است بسوی شما پس جنگ نمودند یاران آن بزرگوار ساعتی از روز حمله بعد از حمله تا اینکه جماعتی از ایشان کشته شدند پس حال که چنین شد آن بزرگوار ریش مبارک خود گرفت و فرمود غضب خدا مستولی بر یهود شد وقتیکه از جهت خدا ولد اعتقاد نمودند و بر نصاری مستولی شد وقتیکه مسیح را پسر خدا دانسته و مستولی شد بر مجوس وقتیکه عبادت آفتاب و ماه نمودند غضب خدا خواهد مستولی شد بر قومی که اتفاق نمودند که پسر پیغمبر خود بکشند قسم بخدای من نخواهم اجابت ایشان نمود در آنچه که میخواهند تا اینکه ملاقات خدای عز و جل نمایم در حالیتکه ریش من از خون سر من خضاب شود

قَدْ اَصَرَّ خُوْهُ یَوْمَ مُخْتَلَفِ الْقَنَا
فَوْقَ الْمُتُوْنِ لِکُلِّ طِرْفٍ اَشْقَرَا

اصحاب اخیار بداد خواهی و فریاد خواهی آن بزرگوار رسیده اند وقتیکه زیر و بالا زده بوده است نیزها بروز جنگ در حالیکه ایشان سوار بودند بپشتهای اسپان سرخ طرف بالکسر اسپ گرامی را گویند قول ناظم فوق المتون دو احتمال دارد یک احتمال

آنست که ذکر نمودم که متون عبارتست از پشتهای اسپان احتمال دیگر آنست
که متون عبارت باشد از چوبهای تیر لکن درین صورت ظرف بالفتح بمعنے چشم
خواهد بود یعنے بفریاد او رسیدند روز اختلاف نیزهای نصب شده بالای چوبها
مال هر چشمی که سرخ بود بسبب شدت غیظ و غضب در معرکهٔ قتال و کینه کان هرگاه
یاران آن بزرگوار که همواره در نصرت او مشغول بودند کشته شدند آن سرور
در روز عاشور در چند مرتبه بر نعشهای ایشان نوحه و زاری نمود و چند مرتبه از
باب اتمام حجت طلب یاری و فریادرسی و مددگاری نمود خدا لعنت نماید آن
قوم را که نه در زاری او براو ترحم نمودند نه در طلب یارے نمودن او یاری
او نمودند بلکه گفته اند خواهیم ترا کشت از جهت دشمنے که با پدر تو داریم

مَا اِنْ تَحَنّیٰ ظَهْرُهٗ مِنْ شَیْبِهٖ
لٰکِنْ تَحَنّیٰ مِنْ اَخِیْهِ اِلٰی نَصْرِا

خم نشده است پشت مبارک آن بزرگوار از پیر شدن او لکن
خم شده است از جهت برادر او که یاور تر از همه مردمان بود با آنجناب
وزیر و علم دار و امین برادر خود بود

مَنْ قَدْ حَمَاهُ یَوْمَ هَدُّوْا فِتْنَةً
فِیْهَا یَشِیْبُ الْمَرْءُ غَیْرَ مُعَمَّرَا

کسیکه بتحقیق حمایت نموده است آن بزرگوار را در روزیکه بفریاد آورده اند
ایشان فتنه و شرارت را در ان فتنه پیر می شود مرد تازه سن و جوان و قلیل
العمر شجاعت و سباحت و مردانگی او اشهر از آنست که ذکر شود بود مرد عابد
زاهد و جمیل اگر سوار اسپهاے بلند می شد پاهاے مبارک او بزمین میرسید

معروف مابین مردم بماه بنی هاشم وشجاعت بمرتبه بود که عسکر میشوم پسر سعد از و خائف و ترسان بودند حتی شمر خواست بحیله آن بزرگوار را از برادر بزرگوار او جدا نماید شاید بعد غالب بر امام شود نه توانست

ما عاش يَنصرُهُ فقد صرع العدى
في الشط مقطوع اليدين كجعفر

ما دامیکه در حیات بود دست یاری می نمود دست برادر بزرگوار خود را پس بتحقیق کشته است و دشمن او را در کنار فرات در حالیکه دو دست نیز بریده مثل عموی بزرگوار خود جعفر بن ابیطالب در روز عاشور بعد از نیکه امر بشدت رسید حضرت مکین الاساس ابو الفضل العباس به برادران خود عبدالله و عثمان و جعفر فرمود ای برادران من بروید جهاد نمائید اگر کشته شوید من بر شما نوحه نمائم و محزون می شوم پس برادران اذن جهاد از امام گرفته اند و جنگ نمودند و کشته شدند بر ابو الفضل از کشته شدن برادران حزن و اندوه بزرگ عارض شد خدمت برادر خود رسید و عرض نمود که از زندگانی دنیا ملول شده ام و دلم تنگ شده است خواهست که اذن بفرمائید که بروم بجهاد و یاری ذریت پیغمبر نمائم امام از شنیدن این سخنان بگریه آمد و فرمود تو علمدار لشکر منی اگر تو کشته شوی لشکر من متفرق شوند و خصم بر من غالب شود اذن جهاد براو نداد لکن فرمود با و برو آب از جهت این اطفال تحصیل نما پس ابو الفضل داخل خیمه خود شده نیزه و قربه برداشت و سوار شد بجانب فرات روانه شد چون امام تنهائی براو مشاهده نمود خود نیز با او روانه شد این دو برادر چون بجانب شریعه روانه شدند سپاه پسر سعد بر ایشان حمله نمودند مابین آن دو برادر جدائی انداختند جناب ابو الفضل خود را بشریعه رسانید چون سردی آب مشاهده نمود خواست میل نماید لشنگی برادر و اهل او بخاطرش

آمد میل ننمود و آب را ریخت و قربهٔ خود پر از آب نمود و از فرات بیرون آمد چون نظر اسحاق بن حویه بر او افتاد گفت کیست اینکه آب می برد گفتند عباس ع است که آب از جهت برادر خود می برد پس آن کافر امر نمود که نگذارید که او آب ببرد پس آن ملاعین احاطه نمودند بر اطراف و جوانب آن بزرگوار مثل حلقه و شروع نمودند به تیر انداختن پس آن بزرگوار مثل حیدر کرار بر آن قوم نابکار حمله نمود بهر سمتی که توجه مینمود منهزم و متفرق می شدند ملعونی از سپاه پسر سعد در عقب نخله پنهان شد و شمشیری حواله آن بزرگوار نمود و دست راست آن قطع نمود شمشیر بدست چپ گرفت با آن قوم کافر جهاد نمود پس ملعون دیگر روباه صفت شمشیر حواله او نمود دست چپ او قطع نمود پس قربهٔ خود بقربوس زین گذاشت یا بدندان گرفت و بجانب خیام بتعجیل روانه شد که آب با هلبیت رساند پس قوم شریر آن بزرگوار را تیر باران نمود حتی بدن شریف او مثل قنفذ شده بود تا اینکه تیرے بقربه رسید آب ریخت همین که آب ریخت آن بزرگوار ماند زیرا اگر برگرد بجانب قوم دست ندارد که جهاد نماید اگر بجانب اهلبیت رود روی ندارد پس لابد شد از توقف پس آن قوم نابکار بر پسر حیدر کرار حمله نمودند بشمشیر و تیر و نیزه کردند آنچه کردند تا اینکه آن بزرگوار را از اسپ انداختند پس آن بزرگوار دادرسی از برادر بزرگوار خود نمود پس برادر بزرگوار او مثل برق لامع خود را ببرادر خود رسانید و مردم را از او پراگنده و متفرق نمود و بالاے سر برادر نشست و شروع نمود بگریه و زاری و میفرمود الآن کمرم شکست و چارهٔ من تمام شد امروز میخوابند و استراحت شوند کسانیکه ایشان را جرأت خواب نبود آنانیکه میخوابیدند نمی توانند بخوابند پس روح مقدس او در کنار برادر بزرگوار بعالم قدس پرواز نمود و آن بزرگوار نعش شریف او را حمل ننمود بسوے سائر کشتگان خود و بجای او گذاشت شاید سبب حمل ننمودن آن باشد که در علم خدا گذشته باشد او در اقبهٔ علیحده

باشد که از سائر شهدا ممتاز باشد

وَ آزَالَ قُوَّتَهُ مُفَارَقَةُ ابْنِهِ
عَبْلِ الذِّرَاعِ الْبَاسِلِ الْمُتَقَطِّرِ

بر دست شجاعت و قوت او را جدائی فرزند او آنچنان فرزندے کہ محکم بازو و دلیر و آماده شونده کارزار بود از حضرت سید الساجدین مرویست فرمود چون برادرم علی اکبرؑ متوجه میدان گردید هر چند قدم دور می شد امام حسینؑ علی اکبر را ندا میداد که ای نور دیده ما تامل نما که از رفتن تو پشت حسینؑ مے شکند باید دانست که مصیبتے ازین صعب تر نیست که کسی فرزند نوجوان هیجده ساله را داشته باشد و نهایت الفت و مهربانی باو داشته باشد و بمفارقت آن پسر مبتلا شود نمیدانم چه حال داشت سید الشهدا در فراق نور دیده و سرور سینهٔ خود

نَادَى الْأَعَادِي حِيْنَ بَارَزَ مُفْرَدًا
هَلْ تَنْظُرُوْنَ اِلٰى عَلِيِّ الْأَكْبَرِ

ندا نمود اند دشمنان وقتیکه آشکار شد ست شبیه پیغمبر درحالت تنهائی میان قوم آیا نظر مے کنید بسوی علی اکبر بعد ازینکه از جهت سید الشهدا کسی باقی نمانده بود مگر اهلبیت او پسر بزرگوار او علے اکبر که سن هیجده سال بود از خیمه خود بیرون آمد و طلب اذن جهاد از پدر بزرگوار نمود پدر اذن او داد و عمامه جد خود بر سر او گذاشت و شمشیر بر او حمائل نمود و زره بر او پوشانید بعد را نظر بقامت شریف او نمود نظر یاس یعنے بعد ترا نخواهم دید و اشک از دیده مبارکش مثل سیل جاری بود زنان حرم چون واقف شدند که پدر بزرگوا

او او را اذن جنگ داد دست مثل پروانه دور چراغ بر او محیط شدند و او را مانع از
رفتن شدند امام فرمود مانع وی نشوید که برود بجهاد پس او را روانه میدان نمود
و علی بجانب میدان میرفت آن امام روی بآسمان نمود و عرض نمود ای
خدای من شاهد شو تو فرستادم بسوی اینجماعت کسی را که اشبه
مردمان از جهت خلقت و خلق پیغمبر تو بود اگر ما را آرزوی لقای پیغمبر می شد
بسوی او نظر می نمودیم پس توجه نمود بجانب پسر سعد باواز بلند فرمود ای پسر
سعد چه شود ترا خدا رحم ترا قطع نماید چنانچه رحم من قطع نمودی پس آن امام
زاده عالی مقدار چون خود را بوسط میدان رسانید اظهار شرافت و نجابت
و رفعت و قدر و منزلت خود نمود و فرمود منم علی پسر حسین ابن علی ابیطالب
و شورشی در میمنه و میسره قلب و جناح لشکر انداخت ملعونی چون دید که آنحضرت
چگونه سرهای مخالفان را بر زمین میریزد و چگونه صفها را درهم می شکافد گفت
بر من ست بار گناه جمیع عرب اگر علی اکبر بمن بگذرد و مثل کاریکه کرد بکند اگر پدرش
را بعزا یش ننشانم پس آن شاهزاده اعلی مقدار حمله نمود بران قوم بنحویکه در اول
حمله می نمود و میفرمود منم علی پسر حسین بن علی بن ابیطالب

حذرًا اِذا مضت اسرّۃ وجهہ
کمیض برق العارض المستهطل

بترسید نترسیدنی زمانیکه درخشنده شده ست روشنائی روی او مثل
درخشیدن برق ابریکه باران دهنده است گفته اند چون علی اکبر بوسط میدان
ایستاد و نظر سپاه کوفه و شام بوی افتاد بعضی چنان گمان نمودند که پیغمبر خدا
زنده شده ست و آمده ست بجنگ بعضی آواز فتبارک الله احسن الخالقین
بلند نمودند بعضی کناره نمودند از جنگ او و بعضی رقت نمودند بر پدر او

که چنین پسر بمیدان فرستاد

ایْنَ التَّسَتُّرُ وَالدَّلِیْلُ شُعَاعُهٗ
کَالشَّمْسِ فِیْ نِصْفِ النَّهَارِ الْمُبْصِرِ

چگونه توان پوشیدن جمال و بهاء حسن او و حالیکه راه نماینده شعاع اوست مثل آفتاب در وسط آسمان از جهت بیننده که امکان تستر او نیست آن شاهزاده عالی مقدار در شمائل و حسن نیکو متفرد بود است در شبهای تیره در کوچهای مدینه گردش میکرد و نور یے از روی مبارکش بر در و دیوار خانهاے مهاجر و انصار می تابید که چون روز شن می شد

اِیَّاکُمُ وَهُوَ الْفَرِیْعُ وَجَدُّهٗ
اَسَدُ الْاِلٰهِ مُمِیْتُ کُلِّ غَضَنْفَرِ

دور نمائید خود را از و واز و در حذر باشید او کو بنده و کشنده و آزموده کار در جنگ ست جد او اسد الله میرانندهٔ هر شجاع و دلیر است آن شاهزاده بعد از ینکه حمله بران روباه صفتان نمود مردم را در هم ریخت و می کشت فریاد و ناله و صیحه سپاه پسر سعد بلند شد و کشت ازان سپاه غدار نابکار کفار صد و شصت نفر را و بدن شریف او هم مجروح شد ؎

لِلّٰهِ دَرُّ فَتًی تَحَیَّرَ دُوْنَهٗ
کَمْ فَارِسٍ شَجِعٍ اَشَمِّ الْمَنْخَرِ

از جانب خدا باد مر آن جوان را خیر بسیار متحیر و سرگردان شده ست نزد او بسیار ی سوار شجاع متکبر که خاطر خود زیاد میخواستند این شاهزاده کسے

جرأت نمی نمود که تنها بمیدان وی آید چون امر برین منوال رسید سپاه شوم حمله بروی یک دفعه نمودند

اَبْدَى الشَّجَاعَةَ وَالسَّخَاءَ مَعًا إِذَا
قَتَلَ الْعُتَاةَ وَلِيمَةً لِلْأَنْسُرِ

آشکار نمود دست شجاعت و سخاوت هر دو را بیک وقت زمانیکه کشت کفره را در حالتیکه ایشان ولیمه و غذا و طعام مرغان شدند و کرگسان از ایشان خوردند و غذا التقرار دادند

وَ إِلَامَ يَغْزُوهُمْ وَأَنْحَلَ جِسْمَهُ
ظَمَأٌ وَتَحْتَ الشَّمْسِ لَابِسَ مِغْفَرًا

تاکی جهاد نماید کفار را و حالیکه ضعیف و لاغر نمود دست جسم شریف او را کمال تشنگی وقتیکه زیر آفتاب زره در بدن و خود در سر یا الات دیگر پوشیده بود بدان لفظ الام اصلش الی ما ست و بهفت دیگر عم و مم و لم و فیم و علام و حتام که در اصل عن ما و من ما و لما و فیما و علی ما و حتی ما بودند حذف کرده شد الف درین هشت حروف یا بسبب اتصال حرف جر تا اینکه مثل جزو گردیده است یا بسبب فرق میان استفهام و خبر

مَا انْفَكَّ يَطْلُبُ كُلَّ آنٍ شَرْبَةً
مِنْ بَارِدٍ وَبِقَطْرَةٍ لَمْ يَظْفَرِ

جدا نمی شد طلب نمودن آن شاهزاده در هر زمان از آشامیدن آب و قطره از آن و مع ذلک نمیرسید باب و مطلوب او جاے آورد نمی شد بعد از اینکه آن شاهزاده

شصت نفر از ان ملاعین بدار البوار فرستاد در بدن شریف او جراحات بسیار وارد شده بود و تشنگی بر او غالب شده بود مراجعت خدمت پدر بزرگوار خود و عرض نمود ای پدر تشنگی مرا می کشد و سنگینی اسلحه مرا به تعب انداخت آیا میشود جرعه از آب بمن التفات نمائی پس آن امام ازین سخنان گریست و فرمود ای نور دیده من زبان خود در دهان من بگذار بنا بر بعضی از روایات انگشتر خود در دهان او گذاشت بعد امر نمود بفرزند خود بجهاد دشمنان و فرمود امید من آنست که لتشنه در دست جد بزرگوار تو سیراب شوی برو که من هم از عقب خواهم آمد

قطعوہ ارباً اربا اذ قتلوہ من شبہ الھادی بھم اثنی المنظر

جدا نمودند ایشان او را پارچه پارچه زمانیکه کشته اند ایشان او را از شبه و مثل پیغمبر ایشان که خوش منظر و روی بود ست بعد ازینکه آن امام زاده بعد از مراجعت بوسط میدان آقامت نمود رجزی خوند و حمله بر ایشان نمود میمنه ایشان بمیسره منقلب نمود و میسره بمیمنه تا اینکه تمام دویست نفر از ایشان کشت منقذ بن مره عبدی کافر در کمین آن شاهزاده بر آمد و میگفت گناهان عرب بر من باشد اگر با درش را بعزای آن ننشانم همین که آن شاهزاده بر وی عبور کرد چنان شمشیر بر فرق مبارک وی زد تا پیشانی شکافت پس آن شاهزاده بر روی اسپ خود قرار گرفت و اسپ او را بمیان سپاه برد پس در هر جانبی مردم بنا نمودند بران شمشیر و نیزه زدن پس علی اکبر ندا نمود پدر بزرگوار خود و عرض نمود ای پدر من سلام من بر تو باد این ست جد من که مرا سیراب نموده ست بخوبیکه بعد نخواهم تشنه شد و جام آبی از جهت شما نگهداشته است و میفرماید بیا نزد ما پس علی صیحه زد در روح شریف او پرواز نمود

وَبَكَتْهُ عَمَّتُهُ وَكَانَتْ حَاسِراً
وَرَمَتْ بِمِقْنَعِ وَجْهِهَا الْمُتَسَتِّرِ

گریہ نمود ست اورا عمہ او در حالتیکہ بود بے چادر و انداختہ است نقاب صورت پوشیدہ خود را ہمین کہ آواز علی بسمع ہمایون امام رسید رنگ مبارک او متغیر شد و چشم شریف از روشنائی افتاد و زانوی او بے قوت شد گویا روح شریف او از جسد مبارک او پرواز نمود نتوانست خود را بتعجیل بجوان خود رسانید بعد ازینکہ خود را بنعش پسر رسانید دید خواہر مظلومہ او بالای جسد پسر مشغول بنوحہ است و این مصیبت بالا تر از کشتہ شدن پسر او شد پس خواہر آورد بخیمہ خود مراجعت نمود بالاے نعش پسر صورت بر صورت او نہاد فرمود خدا بکشد کسانی را کہ ترا کشتند چہ قدر ایشان جرأت نمودند بر خدا و بر ہتک حرمت رسولخدا خاک بر دنیا و بر زندگانی دنیا بعد از تو اما ای پسر من تو در راحت شدی و فارغ شدی از ہم و غم دنیا اما پدر تو باقی ماند در ہم و غم دنیا

يَا مَنْ يُحِبُّ إِلٰهَهُ وَرَسُوْلَهُ
وَبَنِيْهِ أَطْوَادُ الثَّنَاءِ الْأَوْفَرِ

اے کسیکہ دوست میدارد خدای خود را و رسول او را و اولاد ہاے او را کہ کوہ ہاے ثنای بسیار ہستند و متصف بتمام فضائل و فواضل ہستند

أَتُحِبُّهُمْ وَتُحِبُّ سُوْءَ صَنِيْعَةٍ
دَعْ عَنْكَ مَا تَأْتِيْهِ مِنْ شَيْءٍ فَرِيْ

آیا دوست میداری ایشان را و دوست میداری اعمال و افعال قبیحہ را

ترک نماز خود این چیز ہائیکہ مے آوری تو آنہارا از حیثیت بدو درو غ ہے

مَنْ لَمْ يُصَلِّ وَ لَمْ يَصُمْ فَإِنْ ادَّعَى
حُبًّا لَهُمْ فَهُوَ الْكَذُوبُ الْمُمْتَرِي

کسیکہ نماز نخوانده است و روزه نگرفته است پس اگر دعوی نمود ست
دوست داشتن ایشان را پس او دروغگو و فریب زننده است

وَاذْكُرْ حُسَيْنًا يَوْمَ حَاصَرَهُ الْعِدَى
هَلْ كَانَ غَيْرَ مُهَلِّلٍ وَ مُكَبِّرٍ

خاطر بیاور حسین را در روزیکہ احاطہ نمود است او را دشمن آیا بود ست
غیر لا الہ الا اللہ گوینده و غیر اللہ اکبر گوینده لا یزال در ذکر خدا تعالی مشغول بو

قَدْ كَانَ يَدْعُو اللهَ آخِرَ لَيْلَةٍ
مُتَبَتِّلًا وَ مِنَ الْبَلَاءِ لَمْ يَحْذَرِ

بتحقیق بود ست می خواند خدا را در شب آخر از عمر خود در حالتیکہ دست نیاز
بدرگاه بی نیاز بلند کننده بود و دل را از ما سوی اللہ منقطع فرمود از بلا ترس
و بیم نداشت مرویست کہ آن بزرگوار ہموارہ نماز میخواند در روز و شب ہزار رکعت
جای مے آورد

المطلع الرابع

كَمْ عَبْرَةٍ سَجَمَتْ سِجَامَ الْمُسْبِلِ
لِابْنِ الرَّسُولِ الطَّاهِرِ الْمُدَّثِّرِ

چه بسیار اشک جاری شده است مثل جریان باران از ابر بسیار باران دهنده از جهت مصیبت وظلم وستم پسر پیغمبر پاک مدثر ومزمل ولحاف بر سر گذارنده

رعرعه الیه انبته ۱۲

مَنْ کَانَ یُرْضِعُهُ النَّبِیُّ وَاِنَّهُ
مُتَرَعْرِعٌ فِیْ حِجْرِهِ الْمُتَطَهِّرِ

کسے بود ست آن پسر شیر میداد او را نبیّ مرسل آن پسر نمو کننده و بزرگ شونده بود ست در کنار پیغمبر پاک و پاک کننده مرویست که آن وجود مبارک از زبان مبارک شیر خورد ست ونشو وانبات لحم او از او شده ست

اَشْکُوْ اِلَی اللهِ الْعَزِیْزِ مُلِمَّةً
نَزَلَتْ بِهٖ یَوْمَ الْتِقَاءِ الْعَسْکَرِ

شکایت می نمائم من بسوی خدای غالب قاهر از اذیات وبلاهائیکه نازل شده ست بآن وجود مقدس در روز ملاقات عسکر میشوم بعسکر مسعود یکی از ان اذیتها آنست که در سابق عرض نمودم که پسر سعد نجس ناتجیب بعد از ورود بکربلا میفرستد خدمت آن امام چرا آمدی درین زمین کار توجه بود و بچه سبب آمدی اگر تا مل نمای میدانی که این مطلب که آن ملعون ناتجیب گفت از هزار شمشیر ونیزه بدتر بود است

وَبَلاؤُهُ بَلَغَ النُّفُوْسَ کَاَنَّهُ
مَوْتٌ یُسَکِّرُ کُلَّ شِیْعَةِ حَیْدَرٍ

مصیبت آن مظلوم رسید ست هر دمان را گویا مصیبت او مردنی است

که مدهوش می نماید هر که از شیعه و تابع پدر بزرگوار اوست

بَكَتِ السَّمَاءُ مِنَ التَّأَسُّفِ حُمْرًا ؕ
وَالْأَرْضُ تَزَلْزَلَةً لِصَنْوٍ مُشْبَرَّا

گریه و نوحه نمودست آسمان از حزن و اندوه از روی سرخی و زمین از روی اضطراب و حرکت از جهت امام حسین برادر حضرت محسن که در بطن مادرش شهید شده در امالی بسند خود مرویست از جبله مکیه گفت شنیدم از میثم تمار که او فرمود قسم بخدا خواهند این امت پسر پیغمبر خود در دهم محرم شهید نمود آن روز را دشمنان خدا روز برکت و خیر دانند این مطلب در علم خدا گذشته است و مولای من امیرالمؤمنین ع از من عهد و پیمان گرفته ست و خبر داد مرا که خواهد براو گریه نمود هر چیزی حتی حیوانات بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان در وسط آسمان و گریه نماید براو آفتاب و ماهتاب و ستارگان و مومنان از انسان و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمین و مالک جهنم و حمله عرش و آسمان خواهد براو خون بارید بعد میثم فرمود لعنة خدا خواهد واجب بر ایشان چنانچه بر کفار واجب شد که خدای دیگر اعتقاد نمودند چنانچه بر یهود و نصاری و مجوس واجب شدست جبله گوید عرض نمودم خدمت میثم یا میثم چگونه آن روز را که پسر پیغمبر شهید نمایند روز عید دانند پس میثم گریه نمود و فرمود این جماعت حدیثی جعل نمودند و اعتقاد براو دارند و گویند این روز روزیست که خدا توبه آدم ع قبول نمود و حالیکه توبه آدم ع در ذی الحجه قبول شدست و اعتقاد دارند که این روز روزیست که خدا توبه داود قبول نمود و حالیکه قبول توبه او در ذی الحجه شده است و اعتقاد دارند که این روز روزیست که خدای عزوجل یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و حالیکه آن روز روز ذی الحجه بودست و اعتقاد دارند آن روز روزیست که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و حالیکه آن روز روز هشتم ذی الحجه بودست و اعتقاد ایشان اینست این روز روزیست که خدای عزوجل دریا را شگافت از جهت بنی اسرائیل د

وحالیکه آن در ربیع الاول بود ست بعد هشتم فرمود یا جبله بدان حسین بن علی سید شهدا است
در روز قیامت و یاران او درجه ایشان بلندتر است از سایر شهدا بعد فرمود
یا جبله هر وقت دیدی که آفتاب مثل کاسه خون شده است گویا از خون تازه
سیر شده بدان که آن مظلوم شهید شده است جبله گوید روزی بیرون آمدم آفتاب
بدان نحو دیدم و گریه نمودم و گفتم والله لسید شهید کشته شده است

اَلْاَتَرِلِمَنْ قَتَلُوْهُ ظُلْمًا فَاضِعًا
وَدُمُوْعُ عَیْنَیْكَ بِالسَّحَائِبِ تُزْدَرِی

بسیار نوحه و زاری نما تو از جهت کسیکه کشته شد او را از روی ستم و
رسوائی و اشکهای چشم تو چندان جاری شود که بخجالت اندازد ابرها را

یَا اَلْکِرَامِ جَالِ الْفَجِیْعَةِ مُنْذُ اُنْزِلَتْ
اَخَذَتْ تُعَزِّیْ کُلَّ اَهْلِ الْاَعْصُرِ

ای مردمان دنیا فریادرسی نمائید از جهت مصیبتی که از ابتدای نزولش گردانیده
است صاحب عزا جمیع اهل زمان و روزگار را که آنی فارغ نمی شدند

حَتَّامَ یَغْزُو السِّبْطَ یَوْمَ الْمُلْتَقَی
وَحِیَالَهُ کَمْ مِنْ قَنًا وَسَنَوَّرٍ

سنور بمعنی سلاح جنگ

تا کی جنگ نماید پسر پیغمبر در روز تلاقی دو عسکر و حالیکه در مقابل آن بزرگوار چه بسیار نیزه ها
و اسلحه بود است سپاهی که در کربلا حاضر شدند از جهت جنگ با آن بزرگوار ده هزار
روایت شده است سی هزار نیز روایت شده است بست و دو هزار نقل شده است چنانچه
اعثم کوفی در تاریخ خود نوشته است صد و بست هزار هم مشهور است ابن عصفور میگوید در زمین کربلا از

سپاه شش صد هزار جمع شدند

أَوَ مَا دَرَوْا أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ الَّذِي
فِي أَعْظَمِ الْغَزَوَاتِ فَاتِحُ خَيْبَرَا

آیا آن نابکاران ندانستند که حسین پسر کیست که در جنگهای بزرگ
فتح کننده خیبر بوده است

بِالسَّيْفِ مِمَّا لَا يُرَامُ ضِرَابُهُ
قَدْ شَقَّ هَامَةَ مَرْحَبٍ أَوْ عَنْتَرٍ

بشمشیری که قصد کرده نمی شد مثل او در عالم از زیادتی برش شگافت
آن بزرگوار کاسه سر مرحب خیبری و عنتر خیبری را

وَهُوَ الَّذِي رَوَّى الْعَسَاكِرَ مُعْجِزاً
فِي كَرْبَلَاءَ مِنْ مَنْهَلٍ مُتَفَجِّرٍ

آن بزرگوار آنچنان کسی است که سیراب نموده است سپاه خود را در کربلا از حوض آبی
که می جوشید این قضیه از مشهورات مابین شیعه و سنه است سید مرتضی
از بعضی از شیوخ خود روایت کند و ایشان از بعضی روایت کنند گفت
با امیرالمؤمنین رفتیم در جنگ صفین عبور ما بکربلا افتاد پس فرمود امیر مومنان
آیا میدانید اینجا کجاست اینجا محل کشتن حسین و اصحاب او است بعد فی الجمله
که رفتیم رسیدیم بصومعه راهبی مردم از شدت عطش ماندند پس مردم از تشنگی خدمت
او شکایت نمودند زیرا آن بزرگوار از فرات دست بر داشته بود و
از بیابان راه میرفت پس آن بزرگوار نزدیک بصومعه راهب شد و او را

ندا نمود و راهب مشرف بران بزرگوار شد پس فرمود یا راهب آیا نزدیک
صومعهٔ تو آب است عرض نمود آب در اینجا نیست پس فی الجمله سیر نمود بعد نازل
شد نزدیک تل رملی و مردم را امر به نزول نمود و امر نمود مردم را که در آن
رمل جستجوی آب نمایند پس حفر نمودند آن موضع را سنگ سفید معلوم شد
نتوانستند که بردارند پس حضرت امیر خود بنفسه آن سنگ را برداشت و دور
انداخت در زیر او آب صاف سرد خوشگوار ظاهر شد پس تمام سپاه خوردند و باخود
حمل نمودند و سر چاه را پوشانیدند و رمل روی او ریختند مثل اول پس فی الجمله که رفتیم
تا موضع چشمه میدانستیم و موضع او بر ما مخفی نبود پس امام فرمود که موضع او بر شما
معلوم نخواهد شد اگر مراجعت نمائید می‌یابید پس مراجعت نمودیم نتوانستیم معلوم
نمائیم پس راهب آمد خدمت امیرالمؤمنین ع و عرض نمود من شهادت میدهم که
شما امیرالمؤمنین ع هستید پدرم خبر داد مرا از جدم که او از حواریین حضرت عیسی ع بود
حکمت که زیر این رمل چشمه است از آب سفید مثل برف و شیرین تر از آبهای
این دنیا مطلع نخواهد شد بر او مگر پیغمبر و یا وصی پیغمبر پس من شهادت میدهم
وحدانیت خدا و نبوت محمد و ولایت تو میل دارم که در رکاب شما باشم
رسد بر من در رکاب شما خیری و یا شرے که بر شما میرسد فرمود خدا توفیق
بدهد ترا نزدیک من شو و از من دور نشو پس در خدمت آن بزرگوار بود
شب لیلة الهریر کشته شد آن بزرگوار او را دفن نمود و بر او نماز خواند

بَنَی ابنَهُ قَومٌ لِئامٌ مُحسَّدٌ
بُغضاً لَهُم عَن شَططٍ بُغضِ الاَغَرِّ

نمود است پسر او را جماعت لئیم و حسود از جهت دشمن بودن با آن بزرگوار

مَنَعُوهُ مِنْ شَاطِی الفُرَاتِ لِقَطْرَةٍ
وَسَقَوهُ مَاءَ سُیُوفِهِمْ وَالزَّجَرِ

منع نمودند ایشان او را از آب فرات از آشامیدن یک قطره سیراب نمودند ایشان آن وجود مقدس را از آب شمشیر و پیکان و نیزه ها آن وجود مقدس با آن کمال حلم و وقار و صبر و حوصله کار ایشان در آخر امر بجای رسید سوال از یک قطره آب نمود فرمود با جماعت کفار قطره آبی بمن رسانید نزدیک است که جگرم پاشیده شود

قَدْ اَظْمَئُوا وَلَدَ البَتُولِ فَلیٰ وَمِنْ
صَدَقَاتِهَا مَا فِی الثَّریٰ مِنْ اَبْحُرٍ

تحقیق داخل در تشنگی نمودند ایشان اولاد صدیقه طاهره از دشمنی و حالیکه بعضی از مهر آن طاهره مطهره است انچه در روی زمین است از دریا ها

اَلْکَلْبُ یَشْرَبُ فِی الشَّرِیْعَةِ اٰمِنًا
مِنْهُمْ وَیُمْنَعُ شِبْلُ سَاقِی الکَوْثَرِ

سگ جمله حیوانات می آشامیدند از شریعهٔ فرات و ایمن بودند از ان کفار ممنوع بود از آب فرات پسر ساقی کوثر

وَشَکِیَّتِیْ جُوْدُ السَّحَائِبِ بَعْدَهُ
اِذْ حِیْنَ فَرْطِ ظَمَائِهٖ لَمْ تُمْطِرْ

شکایت من و اندوه من از باریدن ابر ها است بعد شهادت آن وجود

مقدس زیرا در نهایت تشنگی آن که روز در نظر او شب شده بود نبارید

نَهَرُوْهُ حِقْدًا یَوْمَ یَسْأَلُ شَرْبَةً

لِوَلِیْدِهِ الظَّامِیْ الرَّضِیْعِ الْاَصْغَرِ

منع نمودند او را از جهت کینه و حسد در روزیکه سوال نمود شربت آبی از جهت پسر خود که تشنه و شیرخوار و کوچک بود دست دو طفل از آن سید مظلوم و امام معصوم در روز میشوم شهید شده اند یکی علی اصغر که سن شریف او شش ماه رسیده و دیگرے عبدالله که سه ساله بود اما علی اصغر بعد از منع آب از اهلبیت آن طفل بی شیر ماند امام مظلوم در وقت وداع آن طفل را طلب نمود که با او وداع نماید خواهر مظلومه او آن طفل را خدمت آن مظلوم آورد امام آن طفل را گرفت و بوسید و فرمود وای بحال قومیکه جدّ شما خصم ایشان باشد پس طفل را برداشت و روانه میدان شد و چون بوسط میدان رسید ندا نمود قوم را و فرمود ای شیعهٔ آل ابوسفیان و شیعهٔ شیطان اگر باعتقاد شما من گناه نموده ام این طفل شیرخوار در هیچ ملت و مذهب گناه ندارد نزدیک است از تشنگی هلاک شود قطره آبی دهید که باین طفل دهم سپاه ابن سعد مضطرب شدند بعضے به بعضے گفتند حسین راست میفرماید تقصیر این طفل چیست پس سعد حال چنان دیده توجه بحرمله نمود گفت سخن حسین کوتاه نما پس آن حرامزاده تیرے بجانب آن طفل انداخت آن تیر بحلق آن صغیر مظلوم رسید و او را شهید نمود پس امام خون آن طفل گرفت و بجانب آسمان ریخت و عرض نمود ای خدای من این امر بر من آسان است بعد از اینکه در نظر تست و طفل من از بچه ناقه در نظر تو کمتر نیست ای خدا حال که یاری فتح و غلبه تو بر من حبس نمودی جزا و خیر بر من عوض بده مرویست که آن خون قطره بجانب زمین برنگشت از بعضے از عامه روایت شده ست آن طفل که شهید شده

هاتفی ندا نمود یا حسین بگذار این طفل را در بهشت دایه مقرر شده است که پرستاری
او نماید پس امام مظلوم آن طفل را بجانب خیام برد و بخواهر خود فرمود بگیر این طفل
را و بروایت احتجاج و صاحب عوالم امام علیه السلام از اسپ پیاده شده
و با غلاف شمشیر زمین را حفر نمود آن طفل را دفن نمود و بروایت ابن طاؤس
امام علیه السلام خواهر خود خوند که طفل صغیر من بیاور که با او وداع نمایم پس خواهر
او طفل را آورد خواست امام با او وداع نماید حرمله تیر بحلق نازنین او زد و او را
شهید نمود و اما عبد الله بعد از آنکه امام از روی زین بروی زمین قرار گرفت و بحال
ضعف از شدت جراحت داشت و اهل حرم مشغول بجال و اندوه خود بودند
که امر ایشان بکجا خواهد رسید این طفل از خیام بیرون آمد در کمال خوف و اضطراب
بحدیکه گوشواره در گوش او حرکت می نمود خود را رسانید بقتل گاه خود را بجسد شریف
پدر رسانید و امام با او ملاطفت و مهربانی نمود آن طفل معصوم با تیر پیکان که در جسد
شریف او بود بازی می نمود یکی از سپاه پسر سعد واقف شده آمد طفل را از
جسد امام کشید و در مقابل آن مظلوم انداخت و سر او را از بدن شریف
جدا نمود امام بیکس طاقت دیدن نداشت روی مبارک خود را
برگردانید که نه بیند

ذبحوه ذبح شويهة لكنها
ترووی بماء بارد لم تنهر

ذبح نمودند او را مثل ذبح نمودن بچۀ گوسفند لکن بچۀ گوسفند سیراب می شود
وقت قربانی آب و بانگ و غضب نشد بست بر او

وفاة يتيمة من صابر و مجاهد

فداشوم من اورا از صبر و جهاد و شجاعت او مثل پدر بزرگوار که شیر بیشه هیجا بود داشت از صبر او ملائکه آسمان تعجب نمودند که آن بزرگوار با اینکه تمام محن و بلایا بر او وارد شده است با این نحو در کمال اطمینان و وقار اصلا اورا تزلزل نبود

وَهُمُ الْکَتَائِبَ وَحْدَهُ مُتَعَطِّشاً
بِمُهَنَّدٍ ذِیْ شَفْرَتَیْنِ مُذَکَّرٍ

مغلوب نمود سپاه را تنها در حالت تشنه بودن بشمشیر هندی دو سر و تیغ آبداری که حز د بود در جنگ انواع ابتلا بران وجود مقدس جمع شده بود یک پسر او مریض بود و احاجت داشت و دیگر از میدان برگشته بود آب میخواست و دیگر گرسنه بود شیر میخواست و آن بزرگوار قدرت نداشت که حاجت ایشان بر آورد با اینکه خود آن بزرگوار گرسنه بود و تشنه چنان تشنگی بران امام مظلوم غلبه نموده که دنیا در نظر مبارک تیره و تار شده بود

وَ اِذَا اُسِیْلَ دِمَائُهُمْ مِنْ ضَرْبِهٖ
فَکَاَنَّهُمْ سَبَحُوْا بِبَحْرٍ اَحْمَرٍ

زمانیکه روانه گردید شده است خونهای ایشان از زدن آن بزرگوار پس گویا فرو رفته اند و غرق شده اند در دریای خون بعد از ینکه یاران و اصحاب جناب سید الشهدا بدرجه شهادت رسیدند و اورا یار و معین نماند عزم نمود خود بنفس نفیس خود ملاقات قوم نماید با آن جماعت کافر کیش جهاد کند داخل خیمه شد فرمود یا سکینه و یا فاطمه و یا رقیه و یا عاتکه و یا کلثوم و یا زینب بر شما باد سلام و وداع می نمایم شما را شما را بخدا سپردم عزم آن دارم که با این قوم جهاد نمایم پس زنان و اطفال دور آن بزرگوار احاطه نمودند مثل پروانه

دور چراغ و نوحه و زاری می نمودند عرض می نمودند مارا که می سپاری و بعضی از ایشان
مارا بگردان بجرم جدما آن امام مظلوم ایشان را موعظه می نمود امر بصبر میکرد پس آن مظلوم از میان ایشان
بیرون آمد و داخل خیمه پسر بیمار خود شد و با او وداع نمود تمام اسرار امامت با او سپرد و
اطفال و زنان را بخواهر خود سپرد و بیرون آمد در حالیکه عمامه پیغمبر بر سر او بود و زره در بر
او قطیفه زیر زره پوشید و ذوالفقار در کمر او بسته بود در بعضی از کتب معتبره
مرویست که آن بزرگوار طلب جامه کهنه نمود که کسی در او طمع ننماید پس جامه آوردند
خدمت او جامه تنگی قبول نفرمود او را و فرمود این جامه کسی است که بر او خواری
و ذلت مستولی شده باشد پس جامه کهنه دیگر خدمت او آوردند و او را گرفت
بدست مبارک خود پاره پاره نمود و او را از زیر جامهای خود پوشید و
طلب شلواری نیز نمود و او را نیز پاره پاره نمود پوشید و غرض آن مظلوم آن
بود که بدن شریف او برهنه نماند خدا لعنت کند اهل کوفه را که طمع آن جامه کهنه نمودند
و بدن شریف او عریان نمودند پس آن بزرگوار روانه میدان شد و در وسط
ایستاده ندا نمود اهل کوفه را و فرمود ای اهل کوفه قسم میدهم شما را بخدا آیا مرا می
شناسید عرض نمودند بلی تو پسر پیغمبر ما هستی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا
میدانید که مادرم فاطمه دختر پیغمبر شما است عرض نمودند بلی فرمود قسم میدهم
شما را بخدا آیا میدانید که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب پدر من است عرض نمودند
بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که خدیجه دختر خویلد اول زنی است
که اسلام آورد جده من است عرض نمودند بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا
میدانید که حمزه سید الشهدا عموی پدر من است عرض نمودند بلی فرمود
قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که جعفر طیار که با ملائکه طیران میکند در بهشت عموی
من است عرض نمودند بلی و فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که این شمشیر
رسول خدا است بر کمر من است عرض نمودند بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا میدا

که این عمامه رسولخداست که بر سر من ست عرض نمودند بلی فرمود قسم میدهم
شما را بخدا آیا میدانید که پدر من اول مردان ست در اسلام و اعلم ایشانست در علم
و بزرگتر مردمان ست در علم و آقاست بر هر مرد مومن و زن مومنه عرض نمودند
بلی فرمود حال که چنین ست پس بچه سبب ریختن خون مرا حلال میدانید و حالیکه
فردای قیامت علم حمد در دست پدر من ست و اختیار حوض با اوست بدکاران
را منع نماید و خوبان را آب دهد عرض نمودند همهٔ اینها میدانیم ولکن از تو دست
برنمیداریم تا ترا تشنه بکشیم چون آن بزرگوار این مطلب از ایشان شنید فرمود
غضب خدا بر یهود نازل شد که عزیر را پسر خدا دانستند و غضب نازل شد
بر نصاری وقتیکه عیسی را پسر خدا دانستند و غضب خدا نازل شد بر مجوس وقتیکه
عبادت آتش نمودند غضب خدا وارد شد بر قومیکه پسر پیغمبر شهید نمودند البته غضب
خدا خواهد نازل شد برین جماعتیکه اراده نمودند که پسر پیغمبر خود بکشند قسم بخدا نخواهم
اجابت این جماعت نمود تا اینکه خدا را ملاقات نمایم و ریشم از خون سرم خضاب
شده باشد بعد آن بزرگوار مراجعت بخیام نمود خواهر مظلومه خود زینب خاتون
طلب نمود با سائر زنان و اطفال همه حاضر شدند پس فرمود حاجت من بشما
آنست که گریبان خود از جهت من ندرید و لطمه بر صورت نزنید و صورت خود نخراشید
چون زنان این فرمایشات از آن بزرگوار شنیدند صدای نوحه و ناله بلند نمودند
حضرت بخواهر خود فرمود ای خواهر من صبر نما اهل آسمانها نخواهند باقی ماند و تمام
اهل زمین خواهند مرد و غیر از خدا کسی نمی ماند حلم ترا شیطان نبرد پس حضرت
زینب خاتون عرض نمود ما را ازین منزل بر بجای دیگر تا کشته نشوی امام از
شنیدن این مطلب بگریه آمد و آب دیدهٔ او بصورت مبارکش جاری شد و
فرمود اگر قطا را میگذاشتند براحت بخواب بدی خوابید پس آن بزرگوار وداع
ایشان نمود و مراجعت بمیدان نمود در وسط میدان ایستاد و خطبهٔ بلیغ

مشتمل بر وعظ ونصیحت بران قوم خواند در اثنای موعظه بود پسر سعد لعین کافر
ترسید مبادا سپاه برگردند و براو اعتقاد نمایند روی بسپاه نمود گفت
این پسر کسی است اگر یک روز سخن بگوید عاجز نشود قطع سخن او نمائید پس شمر
ولد الزنا پیش رفت و عرض نمود چه میگوئی یا حسین مطلب تو چیست تا بدانم
فرمود مطلبم آنست از خدا بترسید مرا نکشید حلال نیست بر شما ریختن خون
من و هتک حرمت من نمائید منم پسر پیغمبر شما مادر من دختر پیغمبر شماست وجده
من خدیجه زوجه پیغمبر شماست آیا بر شما نرسید که پیغمبر در حق من و برادر من
فرموده است که این دو پسر من دو آقای جوانان اهل بهشت هستند پس
پسر سعد مشئوم امر نمود به سپاه که ولوله و هلهله نمایند که قطع سخن آن بزرگوار شود
پس سپاه بنای هلهله گذاشتند و قطع سخن او نمودند پس آن بزرگوار پیش
رفت و فرمود ای قوم جهنم جای شما باد چرا گوش بسخنان من نمیدهید من شما را
دعوت می نمائم براه راست هر که اطاعت من نماید خواهد رستگار شد هر که
معصیت من نماید هلاک خواهد شد همه شما مخالفت من می نمائید و قلبهای
شما مهر زده شده است از تاریکی و قساوت و شکمهای شما پر است از حرام
پس سپاه پسر سعد از کوفی و شامی همدیگر را ملامت نمودند چه می شود ما را
که سخنان این مرد نمی شنویم که ملاحظه نمائیم که چه میگوید گفتند گوش دهیم ببینیم که چه
میگوید پس آن بزرگوار حمد و ثنای خدا بجای آورد و صلوة بر پیغمبر فرستاد
بعد فرمود خدا بکشد شما را ای جماعت کوفی از ما طلب پناه نمودید وقتیکه متحیر و
سرگردان بودید ما شما را پناه دادیم بدون تامل و مهلت پس کشیدید بروی ما شمشیری
را که مال من بود است در دست شما و افروختید بر ما آتشی را که ما روشن نموده بودیم بر دشمن ما و شما
و اجتماع نمودید بر اعانت دشمن شما بر دوست شما پیش از اینکه دشمن شما عدل و انصافی در میان شما
بجا آورده باشد و نه آرزوئی از شما بر ایشان باشد مگر رسانیدن بحرام و زندگانی بد را اعانت ایشان نمودید بدون

اینکه از ما کار بدی یا خطای صادر شده باشد جهنم جای شما باد که دشمن ما را بر پا نمودید حالیکه
شمشیر برهنه نبود و قلب مطمئن بود و رای مستحکم نشده بود لکن شما تعجیل نمودید
در برپا نمودن فتنه خود را مثل مور و ملخ داخل فتنه نمودید عذاب خدا بر شما باد ای
گمراهان امت کتاب خدا را انداختید و اطاعت شیطان نمودید و گناهکاران
هستید قرآن خدا را تغییر دادید و سنت پیغمبر ص خاموش نمودید و کشنده اولاد پیغمبر
هستید مثل شما مثل زن زنا دهنده است که اولاد غیر شوهر خود نسبت دهد
شما اذیت کننده مومنان هستید پناه می برم بخدا از کسانیکه استهزا بخدا نمایند
و قرآن را مسخره کنند ای اهل کوفه شما ابوسفیان و تابعان او را اطاعت میکنید
ما را خوار و ذلیل مے نمائید این شیوهٔ و طریقهٔ شما همیشه بوده است خدعت و
خیانت شما جدید نیست بلکه در قدیم نیز بود ~~بوده~~ و این صفت همیشه بر شما
بوده است وارث گرفتید از گذشتگان خود شما کسانی نیستید که بتوان از شما منفعت
برد مثل شما مثل میوهٔ تلخ و خبیث است و بدبوی باشد که نمی توان ابدا نظر نمود
و نمی توان او را خورد خدا لعنت کند کسی را که عهد نمود و بعد او را شکست
بخدا شما شکننده عهد هستید بدانید زنازاده پسر زنازاده مرا مخیر نمود ما بین
دو چیز یا کشته شدن و یا بیعت نمودن با شرار فجار کافر و بیعت نمودن ذلت
و خواریست قسم بخدا نخواهیم ذلت و خواری اختیار نمود خدا راضی نشود ذلت
و خواری را از جهت کسانی که پدران ایشان خوبان و مادران ایشان پاکان بودند
و مردمان با همت و غیرت اختیار نمایند مردن با ذلت و خواری را برکشته شدن
در حالت بزرگی بعد فرمود ای مردم بدانید من حجت بر شما تمام نمودم البته خواهیم
با شما جنگ نمود از کشته شدن باک ندارم قسم بخدای عالم نخواهید بعد از
کشته شدن من زندگانی نمود مگر اندک زمانی و بعد خواهد آسیای مرگ بر سر شما
گردید دنیا خواهد بر شما تلخ و صعب شد این مطلبی است که پدرم از جدم خبر داده است

پس تفکر در امر خود نمائید که امر بر شما پوشیده نشود بعد قصد کشتن من نمائید من
بر خدای خود اعتماد دارم زندگانی تمام موجودات بید قدرت اوست ای خدای
من حبس نما ازین جماعت باران آسمان و برکات زمین را و ایشان را مبتلا نما
بقحط و غلاء مثل زمان یوسف مسلط نما بر ایشان جوان ثقیف را که ایشان را فنا و
تمام نماید و انتقام از ایشان بکشد ایشان مرا فریب دادند و تکذیب نمودند و
خوار نمودند و یاری من ننمودند بعد آن بزرگوار پسر سعد را طلب نمود فرمود
باد که میخواهی مرا بکشی ترا اعتقاد آنست که زنازاده پسر زنازاده ترا خواهد والی ری
و جرجان نمود قسم بخدا نخواهد گوارا شد بجهت تو این مطلب بعد از من عهدیست
معهود آنچه خواهی جای آور بعد از من نخواهی شادکام شد نه در دنیا و نه در عقبی می بینم
سر ترا بالای در کوفه نصب نموده اند و اطفال سنگ بر او میزنند بعد امام مراجعت
بخیام نمود و اطفال و زنان را امر بصبر نمود و تسلیه ایشان داد و اسپ خود که مرتجز بود
طلب نمود و سوار شد و روانهٔ میدان شد قدری از خیام دور شد دختر
صغیره او سکینه خاتون از عقب ندا نمود وی را و عرض نمود ای پدر من قدری
آهسته ترا امام فرمود ای دختر حاجت تو چیست عرض نمود از اسپ پیاده
شوید مرا در دامن خود جای دهید شاید توشه از شما بردارم حضرت اجابت
او نمود و بعد او را برگردانید بخیام خود تشریف بردند در وسط میدان و شروع نمودند
باشعاری خواندن بعد را موعظه آن قوم نمودند و فرمودند این چه خیالیست
که نمودید آیا شک دارید که من پسر پیغمبرم قسم بخدا غیر از من مابین مشرق و
مغرب پسر پیغمبر کسی نیست وای بر شما آیا من کسی از شما کشتم آیا مالی از شما
تلف نمودم کسی از ایشان تکلم ننمود بعد ندا نمود یا شیث بن ربعی و یا حجارة
بن البحر و یا قیس اشعث و یا یزید بن حارث شما بر من ننوشته اید که علفهای
ما سبز و میوه‌های ما رسیده و آبهای ما جاری بیا بجانب ما که لشکر از جهت تو

مهیا شده پس شمر پیش آمد و عرض نمود کافر باشم بخدا اگر بدانم که تو چه میگوئی بعد
آن بزرگوار پسر سعد طلب نمود و فرمود با من یکی از این کار جای آور آن کافر نجیب
عرض نمود بفرما فرمود اول آنست که بگذار مرا جعت نمائم و بروم بجانب مدینه
عرض نمود این مطلب نخواهد شد فرمود مطلب دویم آنست که آب با اهل و عیالم
و هید عرض نمود این هم نمیشود فرمود مطلب سوم آنست حال که نا چارید
که با من جنگ نمائید پس یک یک بمیدان من آئید عرض نمود این مطلب قبولست
پس آن بزرگوار خواند سپاه کوفه و شام را جهت جنگ یک یک بمیدان
آن بزرگوار می آمدند و هر یک به نیران روانه می شدند و جمع کثیری از ایشان
بدرک فرستاد تا اینکه کسی اقدام مبارزت نمی نمود پس آن بزرگوار حمله بر ایشان
نمود میمنه ایشان منقلب بمیسره نمود و میسره ایشان بمیمنه اگر سپاه بر آن وجود
حمله می نمودند ایشان بشمشیر خود دور می نمود مثل دور شدن گوسفند از گرگ
و مثل مور و ملخ متفرق می شدند پس آن بزرگوار بعد از پراگنده شدن ایشان
رجوع بمرکز میمود و میفرمود لاحول و لاقوة الا بالله العظیم چونکه پسر سعد حال بدین منوال
دید عهد خود شکست و رو به لشکر نمود گفت وای بر شما میدانید با که جنگ
می کنید این پسر کشنده عرب است بر او حمله نمائید از هر جهت پس سپاه از چهار
جهت بر او حمله نمودند و از هر جانب بر او تیر و نیزه و سنگ می انداختند و
آن بزرگوار نیز بر ایشان حمله می نمود تا اینکه ما بین او و خیام او حائل شدند
پس آن بزرگوار ندا نمود آن جماعت کفره را و فرمود ای شیعیان آل ابو
سفیان اگر چه دین ندارید و از قیامت خوف ندارید لا اقل در دنیا خود
مرد باشید و رجوع بحسب و نسب خود نمائید اگر عرب هستید شمر عرض نمود
چه میگوئی ای پسر فاطمه فرمود من با شما جنگ دارم و شما با من زنان و اطفال
را چه کار است امر نما جهال خود که متعرض من نشوند مادامیکه من در حیاتم شمر عرض نمود

حق با شماست پس منع نمود آن جماعت را از متعرض شدن زنان و اطفال
وگفت بیائید اول کار او تمام نمائید زیرا او کفو کریم است اگر کشته شوید بدست
او عار نیست و ملحق باصحاب خود می شوید پس آن جماعت مراجعت نمودند
و با آن بزرگوار جنگ می نمودند تا اینکه عطش بر آن امام غالب شد بجانب
فرات روانه شد حمله بر موکلان فرات نمود و ایشانرا از آب متفرق نمود داخل
فرات شد و اسب آن بزرگوار بر ود ت آب مشاهده نمود خواست آب بیاشامد
آن بزرگوار با حیوان خطاب کرد و فرمود تو تشنهٔ و من تشنه نخواهم آب آشامید
تا تو آب نیاشامی پس آن حیوان سر از آب بلند نمود یعنی آب نمی آشامم تا شما آب
نیاشامید پس آن بزرگوار کفی از آب بر داشت که بیاشامد کافری فریاد زد یا حسین
تو آب می آشامی لشکر بخیام رفتند پس آن بزرگوار آب را ریخت و از شریعه
بیرون آمد دید خبر اصلی ندارد و آن بزرگوار روی بخیام نمود و وارد خیام شد و
اهل و عیال جمع نمود ایشان را وداع نمود و فرمود این آخر وداع من است
با شما و دیگر مرا نخواهید دید و ایشان را امر بصبر نمود و فرمود چادر خود بر سر بگذارید
و موهای خود جمع نمائید آماده اسیری باشید و بزبان جاری نسازید چیزی
را که اجر شما کم شود خدا حافظ و ناصر شما باد پس آن بزرگوار مراجعت نمود و رو بمیدان
نمود و غضب بر آن بزرگوار مستولی شد مثل پدر بزرگوار خود بر آن کفار حمله نمود
و جمع کثیری از ایشان بدار البوار فرستاد و هفتاد و دو جراحت بر آن مظلوم
وارد آمد پس مراجعت نمود بمرکز خود و تکیه بر نیزهٔ خود نمود و انا لله و انا الیه
راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم میفرمود و کسی از سپاه پسر سعد جرأت
نمی نمود که نزدیک آن وجود مقدس رود مگر از دور سنگ و نیزه بجانب آن
مظلوم می انداختند پس کافری سنگ بجانب آن مظلوم انداخت آن سنگ
به پیشانی مبارک او رسید و پیشانی او شگافت و خون بر صورت و ریش مبارک او

جاری شد پیراهن خود بلند نمود که خون را پاک نماید کافری تیر سه شعبه بجانب وی انداخت آن تیر بر قلب مبارک او وارد شد و فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و خواست آن تیر را از پیش روی خود بیرون کند نتوانست واز عقب بیرون آورد و خون مثل ناودان از بدن شریف او جاری شد واز جهت آن بزرگوار را قوت و قدرت باقی نماند و ضعف رسانید از جنگ نمودن پس صالح بن وهب مزنی نزدیک آن بزرگوار شد و نیزه بر پهلوی آن بزرگوار زد و آن بزرگوار را از اسب بر زمین انداخت پس آن کفار بهر جانب بر او حمله نمودند ذرعة بن شریک شمشیرے بر کتف مبارک او زد و او را جدا نمود و ملعونی شمشیرے بر عاتقه او زد و سنان بن انس شمشیرے بر حنجرهٔ گردن او زد و بعد بر پهلوی مبارک و سینهٔ مبارک و بعد تیری بر حلق مبارک او رسید و دیگر آن مظلوم را طاقت نشستن نیز نماند پس آن ملاعین یک یک می آمدند که سر شریف او از بدن شریف او جدا نمایند جرأت نمی نمودند بالآخره پسر ضبابی و لد الزنا سر او جدا نمود

المطلع الخامس

یَا عَیْنُ جُوْدِیْ بِالدُّمُوْعِ وَاَکْثِرِیْ
اَذْرِیْ بِاَمْطَارِ السَّحَابِ الْمُمْطِرِ

ای چشم جاری نما اشک را و زیاد اشک بریز تو و از کثرت جریان ذلیل وخوار و حقیر نما تو بارانهای ابر را که باران دهنده است و جاری شونده

مَنْ لَا یُهَیِّجُهُ الْبُکَاءُ فَوَجْهُهٗ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ لَا یَکُوْنُ بِمُسْفِرٍ

کسیکه هیجان نیاورد اورا گریه بس روی او روز قیامت نمی باشد روشنی دارنده ثواب گریه آن بزرگوار بلکه تباکی او در سابق ذکر نمودم

كَيْفَ الْقَرَارُ وَ اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
اَوْدَىٰ بِهِمْ رَيْبُ الزَّمَانِ الْمُدْبِرِ

چگونه آرام بگیرد انسان وحالیکه اہلبیت پیغمبر ہلاک نمودست و منحرف کرداست ایشان را زمان مدبر و مخالفت کنندکه بنا بر خوبان خدا ادبار ست نه اقبال

اَبْكِي الْحُسَيْنَ اِذَا رَمَوْهُ بِفَجْعَةٍ
اَدْنَتْهُ مِنْ حَتْفٍ عَلَيْهِ مُدَبَّرًا

زمانه غدار گریانید است امام مظلوم را وقتیکه اہل کوفه انداخته اند بران بزرگوار مصیبتے که نزدیک نمود است اورا مرگ که تدبیر وحیله وارد شد حتی یکدفعه آن ملاعین محاصره نمودند وازشمشیرہا وسنگها وتیرہا مجروح نمودند بلکه آن تیرہا اورا ابروی درانداخت وا ورا کشت ای کاش آن تیرہا تیرہای ظاہری و آن تیرہای باطنی نبودی که ہریک الم و درد او ازہزار شمشیر و تیر و نیزه بالاتر بود کدام تیر و نیزه بالاتر از نوشته پسر زانیه فاحشه است که می نویسد بآن بزرگوار یا حسین برمن خبر دادند نزول ترا بکربلا امیر المومنین یزید امر نمود مرا که سر خود بیالش نگذارم واز طعام سیر نشوم تا اینکه ترا ملحق نمائم بخدای تو یا اینکه نازل شوی بر حکم من وحکم یزید بعد انچه مصلحت من ست جای آورم وکدام طعنه نیزه بالاتر از آن بود که آن امام آب طلب نماید و با و از روی استهزا و سخریه عرض نمایند تو میگوئی پدر من ساقی کوثر است از او آب طلب نما

قَدْ كَذَّبُوا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ جَدَّهُ
وَنَفَوْهُ عَنْ مِحْرَابِهِ وَالْمِنْبَرِ

آن ملاعین نسبت کذب دادند به بهترین عالم جد بزرگوار او ونفی نمودند ایشان آن امام مظلوم را از محراب ومنبر ومانع شدند از انفاذ امر امامت واقامت در وطن و نسبت کذب بسوی حضرت ختمی از اعظم مصیبتهاست که دلها را می سوزاند منقول است هرگاه فرزندان رسولخدا بعد شهادت سید الشهدا نزد ابن زیاد ملعون آمدند آن ملعون غدار متوجه زنان گردید وگفت کدام یک است از شما ام کلثوم آن مخدره جواب آن شقی نداد پس تبه دوم سوال نمود باز آن مظلومه جواب نداد پس آن کافر گفت ترا بخدا و رسول سوگند میدهم که با من سخن بگو پس ام کلثوم فرمود منم ام کلثوم ای دشمن خدا چه میخواهی آن کافر زبان نجس خود گفت دروغ گفتید که ما امام زمان می باشیم و دروغ گفت جد شما که خبر داد شما امام زمان می باشید حال آنکه شما مفتضح گردید وخدای تعالی مرا بر شما مسلط نمود یعنی شهید ومغلوب شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت آن شقی نفهمید که رسیدن بدرجه شهادت از جمله سعادت امامت است پس آن مظلومه فرمود ای ولد الزنا مفتضح نمیشود مگر فاسق ودروغ نمیگوید مگر منافق وتو قسم بخدا سزاوارتری بدروغ وفسق ونفاق بشارت باد ترا آتش جهنم پس آن ملعون شروع نمود بخندیدن وگفت اگر بآتش بروم پس بتحقیق شفا دادم دل خود را از کشتن شما پس آن مظلومه فرمود ای ولد الزنا بتحقیق سیراب نمودی زمین را از خون اهلبیت رسولخدا پس آن ملعون گفت ای دختر شجاع اگر تو زن نمی بودی گردن ترا میزدم

تَعْسًا لِقَوْمٍ اِذْ دَعَتْهُ لِبَيْعَةٍ
رَاعَتْ بِنَكْثِ الْعَهْدِ لَوْعَ الْمَحْبَرِ

هلاک و عذاب و عقوبت باد ثابت شود از جهت قوم از کوفی زیرا خواندند آن سرور را
از جهت بیعت نمودن با او حیله نمودند بشکستن عهد و پیمان مثل حیله نمودن
روباه با آن سرور قریب دوازده هزار نامه آمد از کوفه که عهد ما محکم و شمشیرهای
ما برهنه جان و مال در حق شما کوتاهی نخواهیم نمود

الغدر مع السبط الخلق و الملک الشدید

اُفٍّ لَهُمْ قَدْ حَاصَرُوهُ خَدِيعَةً
مِنْ كُلِّ ذِي حَنَقٍ وَكُلِّ غَدَّارٍ

وای بر گروهی که احاطه نمودند آن امام مظلوم را بروز جنگ از روی مکر و خدعه و هر یک
از آن ملاعین صاحب خشم و بدخلق و جبار بوده است

كَمْ يَسْتَغِيثُ بِجَدِّهِ خَيْرِ الْوَرَىٰ
وَالشِّمْرُ بَاشَرَ قَتْلَهُ بِالْخَنْجَرِ

چه قدر استغاثه بجد خود که خوبتر مردمان بلکه بپدر خود نیز نمود بلکه استغاثه بتمام مردمان نمود
از جهت اتمام حجت و مع ذلک شمر ذی الجوشن مباشر قتل او شد بخنجر خود چون بزرگوار
بروی زمین قرار و امر او بجائی رسید که در اثر نفس خود مشغول بچیزی نبود
و اهل کوفه هر که میرفت که سر شریف او از بدن شریف او جدا نماید می ترسید و دیا بحجالت
می کشیدند مراجعت می نمودند تا اینکه کافر نجس پسر ذی الجوشن اقدام نمود و
رفت و لگد بسینه مبارک زد و بروی سینهٔ مبارک نشست و بعد
او را بواسطهٔ بعضی از مطالب بروی انداخت سر مبارک از قفا برید

تَرَكُوهُ بَعْدَ الْقَتْلِ فِي حَرِّ الضُّحَىٰ
مُلْقًى طَرِيحًا فَوْقَ تَلٍّ أَعْفَرٍ

گردانیدند و انداختند او را بعد از شهید شدن در زیر آسمان در گرمی آفتاب انداخته شده مطروح بالای خاک زمین بی آب و علف و ریگ سرخ سه روز سه شب روی زمین باقی ماند دفن نشد و یاده شبانه روز بعد بنی اسد دفن نمودند

جَالَتْ عَلَيْهِ الْخَيْلُ حَتّٰى أَصْبَحَتْ
كَالْكُرَةِ تَدُوْرُ عَلٰى جَوَانِبِ الْمِحْوَرِ

دوید بران وجود مقدس اسپان تا میگردید مثل چرخ نمودن آسیا در اطراف و جوانب محور خود اما دوانیدن اسپ بران وجود مقدس بعد از شهید شدن او معلوم نیست اگرچه پسر زیاد امر برین مطلب به پسر سعد نموده بود و آن نانجیب نیز در روز عاشور بعد از کشتن آن مظلوم امر نمود به سپاه لکن رفتن فضه و اعلام لبشیر نمودن و شیر آمدن بالای جسد مبارک در کافی مذکورست محمد بن یعقوب روایت را ذکر نموده ست بلی انچه گمان حقیرست اسپ به بدن شریف حضرت دوانده شده ست در حالتیکه امام رمقی در و باقی بود هنوز روح شریفش لعالم قدس پرواز نموده بود چنانچه از زیارت ناحیه مقدس از حضرت حجت معلوم می شود

سلا
مقالیت جمع مقلات مقلاة زنی را گویند که او را بچه نشود و منه قول حسن بن علی و ام صقر مقلاة نزور ام ح ۲

قَالَتْ مَقَالِيْتُ يَدُرْنَ بِهِ اَلَا
يُلْقِيْ عَلَيْهِ مَا حَلَّى عَنْ مِيْزَرِ

گفت ست زنان بی اولاد که در دور او چرخ میزدند چرا انداخته نشد ست برا و چیزیکه شبیه باشد به لنگ گفته شد است عادت و رسم زنان در زمان گذشته بلکه در زمان ما آنست زنیکه او را بچه نشود اگر دور بر کسیکه کشته شده باشد

بزند خواهد او را بچه شد این مطلب را بنده در نجف اشرف شنیدم که زنان این عمل را کنند که حامله شوند بعضی گفته اند بعد از اینکه خبر شهادت آن مظلوم باطراف رسید جماعتی از زنان آمدند از جهت همین مطلب و قتیکه بر او دور زدند تاسف و محزون شدند چرا این کشته عریان است والله العالم لکن عریان بودن آن مظلوم معلوم نشست بعد از اینکه سر مقدس آن مظلوم از بدنش جدا نمودند پس روی آوردند که آن مظلوم را سلب نمایند پیراهن او را اسحاق بن حویه خضرمی برداشت و پوشید مبروص شد و موهای بدن ریخت روایت شده است در آن پیراهن زیاده از صد موضع جای نیزه و تیر و شمشیر بود دست شلوار او را ابجر بن کعب تیمی برد و پوشید زمین گیر شد عمامه مبارک اخنس بن یزید بن علقمه خضرمی بر دست و بر سر خود گذاشت دیوانه شد نعلین او را اسود بن خالد برداشت انگشتر او بجدل سلیم کلبی برداشت و انگشت مبارک او قطع نمود و قطیفه از خز داشت قیس بن اشعث برداشت زره او را عمر بن سعد برداشت شمشیر او علی بن قیس نهشلی برداشت

هیهات یجعل راسه فی طشته
طوراً و طوراً فوق راس اسمرا

دور است از عدل و انصاف گردانده شود سر مبارک در طشت دفعه بعد دفعه بالای نیزه اسمر اللون ای کاش قناعت برین مطلب می شد آن سر مطهر را بر درخت نمی آویختند که اطفال سنگ بزنند و کاش آن سر مبارک را از میان اسرای اهلبیت بیرون می بردند مرویست چون اسیران را به نزدیک دمشق رسانیدند جناب ام کلثومؑ به نزدیک شمر ملعون آمد و فرمود مرا بتو حاجتی است او گفت حاجت تو چیست آن مظلومه فرمود

چون ما را داخل شهر نمائی از راہیکہ نظر کنندگان در ان کمتر باشند برو بمو کلین سر ہا
بگو کہ سر ہا را از میان ما اسیران بیرون برند زیرا ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن
بسوے ما در حالیکہ ما باین حالت می باشیم پس آن ملعون از راہ سرکشی و کفر امر نمود
کہ سر ہا را بالاے نیزہ کردند و در وسط زنان باز داشتند و ان شقی آن اسیران را
از راہے برد کہ تماشائیان بیشتر بودند تا آنکہ وارد دمشق نمودند و بر درے
مسجد یکہ اسیران را در انجا وا میداشتند نگاہداشت

وَ عَشَا اِلَیْهِ رَاهِبٌ مُتَبَتِّلٌ
مُسْتَسْلِمًا اِذْ ضَاءَ ضَوْءُ النَّیِّرِ

مائل شدہ است بسوے نور آن سر مقدس عابدی کہ زاری کنندہ بودہ است
قبول اسلام نمود وقتیکہ روشن شدہ است مثل روشنی آفتاب مروی است
وقتیکہ سپاہ ابن زیاد سر مقدس را می بردند بجانب شام در اثنا در منزلے
نزدیک دیر راہبے منزل نمودند راہب ملاحظہ نمود دید صندوقے
نزدیک دیر است و نور از او طالع است تا بجانب آسمان و صدای تقدیس
و تهلیل ملائکہ بگوش می آید پس از صومعہ پائین آمد و از بزرگ سپاہ کہ خولے
اصبحی بود پولی داد و سر را گرفت کہ شب نزد او باشد چو صبح شود برگرداند پس
آن راہب سر را گرفت و رفت و از برکت آن سر مقدس مشرف
بدین اسلام شد

قَدْ كَانَ يَغْسِلُهُ بِمَاءٍ بَارِدٍ
يَحْشُوهُ بِالْمِسْكِ الطَّرِيِّ الْاَذْفَرِ

بتحقیق بودہ است کہ شست آن سر را آب سرد معطر نمود راہب آن سر را

بشک تازه تند بوی راهب بعد ازینکه سررا گرفت و داخل صومعه شد کمال احترام وحق مهمان داری جا ے آورد

هلا علمتم ما اصیب بثغره
ثغر نقی کالنجوم منور

آیا نشنید شما آنچیزی را که رسیده ست بدندانهاے مبارک دندان پاکی مثل ستارگان درخشنده بود است از سکینه خاتون مرویست که فرمود قسم به یگانگی خدا سنگین دل تر و شقی القلب تر از یزید ندیدم که سر پدرم نزد او نهاده بود و اهلبیت گریان و نالان ومحزون بودند آن کافر اصلا ترحمی بر ما ننمود چوب بر لب و دندان مبارک می زد و اظهار سروری می نمود و آرزوی آن نمود که خوب بود کشتگان من زنده می شدند و مشاهده می نمودند افعال قبیحه مرا وتحسین من می نمودند اے کاش آن ولد الزنا قناعت می نمود باین فعل شنیع تنها و نمی نمود سائر قبائح و افعال شنیعه را مرویست از حضرت امام ثامن وقتیکه سر مطهر امام را وارد مجلس آن کافر نمودند آن کافر مشغول بخوردن طعام بود و فقاع دران مجلس نیز حاضر بود و فقاع نیز مے آشامید بعد ازینکه فارغ شد از خوردن طعام و آشامیدن فقاع امر نمود سر مطهر را بزیر تخت گذاشتند و اسباب شطرنج و قمار براے او مهیا نمودند و مشغول شد بقمار همین که بر حریف خود غالب می شد فقاع می آشامید و درد آن در طشتیکه سر مطهر بود میریخت حضرت رضا فرمود هر که شیعۂ ماست اجتناب نماید از لعب بشطرنج و آشامیدن فقاع و هر که نظر او بفقاع و شطرنج افتد و بخاطر آورد جد مظلوم مرا و لعن بر یزید نماید بیامرزد خداے عزوجل گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان آسمان باشد

ضَرَبَتْهُ عَدْوًا بِالْحِجَارِ ذَمِیمَةٌ
حَدْبَاءُ ذَاتُ تَوَتُّرٍ وَتَنَكُّرِ

زدست آن دندان شریف را از راه بغی وظلم وتعدی بسنگ زنیکه پشت خمیده واحمق وتندمزاج ودیگرگون شونده بود ومرویست از سهل گفت دیدم که پنج زن در غرفهٔ از عمارات یزید نشسته بودند ومیان زنان پیرزن پشت خمیده بود چون سر مبارک امام حسین مقابل آن غرفه رسید ونظر آن عجوزه ملعونه بآن افتاد برجست وسنگی برداشت وبر دندان شریف آن بزرگوار زد پس هرگاه این ظلم آن ملعونه ملاحظه نمودم گفتم خدایا هلاک نما این ملعونه را با زنانیکه با او می باشند بحق محمد وآل او سهل میگوید هنوز کلام من تمام نشده بود که آن غرفه افتاد وخراب شد وهمه آن زنان هلاک شدند ودر بعضی از روایات منقول است که از ضرب آن عجوزهٔ خبیثه خون تازه از سر مطهر آن سرور جاری شد وبر صورت ومحاسن انورش جاری گردید چون حضرت امام زین العابدین این حالت را مشاهده نمود دلش بدرد آمد فرمود خدایا بزودی ایشان را هلاک نما وموافق روایت دیگر بنفرین علیا جناب زینب خاتون هلاک شدند

مَا زَالَ یَنْكُتُهُ لَعِینٌ كَاذِبٌ
لُكَعٌ لَصِیقٌ ذُو النَّمِیمَةِ مُفْتَرِی

همواره بود که می کوبید بچوبی آن دندان شریف را ملعون دروغگوئی لئیم وخوار نانجیب ولدالزنا نمام افترا زننده

وَرَآهُ یَرْشِفُهُ النَّبِیُّ حَلَاوَةً
إِذْ كَانَ أَحْلَى مِنْ مَذَاقَةِ سُكَّرِ

وید ند ایشان آن لب و دندان را می مکید و را پیغمبر خدا از شیرینی زیرا بود ست او شیرین تر از طعم شکر در آن مجلس میشوم بعد از نیکه آن عمل شنیع از ان عنید بوقوع آمد جمعی از صحابه پیغمبر در ان مجلس حاضر بودند و آن کافر را از اب عمل منع نمودند گفتند ما دیدیم پیغمبر را که لب و دندان او و برادر را می بوسید و می فرمود شما دو آقای اهل بهشت هستید خدا بکشد کسی را که شما را می کشد ولعنت خدا بروی و جهنم جای وی باد چه بد جای ست جهنم

مَا بَالُ نِسْوَتِهِ وَ جُلْنَ تَوَيْ اِذَا اَحْسَسْنَ قَعْقَعَةَ السِّلَاحِ الْاَبْتَرِ

چه تقصیر و گناه بود ست زنان و اطفال او را که ترسیدند ایشان در حال هلاکت و اضطراب زمانیکه شنیدند و احساس نمودند آواز اسلحه کفار و دشمنان را این زنان و اطفال اضطراب و خوف و بیم از روز خروج مدینه تا دخول مدینه در دفعه دوم داشته اند اما خوف حاصل شد از جهت ایشان از قعقعه چند نوبت یکی روزیکه سید الشهدا از مکه بیرون آمد امیر مکه جمعی را روانه نمود که آن بزرگوار را بعنف و جود مراجعت دهند بمکه و دیگر روز ممانعت نمودن حر آن بزرگوار را در منزل زباله و دیگر در شب نهم ازدحام سپاه پسر سعد با شمر روی خیام مطهر و دیگر وقتیکه آن بزرگوار از روی زین بروی زمین افتاد و دیگر از همه اعظم بود ست وقتی بود ست که سر مطهر آن مظلوم از بدن شریف او جدا نمود و نصب بنیزه نموده بودند و عسکر توجه نموده بودند بجانب خیام از جهت غارت خلاصه اگر تامل زیاده بر آنچه ذکر نموده ام معلوم میشود بلکه گویم خوف حاصل از نجهت در احصر نیست

وَ لَقَدْ اُذِقْنَ مَصَائِبًا مِنْ بَعْدِهٖ وَ حُكِيْنَ اَسْرًا عَنْ بَنَاتِ الْاَصْفَرِ

تحقیق حیث شہید ند ایشان مصیبتہا ے بعد از شہید شدن آن بزرگوار شباہت

وارد اسیر شدن ایشان از اسیر شدن دختران روم چنانچہ حضرت سجاد میفرماید مار
اسیر نمودند مثل روم و دیلم یعنے چنانچہ کفار بکمال ذلت و خواری اسیر شوند مارا غیر مثل
ایشان اسیر نمودند معمول ست کہ چون درمیان عرب معمول بود کہ اسرائیکہ از
نسل شاہان و شہریاران بودند ایشان را چادر بر سر کنند در پیمانی بر روی چادر
بگردانند و آن علامت این باشد کہ آن اسیر از نسل بادشاہان و امیر است
لکن وای بر ظلم بنی امیہ دختران سرور عالم و اہلبیت سلطان عرب و عجم را بروش
اسرای روم و فرنگ بمجلس حرامزادہ بے نام و ننگ می بردند و بانواع ذلت
و خواری مبتلا نمودند کہ صورتہا ایشان از فرط حیا متغیر شدہ بود و کدام مصیبت
بالا تر از ینکہ اسرای اہلبیت بر شتر برہنہ سوار بودند و سر سید الشہدا بر سر نیزہ در پیش
ایشان می بردند و قتیکہ ایشان از جہت سرہای شہدا یا از جہت حال زار خود میگریستند
و آب از دیدہ ہاے شان جاری شد نیزہ داران احاطہ نمودند و دست ظلم و تعدی
دراز نمودہ نیزہ را بر سر ایشان کوبیدند

وسیعلم الذین ظلموا

وَدَخَلْنَ مِنْ بَابٍ عَلَيْهِ رَاسُهُ
قَدْ كَانَ مَصْلُوبًا بِاتِّجَاهِ الْمَنْظَرِ

داخل شدند ایشان در مجلس یزید از دریکہ بود دست بران در سر شریف او در حالیکہ بود دست
بدار کشیدہ مقابل نظر آن مخدرات آل عصمت بعضی چنان نقل نمودہ اند کہ سر طہر را آویز نمودند
بدر خانہ کہ در خانہ پسر ہند بود و اطفال از اطراف و جوانب سنگ بر آن سر مقدس
میزدند و اصلا احترام بغیر مراعات نمودند

كَمْ مِنْ عَرَّةٍ شُقَّتْ عَلَيْهِ جُيُوبُهَا
مِنْ رُزْئِهِ وَعَلَى الْبُكَا لَكُمْ تَقْدِرِ

چه قدر زن دریده است برا و جامهای خود را از مصیبت او بر صبر و شکیبائی
تحمل نداشته اند نه تنها دریدن جامه بود است بلکه از جهت مصیبت سر بچوبه
محمل زده شد و شکسته شد و خون از سر مبارک جاری شد

لَبِسَتْ حِدَاداً وَهِيَ تَلْطِمُ وَجْهَهَا
مَا رَجَّلَتْ مَا كَانَ كَالْمِسْكِ الطَّرِي

پوشیده است لباس سیاه در عزای پسر پیغمبر در حالیکه لطمه میزد بر صورت خود شانه نموده است موی را که مثل مشک تازه بود دست زنان آل عصمت از روز عاشور تا ده روز بعد از ورود بشام ایشان را اسباب تجمل و زینت نبود دست هر چه داشته اند بغارت بردند و بعد از روزده گذشته در شام لایزال مشغول بتعزیه و زاری غیر از لباس سیاه ایشانرا ساتر نبود و سرمه بر چشم نکشیدند و دود از مطبخ ایشان بلند نشد تا وقتیکه مختار سر پسر سعد را خدمت سجاد فرستاد در کافی مرویست بعد از آنکه رباب وارد مدینه شد اقامه تعزیت نمود یکی از صحابه سید الشهدا بطه ارسال خدمت او نمود و جاریه او گفت که این بطه را نجاتون خود بده و عرض نما که این را که شب طبخ می نمایند ادام نمائید که اهل مصیبت بخورند جاریه گرفت و رفت خدمت خاتون خود و مراجعت نمود و گفت بگیر بطه خود را و خاتون من می فرماید ما مجلس تعزیه و مصیبت داریم نه عیش

المطلع السادس

يَا صَاحِبِي قُتِلَ ابْنُ فَاطِمَ فَازْفُرِ

زفر آه و ناله از دل کشیدن ۱۲ م ح

نَدْباً فَإِنَّكَ فِيهِ غَيْرُ مُقَصِّرِ

ای رفیق من پسر صدیقه کشته شده است پس ناله از سینه بیرون آر تو از جهت

زاری نمودن و نوحه نمودن بدرستیکه تو در نوحه نمودن کوتاهی نکن -

وَبَنَاتُ اَحْمَدَ قَدْ عَجِجْنَ اِذَا اَتیٰ
فَرَسُ الْحُسَیْنِ بِسَرْجِهِ الْمُتَکَسِّرِ

دختران پیغمبر ناله نمودند زمانیکه آمد اسپ امام با زین شکسته و واژگون بعضے نقل نموده اند که دران وقت اہل بیت عصمت در خیمهٔ امام زین العابدین جمع شده بودند و سرها بگریبان ماتم دانده برده بودند و اشک خونین از دیدها جاری نموده بودند و در فکر امام بودند که آیا بر آن مظلوم چه روی داده تمامے ایشان در دور آن علیل نشسته بودند بروایت ابی مخنف چون ازین خبر وحشت اثر مطلع شدند از خیمه بیرون دویدند چون نظر بیکسان بران اسپیکه زینش از سواران خالی بوده افتاد طمانچه بر روهاے خود زدند و گریبانهاے خود را دریدند و آواز برآوردند وامحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه امروز از دنیا رفته است محمد مصطفےٰ و علی مرتضےٰ و فاطمهٔ زہرا پس جناب ام کلثوم گریست و اشارهٔ جانب خواہر خود جناب زینب کرد و اشعار چندے مشتمل بر نوحه و زاری خواند بعضے از مضامینش اینست پس نه باقیماند برای ما رکنی که در سایه آن پناه بریم وقتیکه نازل شود درین دهر مصیبت و بلای که دفع آن از من ممکن نیست یعنی الآن که برادر من ازین فرس افتاد و کشته شد دیگر این ملاعین هرگاه اسیر خواهند کرد بکه جا اہم پناه برد

قَدْ جَاءَهُنَّ مُحَمْحِمًا وَمُضَرَّجًا
بِدَمِ الشَّهِیْدِ اَخِی الثَّنَا وَالْمَفْخَرِ

بتحقیق آمد است ایشانرا در حالتیکه صیحه زننده و حمحمه کننده بود است و آلوده شونده بخون شهیدیکه صاحب ثنا و فخر بوده این از جملهٔ عجائب آن حیوان می باشد که بعد شهادت مظلوم کربلا بزودی آمد و حمحمه میکرد بعضے نقل نموده اند که در حمحمه

میگفت الظلیمة الظلیمة از امتی که کشتند فرزند پیغمبر خود را و بدن او را بر روی ریگها
سے انداز ند بدون غسل وکفن و رحل او را غارت می نمایند و اسیر میکنند
زنان او را و در شهرها میگردانند و یا وران او را میکشند و سر او را با سرهاے
یا وران او در شهرها بالای نیزها میگردانند

یَبْکِی وَیَمْزُجُ بِالدِّمَاءِ دُمُوعَهُ
اَسَفًا لِرَاکِبِهِ الْکَرِیْمِ الْاَزْهَرِ

آن اسپ با وفا میگریست و ممزوج می نمود بخونها اشکهای چشم خود را از جهت
افسوس و اندوه نمودن بر راکب خود که صاحب بزرگی وجمال وجلال بود یکی از
وقایعے که در روز عاشور واقع شد آن بود اسپ آن بزرگوار بعد از ینکه
صاحب او بزمین قرار گرفت ناله وصیحه وعویل می نمود پسر سعد امر نمود که اسپ
را بگیرند و نزد او آورند زیرا که او اسپ خاصه رسول خدا صلعم است سپاه دور گرفتند
وآن حیوان ایشانرا از خود دور می نمود بنابر روایت صاحب عوالم چهل نفر را
بدست و دندان بدرک واصل نمود پس پسر سعد امر نمود که از او کناره نمایند
ملاحظه نماید که آن حیوان چه میکند پس از او کناره نمودند آن حیوان آمد خود را
بر جسد صاحبش رسانید سر و روی خود بخون او رنگین نمود وصیحه زنان بجانب
خیام روانه شد خود را بخیام رسانید و با دو دست خود زمین را میکند
و سر خود اینقدر بر زمین زد تا هلاک شد و بنابر روایتی خود را بآب فرات
انداخت و رفت دیگر معلوم نشد

وَاِذَا خَرَجْنَ مِنَ الْخِیَامِ بَکَیْنَهُ
مُبْکِی الثَّوَاکِلِ لِلْاُعَزِّ الْمُقْبِرِ

هرگاه زنان از خیمه بیرون شدند گریه نمودند او را با سوزش دل مثل گریه کننده

زنان بچه مرده مرعزیزترین فرزند خود را که در قبر گذاشته بود خروج نمودن ایشان از خیام مطهره در حال اضطرار صیحه زنان و گریه کنان بوقتی بود که اراده قتل گاه نمودند تا در انجا نوحه و ماتم بر نعشهای شهدا برپا نمایند و نیز بوقتی بود که سپاه پسر سعد بنا بر روایت مشهوره خیمه را آتش زدند و اموال را غارت بردند

وَلَقَدْ خَمَشْنَ خُدُوْدَهُنَّ تَوَجُّعًا
لِمُجَدَّلٍ فَوْقَ الثَّرٰى مُتَعَفِّرِ

بتحقیق خراشیدند زنان صورتهای خود را از روی درد و ناله از جهت کشته شده بالای زمین و صورت بخاک مالیده و آلوده شده این آلودگی بخاک و خون از جمله اسبابی است که باشتباه آورد نعش آن بزرگوار را بلکه نشناختند مگر از اثری که در کتف اقدس او مانند زانوی شتر بود است چنانچه از مناقب و عوالم روایت نموده اند که بعد از شهادت آن امام مظلوم اثری بر کتف مبارک آن سرور ملاحظه نمودند از سید سجاد سوال نمودند که فدایت شویم این چه علامت است که بر کتف مبارک پدر بزرگوارت پیدا است حضرت فرمود پدر بزرگوارم همیشه اوقات مطعومات بجهت بیوه زنان و یتیمان و مسکینان بشانه خود حمل و نقل می نمود این اثر جای همان موضعیست که حمل و نقل می نمود

مُتَغَيِّرٍ لَا وَاٰمِهٖ مُتَشَحِّطٍ
بِدِمَائِهٖ فَوْقَ التُّرَابِ مُعَفَّرِ

تغییر داده شده بود از جهت تشنگی آلوده شده بود ست بخونهای خود مابین خاکها غبار آلوده شده بود

مشت عليه زينب وتقول وا
أماه قومي من مزارك فانظري

رفت است بقتل گاه قریب نعش برادر خود علیا خاتون جناب زینبؑ درحالیکه بکمال گریه وزاری ندای وا اماه بلند می نمود و میگفت ای مادر مهربان از مرقد خود سر بیرون بیاور و ببین چه بلای رسید است

إن الحسين كصحبه في نينوى
ملقى يحيط به الهوان ولعزى

تحقیق این حسینؑ مثل اصحاب اخیار خود در زمین کربلا آغشته بخاک و خون بی غسل و کفن عریان افتاده است احاطه نموده ذل و هوان و فرو گرفت است او را ابن طاؤس میفرماید زینب خاتون بعد از اینکه بنعش برادر خود رسید آن مظلوم را بدان حال دید صدا بنوحه وزاری بلند نمود بصوت محزون و دل سوخته و میگفت یا رسول الله ملائکه آسمان بر تو صلوات میفرستند این پسر تو حسینؑ است که آلوده بخون خود شده است و اعضای او قطعه قطعه شده است دختران ترا اسیر نمودند بسوی تو شکایت می نمایم ای خدا و بسوی تو شکایت می نمایم یا علی مرتضیٰ و حمزه سید الشهدا یا رسول اللهؐ این حسینؑ تو برهنه است اولاد های زنا او را کشتند ای اندوه و حزن من امروز جد من از دنیا رفته است ای اصحاب محمدؐ این کشتگان ذریت پیغمبرؐ شما هستند و اولاد او اسیر میکنند در بعضی از روایاتست که آن مظلومه فرمود یا جد یا رسول الله اولاد ترا اسیر نمودند و ذریت ترا کشتند باد بر جسد های ایشان می وزد این حسینؑ توست که سر او را از قفا جدا نمودند عمامه و ردای او ربودند پدرم فدای کسی باد که سپاه او بروز دوشنبه غارت شده است پدرم فدای کسی باد که خیمه او را غارت نمودند پدرم فدای کسی باد که غائب شده است و امید برگشتن نیست

مجروح نبود که مداوی شود پدرم فدای او باد جان من فدای او باد پدرم فدای کسی باد که مهموم بود تا اینکه مرد پدرم فدای تشنه باد تا مردن پدر من فدای کسی باد که از ریش او خون میچکید پدر من فدای کسی باد که جدا و پیغمبر خدای آسمان بود پدر من فدای کسی باد که پسر پیغمبر بود دست نحوی نوحه نمود که هر دشمن دوست گریه نمودند

تَرْنُو اِلَى السَّجَّادِ يَاسَّامُوجَعًا
رَنُو الطَّبِيْبِ اِلَى الْمَرِيْضِ الْمُحْصَرِ

پیوسته می نگریست زینب خاتون بسوی حضرت سجاد از جهت بدی حال و درد مثل نگریستن طبیب سوی مریضے که عاجز و محبوس شده باشد در بعضے از کتب معتبره منقول ست از حضرت سجاد فرمودند چون اشقیاے بیدین ما را جانب قتل گاه بردند دیدم که پدرم و برادرانم میان خاک و خون افتاده اند و لباسهاے بر اجساد ایشان نگذاشتند و کسی متوجه دفن ایشان نشده ست بلکه هیچکس نزد نعشهاے ایشان نمیرود گویا معلوم میشود که ایشان از اهل ترک و دیلم هستند پس بسیار بر من عظیم آمد و قلق اضطراب من شدید شد و حالتے بر من عارض شد نزدیک بود روحم از بدنم مفارقت نماید چون عمه ام زینب خاتون این حالت در من مشاهده نمود بمن گفت ای جان نشین کسیکه کشته شد ای داد خواه کسیکه باقیست چه رسیده ست که می بینم نزدیک شده که روح از بدنت مفارقت نماید گفتم ای عمه چگونه اضطراب نکنم آیا نمی بینی این اجساد مطهره را که بخونهاے ایشان آلوده شده بالای خاک افتاده اند چون عمه ام زینب خاتون این نوع کلمات از من شنید فرمود اینقدر بگریه در نیاور ترا آنچه می بینی قسم بخدا این واقعه عهدیست از رسول خدا بتحقیق خدا عهدے و میثاقی گرفته است از گروهی ازین امت و ایشان معروف

می باشند در آسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این اجساد بخون آغشته را و دفن می نمایند درین صحرا علامتی برای قبر پدرت برپا خواهند نمود که اثر و رسم آن خواهد ماند همیشه تا گذشتن ایام و لیالی باقی خواهد ماند و مندرس نخواهد شد

خرجوا بها في كل واد عنوة
فوق البعير بلا رداء معجر

بیرون آوردند زینب را در بیابان از روی جبر و غلبه بالای شتر بدون ردای و عبای که سر او پوشیده شود بلکه با سر برهنه سوار نمودند -

تبا لهم لم يكتفوا من قتله
حتى سبوا آل الرسول الاطهر

هلاک باد مر ایشان را قناعت نمودند بکشتن او تا اینکه ایشان اسیر نمودند عترت رسول پاک را یکی از وقایعی که در روز عاشور واقع شد آن بود بعد از اینکه سپاه پسر سعد امام بزرگوار را شهید نمودند با پسر ضبابی روی نمودند بخیام مطهره غارت نمودند آل عصمت چادر از ایشان ربودند و گوشواره از گوش کندند بلکه گوش دریدند بلکه پسر ضبابیه خیالش آن بود که خیام و اهل خیام را بسوزاند بعضی آن کافر را از عمل شنیع منع نمودند لکن معروف آنست که خیام سوخته شد و شب یازدهم آل عصمت در بیابان کربلا بدون فرش و خیمه بلکه گرسنه و تشنه ماندند بلکه دو طفل امام در آن بیابان از تشنگی مردند نقل شد بعد از اینکه خیام سوخته شد و اموال غارت برده شد و سپاه پسر سعد بکمال استراحت و اطمینان بعیش و طرب مشغول شدند علیا مخدره زینب خاتون و ام کلثوم بجمع آوری اطفال مشغول شدند دو طفل امام را

غائب دیدند دران شب تفقد و تجسس آن دو طفل دران بیابان نمودند یکی ندا
می نمود ای دو نور چشم برادر کجا ئید و دیگری میگفت ای دو یتیم برادر کجا ئید تا
رسیدند بمکانی دیدند آن دو طفل معصوم دست بگردن یکدیگر نمودند مردند در حدیث
قدسی خلاق عالم خبر میدهد با دم ای آدم کودکان او از تشنگی بمیرند خلاصه چون صبح
شد آل عصمت را بشتران سوار نمودند مثل اسرای روم و زنگبار بردند بجانب
علی بن الحسین که قدرت نداشت سوار شتر شود او را سوار نمودند و پاهای مبارک
او بزیر شکم شتر بستند آل عصمت بی چادر و مقنعه و پای برهنه
سوار شتران برهنه نمودند

ضَجَّتْ سَكِيْنَةُ كُرْبَةً إِذْ أُخْرِجَتْ
مِنْ خِدْرِهَا وَعَلَى الْبُكَا لَمْ تَصْبِرَا

ناله کشید سکینه از روی حزن و اندوه وقتیکه بیرون آورده شده بود از پرده
و ستر او و بر گریه نمودن صبر نمی نمود ست از عمه خود طلب پارچه نمود که
صورت خود بپوشاند عمه او فرمود من هم مثل تو هستم

تُسَاقُ نَحْوَ السِّجْنِ فِيْ طُرُقَاتِهَا
مُغْبَرَّةً بَيْنَ الْعَجَاجِ الْأَكْدَرَا

رانده می شد آن مظلومه جانب زندان در راههای او در حالت غبار آلوده شده
مابین غبارهای اکدر و سیاه روز ورود آن مظلومه در شام مصیبتی بر ان
وارد شد شاید اعظم بود ست از مصیبت کربلا زیرا اهل شام بانواع اشتغال
بلهو و لعب و شادی باستقبال آل عصمت آمده بودند و ایشانرا سنگ
میزدند و دشنام میدادند و نسبت بکفر میدادند وقت صبح ایشان وارد شام نمودند
و وقت غروب ایشان را وارد خرابه که او را سقف و دری نبود نمودند

تمشي وتوجل في منازل سجنها
وخدودها مثل النضار الاصفر

میرفت بجانب زندان ومی ترسید از منازل زندان خودش وگونه شریف از شدت تعب وزحمت مثل طلای خالص شده بوداست

تمشي وبين طريقها يهما تقم
للعجز عن قطع الفيافي تقهر

می رفت در اثنای وسط راه اگر اند کے می ایستاد از جهت عجز وبی قوتی از راه رفتن وقطع بیابان نمودن زده می شد بکعب نیزه وتازیانه از بعضے کتب معلوم مے شود آل عصمت را که بجانب شام می بردند ایشان را در جلو وپیش روے خود انداختند ومے راندند ایشان را بکمال سرعت وتعجیل

تمشي ويغشاها الغبار كأنه
بدل لبرطحيائها عن معجر

میرفت وفروگرفته بود او را غبار وخاک گویا آن غبار عوض بود ست بجهت زیادتی حیاء آن معصومه از چادر ومقنعه او بعض از کتب معلوم می شود سکینه خاتون بعد از ینکه وارد مجلس یزید شد روی خود را با آستین خود پوشانید پس آن ملعون پرسید که این دختر کیست گفتند این سکینه دختر امام حسین می باشد پس یزید متوجه آن مخدره گردید وگفت توئی سکینه پس او گریست وچنان گریه بران مظلومه زور آور شد که در گلویش گره شد که نزدیک بود که روحش از بدنش پرواز نماید یزید گفت چه چیز ترا بگریه در

آوردست آن مخدره فرمود چگونه گریه نمیکند کسی که نیست از برای او ساترے که
بپوشاند رو و سر خود از تو و اهل مجلس تو پس آن لعین بگریه در آمد و گفت خدا لعنت
کند ابن زیاد را چه بسیار قسی القلب بود بر آل رسولخدا و بروایت منقول از
ابی مخنف یزید گفت ای سکینه پدر تو منازعه نمود با من در سلطنت من و اراده
نمود که رحم مرا قطع نماید پس سکینه بگریه در آمد و فرمود ای یزید خوشحال مباش بقتل
پدر من بتحقیق آنجناب بندهٔ خدا بود پس او خواند او را بسوے خود پس اجابت
نمود و سعادتمند گردید بشهادت اما تو ای یزید لعنت خدا باد بر تو و بر پدر تو
مهیا نما جواب سوال خداوند عالم آن پلید گفت ساکت باش ای سکینه
نبود ست از برای پدر تو نزد من حقی لکن او بر من تعدے کرد پس مغلوب فرمود
او را خدا و مرا منصور گردانید پس مردے از اهل یمن از جا جست و گفت
ای امیر از غنیمت این دختر یعنی سکینه را بمن ببخش تا او خادمهٔ من باشد پس
آن مظلومه خود را بعمهٔ خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید و گفت ای عمه آیا
نمے بینی که این یمنے شقی اراده نموده است که نسل رسولخدا مملوک اولاد زنا
شوند ام کلثوم بآن ملعون فرمود ساکت باش اے احمق ترین مردمان
خدا قطع نماید دو دست تو را و دو پاے تو را و لنگ گرداند ترا و مهیا
فرماید جاے تو در آتش جهنم بتحقیق اولاد و دختران پیغمبران خدمتگار اولاد
زنا نمیشوند راوی میگوید هنوز کلام آن مخدره تمام نشده بود که مطابق
نفرین آن جگر سوخته مبتلا بعذاب شد پس آن ملعون صیحه زد و زبانش
مقطوع شد و هر دو دست او مغلول بگردن او گردید پس ام کلثوم فرمود
الحمد لله که حق تعالے تعجیل فرمود از برای تو عقوبت را قبل از آخرت
پس اینست جزاے کسی که متعرض حرم آل رسولخدا شود و براے
استخفاف گرد ایشان بباید اگر تامل نماے میدانی که آنچه یزید پلید و غیر ان عنید
گفته بدتر است از اینکه آن دختر را با سائر دختران بریسمانی بنحوی بسته بودند

که اگر کی از ایشان زامی کشیدند همگی بروی یکدیگر می افتادند ؎

وَعِيَالُهُ سَهِرَتْ آسىً وَعِيَالُهُمْ
ظَلَّتْ تَبِيتُ مَسَرَّةً لَمْ تَسْهَرِ

پس عیال آن بزرگوار بی خوابی داشته ست از جهت بدی حال و حزن و عیالات بنی امیه و تابعین او ایستاده اند و بیتوتت می نمایند با حال فرح و سرور و نیست بی خوابی ایشان را بلکه در کمال اطمینان بخواب میروند

وَنِسَاؤُهُمْ بَيْنَ الْقُصُورِ وَأَهْلُهُ
تَاهَتْ أُسَارَى فِي الْيَبَابِ الْمُقْفِرِ

زنان ایشان ساکن هستند در خانها و عیال آن بزرگوار سرگردانند اسیر در خرابه بی آب و علف از جمله مصائب که آن بیدینان بر آل عصمت وارد آوردند این بود که ایشان را اسیر نموده در مکانی جا داده بودند که سقف نداشت و ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت

فَلَحَاهُمُ رَبُّ الْعِبَادِ لِظُلْمِهِمْ
وَأَذَاقَهُمْ مَضَضَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ

ملامت نموده است ایشان را خدا بسبب ستم ایشان و چشانده است ایشان را درد و جع عذاب بزرگ بدان مصیبت سید الشهدا مجروح نمود قلوب شیعیان او را چیزیکه جراحت قلوب ایشان را بهبود نماید انتقام حضرت حجة از قتله آن بزرگوار می باشد و انتقام کشیدن مختار و ابراهیم بن مالک اشتر از آن قوم نابکار باعث آرام گرفتن شیعه فی الجمله شده است ابی مخنف روایت نماید که جمعی از قتله سید الشهدا را مثل پسر سعد و پسر زیاد و سنان بن انس و خولی و ابجر بن کعب و شبث بن ربعی

وعمر بن حجاج گرفت ابراهیم بن مالک اشتر آن کفره را حاضر نمود بعد نماز صبح
آن سعادت مند امر نمود آتش افروختند طلب نمود پسر زیاد را او را حاضر نمودند
در حالتیکه دو دست نجس او از عقب بسته بود پس ابراهیم خنجر خود کشید
وقطعه از ران او جدا نمود و او را کباب نمود و امر او نمود که بخورد همینکه امتناع نمود
نوک خنجر بر او زدے تا بخورد و باین زجر گوشت بدن خود خورد همین که دید
که نزدیک است که واصل جهنم شود با خنجر او را ابدرک فرستاد و جسد کثیف
او را با اصحاب خود داد ایشان او را در میان آتش انداختند و سوزانیدند
بعد شبیث ابن ربعے و عمر بن حجاج طلبید کرد با ایشان انچه با ابن زیاد نمود
بعد طلب نمود پسر سعد را اول لب او ببیخ کو بید و بهر یک گوش او بیخی کوبید
دو چشم او کور نمود و بعد انگشتان او بند از بند جدا نمود و بدن قطعه
قطعه جدا نمود تا روح نجس آن ملعون از بدن کثیف او بیرون
رفت و سائرین نیز کشت و سوزند

قَرَّتْ عُيُونٌ يَوْمَ طَارَ رُؤُسُهُمْ مِثْلَ الْفِرَاشِ لِغَزْوَةِ ابْنِ الْأَشْتَرِ

خنک شد بسیاری از چشمها روزیکه سرهاے ملاعین مانند پروانه پرواز
نمودند بواسطۂ حرب و ضرب ابراهیم بن اشتر مختار بعد از ینکه نجات از زندان
وارد شد و تسلطے بر اهل کوفه نمود ابراهیم بن اشتر را علمدار سپاه قرار داد و رایت
حواله او کرده از جهت محاربه با دشمنان اهل بیت روانه نمود چون ابراهیم بر
ایشان وارد آمد چنان محاربۂ عظیم در موصل بر پا نمود که زمین از خونهای کافران
رنگین شد و بر نعشهای ایشان حیوانات جمع شده خوردند چون سر ابن زیاد از بدن
نجس او جدا نمود او را با سرهاے دیگران جانب کوفه خدمت مختار فرستاد
چون نظر مختار بر او افتاد فرحناک شد و آب دهن بر صورت آن ملعون انداخت

ومجملی از کیفیت سرہاے ملاعین اینست کہ ہرگاہ مختار بنی امیہ وجمعے راکہ با امام
حسینؑ جنگ نمودند کشت سرہاے ایشان جمع نمود میان آنہا سر ابن زیاد
بود پس مختار کفش خود پوشید و بر صورت ابن زیاد کوبید و بغلام خود امر نمود بگیر
این کفش و بشو بعد مختار سر ابن زیاد با سرہاے اصحاب وقوم او از بنی امیہ
متوجہ نمود خدمت محمدؐ بن حنفیہ جانب مدینہ درین زمان امام زین العابدین
جانب مکہ تشریف بردند مختار نامہ نوشت حاصل مضمونے کہ بعد ذکر خدا
ترجیح نمودہ اینست امابعد مخفی نماند کہ برانگیختہ نمودہ ام شیعیان وانصار تورا
بر دشمنان تو در حالیکہ طلب نمودند خون برادر تو کہ شہید ومظلوم است پس
ایشان خروج نمودند بامید اجر وثواب وشمشیرہا بر اعدا کشیدند تا اینکہ
یارے نمود ایشانرا فتح وظفر بامداد خدا وہمگی را بمقاتلہ ومحاربہ فنا کردیم الحمدللہ
کہ خدا از جہت شما انتقام گرفت وآتشی در اجساد ایشان مشتعل نمود ومسرور
فرمود سینہای او وسینہا شما وسینہاے مومنین ارسال مینمایم خدمت تو سر ابن زیاد
وسرہاے بنی امیہ خدا لعنت کند ایشان را وکسے را کہ دوستدار ایشان
وبیعت ایشان نمودہ است براے قتل آقائم حسینؑ بن علیؑ واین عملیکہ بجا
آوردم شاید فے الجملہ موجب شفاے غیظ وغضب شما باشد ومن بعد
ازین موافق حکم تو عمل می نمائم وقتیکہ محمدؐ بن حنفیہ این نامہ خواند سجدۂ شکر
بجا آورد از جہت نصرت اولیاے خدا وہلاکت اعداے
او راوی گوید محمدؐ بن حنفیہ سر ابن زیاد را خدمت علی بن الحسین صلوات اللہ
علیہما فرستاد وقتیکہ خدمت آن بزرگوار حاضر نمودند میل بغذا
مے فرمود پس آنرا مقابل امام نہادند حضرت فرمود الحمدللہ من
برین لعین فاسق وفاجر داخل شدم وسر مطہر پدر بزرگوارم در مجلس او وقتیکہ
آوردند متوجہ خوردن طعام بود ہمان وقت نفرینی نمودم وگفتم
خدایا مگذار مرا در دنیا تا ببینم سر این زیاد ملعون را بہمین کیفیت کہ مشتغل

به تناول غذا باشم پس حمد و شکر مر خدای را که دعای من مستجاب فرمود

اسروا ولیدی مسلم یا حسرتی
اهل وهما للفاجر ابن الحبتر

آن ملاعین اسیر نموده اند دو پسر مسلم بن عقیل را و دریغا ایشان هدیه برند هر دو را برای فاسق و فاجر پسر غلام بنی علاج بعد از اینکه جناب سید الشهدا شهید شد دو طفل مظلوم مسلم یکی محمد و دیگر ابراهیم با حرم امام مظلوم بودند و ایشان را با سائر اهلبیت اسیر نمودند و بجانب کوفه بردند نزد پسر زیاد آن ولد الزنا از زیادتی عداوت با مسلم بن عقیل این طفل را در کوفه حبس نمود و با سائر اسرا روانه شام ننمود این دو طفل بیکس یکسال در کوفه حبس بودند بعد از یکسال دو برادر باهم مشوره نمودند که حسب و نسب خود بزندانبان بگویند شاید برایشان ترحم نماید و ایشان را خلاص نماید پس حسب و نسب خود بزندانبان اعلام نمودند و زندانبان ایشان را شناخت ایشان را از زندان بیرون نمود و ایشان را دلالت نمود که شب راه روید و روز پنهان شوید که مردم شمارا نشناسند تا بجائی برسید این دو طفل بیکس در شب سیر می نمودند و در روز پنهان می شدند تا اینکه شب ایشان را فرو گرفت و رسیدند به پیر زنی که در خانه بود فرمودند با آن عجوز یا عجوز ما دو طفل صغیر غریب تازه سن هستیم و راه را نمی دانیم شب ما را فرو گرفت ما را در این تاریکی شب مهمان نما همین که صبح شود راه را میگیریم و میرویم آن زن عرض نمود شما که هستید که بوهای خوش از شما بمشام میرسد من بوی خوب تر از بوی شما استشمام ننمودم فرمودند ای زن ما از طائفه پیغمبر شما هستیم که از حبس پسر زیاد فرار نمودیم زن عرض نمود ای دو نور چشم من مرا دامادی است فاسق که در معرکه کربلا بوده است می ترسم که او بشما برسد و شما را

بقتل رساند فرمودند غیر ازین سیاهی شب نیست چون صبح شود راه را میگیریم
و میرویم زن قبول نمود و ایشان را منزل داد و از جهت ایشان طعام حاضر نمود
پس ایشان طعام میل نمودند و آب آشامیدند چون داخل در فراش شدند برادر کوچک
به برادر بزرگ گفت امیدوارم که امشب در امن باشیم پس بیا من معانقه با تو نمایم
و تو با من معانقه نمائی من ترا ببویم و تو مرا ببوئی پیش از ینکه موت مابین ما جدائی
اندازد پس آن دو یتیم معانقه نمودند و بخواب رفتند چون بعضے از شب گذشت
داماد آن زن آمد و در را آهسته کوبید آن زن گفت کیست گفت فلان زن
گفت چه ترا آورده درین وقت شب الآن وقت تو نیست گفت وای بر تو
در را باز نما پیش از ینکه عقل من زائل شود از تعب امشب زن گفت وای
بر تو چه بر تو نازل شد گفت دو طفل مسلم فرار نمودند از زندان پسر زیاد امیر گفت
هر که سر یکی از ایشان بیاورد هزار درهم جائزه اوست و هر که سر هر دو آورد دو
هزار درهم جائزه اوست من خود را بتعب و مشقت امروز انداختم و بایشان
نرسیدم آن زن گفت ای داماد من چرا از خدا نمی ترسی و بترس از ینکه خصم تو محمد بن
عبد الله شود در قیامت گفت دنیا بهتر است از آخرت آن زن گفت
دنیا که با او آخرت نباشد چه فائده دارد گفت می بینم که حمایت از ان دو طفل
می نمائی گویا از ایشان خبر داری بیا برویم امیر ترا طلب نموده است آن زن
گفت من زن پیر درین بیابان مرا با میر چه کار است گفت در را باز نما که قدرے
استراحت نمائیم چون صبح شود بطلب ایشان روم پس آن زن در خانه باز نمود
داو داخل شد و از جهت او طعام حاضر نمود و او طعام و شراب میل نمود چون
قدرے از شب گذشت صدای خواب دو طفل بگوش او آمد پس مثل شتر
مست از جاے خود برخواست و بدست خود دیوار خانه را مس نمود تا اینکه
رسید در پهلوی برادر کوچک فرمود کیست این گفت من صاحب خانه
شما که هستید پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد و بیدار نمود و

فرمود ای حبیب من راست شو قسم بخدا داخل شدیم از ان چیزیکه می ترسیدیم
پس آن ملعون گفت که هستید شما فرمودند یا شیخ اگر راست بگویم در امان
هستیم گفت بلی فرمودند امان خدا و امان رسول او و ذمه خدا و ذمه رسول او
گفت بلی فرمودند محمد بن عبد الله در ین مطلب شاهد باشد گفت بلی
فرمودند خدا وکیل و شاهد باشد در ین مطلب گفت بلی فرمودند یا شیخ
از عترت پیغمبر تو هستیم که از زندان پسر زیاد فرار نمودیم آن ملعون گفت از مرگ
فرار نموده و داخل در مرگ شدید ثنا باد مر خدای را که مرا بر شما ظفر داد پس
آن ملعون دو دست آن دو طفل از عقب بست آن دو مظلوم در تمام
شب بان نحو ماندند چون صبح شد غلامی داشت او را طلب نمود و با و امر
نمود که این دو طفل را ببر در کنار فرات و سر ایشان جدا نما و سر ایشان از
جهت من بیاور که ببریم نزد پسر زیاد و جائزه دو هزار درهم از او بگیرم پس غلام
آن دو طفل را برد جانب فرات همین که قدری راه رفتند یکی از آن
دو طفل فرمود ای غلام چه قدر شبیه ست سیاهی تو بسیاهی بلال
موذن پیغمبر غلام گفت شما که هستید فرمودند ما عترت پیغمبر تو هستیم که از
زندان پسر زیاد فرار نمودیم امشب مهمان این زن بودیم مولای تو
اراده کشتن ما نموده پس غلام افتاد پاهای ایشان را بوسید و عرض نمود
جان من فدای جان شما باد ای عترت پیغمبر قسم بخدا نخواهد پیغمبر خصم من
شد در قیامت پس شمشیر خود انداخت و داخل در فرات شد و عبور نمود
بجانب دیگر پس صیحه زد مولای او و گفت ای غلام معصیت من نمودی
غلام گفت ای مولای من من اطاعت تو می نمودم مادامیکه معصیت خدا
نمودی همین که معصیت خدا نمودی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس
پسر خود طلب نمود و بر او امر نمود بمثل امری که بر غلام خود
نموده بود پس پسر شمشیر برداشت دو طفل را

بجانب فرات برو همین که قدری راه را رفتند یکی از آن دو طفل گفت ای جوان
آیا نمی ترسی از جوانی خود و از آتش جهنم آن جوان عرض نمود شما کیانید فرمود
ما عترت پیغمبر تو هستیم که پدر تو اراده کشتن ما نمود پس آن جوان افتاد پاهای
ایشان را بوسید و شمشیر را انداخت و داخل در فرات شد و عبور نمود بجانب
دیگر پدر فریاد نمود ای پسر معصیت من نمودی پسر گفت اطاعت خدا نمایم
و معصیت تو خوبتر است از اینکه معصیت خدا نمایم و اطاعت تو نمایم پس آن کافر
خود آن دو طفل را بجانب فرات برد همین که بکنار فرات رسید شمشیر را از غلاف
بیرون آورد چون نظر آن دو طفل به شمشیر افتاد فرمودند یا شیخ ما را ببر بازار و
بفروش و ثمن ما را در معیشت خود صرف نما مگذار که پیغمبر خصم تو شود گفت نمیشود
مگر اینکه شما را بکشم فرمودند یا شیخ آیا ملاحظه قرابت ما به پیغمبر نمی کنی گفت
شما را به پیغمبر قرابتی نیست فرمودند ما را ببر نزد پسر زیاد و هر حکمی که خواهد در حق ما
جاری آورد گفت نمیشود مگر اینکه خون شما را بریزم فرمودند یا شیخ آیا به صغارت
ما رحم نمی نمائی گفت خدا در قلب من اصلا رحم قرار نداد فرمودند یا شیخ
حال که لابد می در کشتن ما را مهلت بده که چهار رکعت نماز بخوانیم گفت هر قدر
که میخواهید نماز بخوانید اگر نماز بحال شما منفعت دارد پس آن دو طفل چهار رکعت
نماز خواندند و بعد از فراغ از نماز دست بجانب آسمان بلند نمودند و عرض نمودند
یَا حَیُّ یَا حَکِیْمُ وَ یَا اَحْکَمَ الْحَاکِمِیْنَ اُحْکُمْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ
پس آن ملعون پا شد و سر برادر بزرگ از بدن جدا نمود و سر مقدس
او را در توبره خود گذاشت و برادر کوچک خود را بخون او آلوده نمود و
میگفت خدای خود را با این حال ملاقات نمائیم پس آن کافر سر برادر
کوچک جدا نمود و او را نیز در توبره انداخت و بدن آن دو مظلوم را
در آب انداخت و روانه بجانب ابن زیاد شد تا اینکه در مجلس پسر زیاد
داخل شد و دو سر مقدس نزد او گذاشت پس پسر زیاد پا شد

ونشست بعد پاشد ونشست از زیادتی فرح گفت آن ملعون وای بر تو کجا برایشان ظفر یافتی گفت در خانه خودم وتمام قضیه از جهت پسر زیاد نقل نمود پسر زیاد گفت احکم الحاکمین حکم نمود ما بین ایشان وتو پس طلب نمود مرد شامی را او با او امر نمود که این فاسق را ببر در موضعی که این دو طفل را کشت بقتل برسان لکن نگذار که خون این مخلوط بخون آن دو طفل شود سر او نزد من بیاور پس شامی او را ببرد دران موضع کشت وسر او را آورد پس سر او را نصب نمودند به نیزه واطفال تیر وسنگ بر او میزدند ومی گفتند. بزنید این قاتل ذریت پیغمبر محمد مصطفی است

المطلع السابع

من شفه مرض بیوم المحضر سائقوه ذکرها فی الطریق الاوعر

کیست آن بزرگواری که ضعیف ولاغر کرده بود بدن شریف او را شدت مرض روز میدان وحاضر شدن سیاه وراندند او را بید نسیان از روی کره وعنف وجور در راه مشقت وسنگستان وخار وخاستان

هذا الذی ورث البلایا ممدا من فوت والدها الشهید المجبر

این کسی است که ارث برده است بلایا را در حالیکه مبتلا باندوه پنهانی بود بعد از مردن پدر او که شهید ظلم وستم شد است بس است در زیادتی الم ومصیبت آن بزرگوار که در دمشق بعد از آنکه دید آنچه دید آرزوی نمود ای کاش مادر مرا نمی زائید

فَلَا خَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ بَاكِيًا
فِي رُزْئِهِ وَعَنِ الْبُكَا لَمْ يَفْتَرِ

بروی افتاد از روی بیهوشی در حالت گریه در مصیبت آن مظلوم و از گریه
وزاری زمانی ساکت نمی شد بعد از پدر بزرگوار خود در مدت حیوة خود آنی
آسوده نبود بلکه مردم به تنگ آمده بودند از زیادتی گریه او حتی گفته شد
که بعد از سید الشهداء از مردم اعتزال نمود قریب بست سال از مردم اعتزال
نمود اگر کسے را حاجت بمسئله می شد از عمه مکرمه او سوال می نمودند
درین مدت آن مظلومه جواب سوال می نمود

أَسَفًا عَلَيْهِ مِنْ أَسِيرٍ مُمْرَضٍ
مُتَمَلْمِلٍ مُتَقَلْقِلٍ مُتَحَسِّرِ

حزن وغم من باد براو که اسیر مرض دارنده بود مثل مار گزیده بود و مضطرب
و اندوه دارنده و تحسر کننده تمام اسباب هموم و غموم از جهت
سجاد موجود بود

وَمُقَيَّدٍ وَمُكَتَّفٍ وَمُغَلَّلٍ
مُتَوَجِّعٍ مُتَنَهِّدٍ مُتَحَيِّرِ

بسته شده بود و دست بسته بود و غل دارنده بود و اندوه دارنده بود
و آه کشنده بود و حیرت دارنده و سرگردان در او خود مضطرب بعضے
نقل نموده اند روایتی از خود آن بزرگوار فرمود چون خواستند مارا هنز دیزید
برند ریسمانی چند آوردند و مارا مانند گوسفندان بستند و آن ریسمان
بگردن من و گردن عمه من ام کلثوم و بکتف زینب و کتف سکینه و

سائر دختران بودند ما را باین حالت می بردند و اگر در راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را می زدند روایت دیگر حضرت امام زین العابدین و ام کلثوم را بیک ریسمان بسته بودند و بر ریسمان دیگر سکینه و سائر دختران را

یفری بأخمصه البوادی عنوة
حتی تدمیه حصاة الضمزل

مے سائید باطن قدم خود صحراها از روی جور و ظلم تا اینکه خون آلوده نمود اورا سنگهاے تیز از زیادتی پیاده روے آن امام معصوم مظلوم قدمهاے مبارک او مجروح شده بود

واشد ما یلقی المریض من الاذی
سفر وفیه الزاد غیر میسر

بدترین چیزے که میرسید مریض را از تعب و اذیت سفر است که دران سفر اورا زاد و دوا ممکن نباشد

وجرای علیه ما جری فی الشام اذ
قادوه ذلا کالذی لم ینصر

رسید براو آنچیزیکه رسیده است در شام محنت انجام زیرا کشیدند اورا در حالت ذلت و خواری مثل کسیکه یاری کرده نشده و اورا یار و یاوری نبود است بعضی خدمت آن بزرگوار عرض نمودند که ای آقاے بزرگوار از همه این مصائب که بر شما روی داد کدام مصیبت صعب تر بود فرمودند یدم مصیبتے را که شدید تر باشد بر ما از ان و ما نیکه ما را وارد شام نمودند خدا لعنت کند شامیان را از طلوع آفتاب تا نزدیک بغروب آن سرور را با زنان عصمت در کوچهاے

امام میگردانیدند و اہل طنبور و طرب می آمدند و میگفتند که این خارجیهای طائی را بکشید که حرمت اسلام برای ایشان باقیمانده و سر پدر بزرگوار او و سر حضرت عباس مقابل عمهاے او جناب زینب و ام کلثوم داشته بودند و سر برادر او علی اکبر و پسر عموی او قاسم مقابل ناقه خواهران او فاطمه و سکینه داشته بودند و با سرہاے منوره شهدا بازی می نمودند و آب و آتش از بالای خانهابر ایشان ریختند و آن جناب را با جمله اسیران با ریسمان بسته بخانهاے یهود و نصاری میگردانیدند و بایشان می گفتند که این اسیران از خانه واده هستند که پدران شما ہا را کشتند پس شما حال مواخذه نمائید از ایشان وغیظ دلهاے خود را خاموش نمائید منقول است حضرت سجاد فرمود وقتیکه آن ظالمان این نوع کلمات گفتند پس بلقے نماند کسے مگر اینکه خاک و سنگ و چوب بسوے ما انداختند انچه خواستند

قَدْ نَاحَ دَهْرًا فِي اللَّيَالِي قَائِمًا
فَلَقَا حَزِينًا صَائِمًا فِي الْأَنْهُرِ

تحقیق نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود است آن وجود مقدس در عزای پدر بزرگوارش یک زمانه دراز در شبها قائم مشغول بعبادت معبود خود در حالت اضطراب و اندوه وارنده روزه گیرنده در تمام روزهای خود مگر در عید مر لیست امام زین العابدین بعد شهادت مظلوم کربلا پیوسته میگریست و گریه نمود لنش بروایتی تا مدت بشت سال و بروایتی که در لهوف منقول ست تا چهل سال طول کشید روزها روزه میداشت و شبها در نماز و عبادت معبود بے نیاز بود و در وقت افطار که غلام او طعام مے آورد و میش او حاضر می نمود همین که نظر آن بزرگوار بران طعام افتاد

سیفرموده شده ... ز رسیدند اگر تشنه و کشته شد فرزند رسول خدا

تشنه پس بوده این را بگو میفرمود و میگریست تا اینکه آب دیده اش آن مأکول و مشروب را فرو میگرفت و بعضی نقل نموده اند که یکی از آزادکردهای آن حضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید بدرستیکه من هرگز بیاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه در گلوی من میگیرد

فَاِذَا اَتَاهُ غُلَامُهُ بِفُطُوْرِهٖ
وَيَقُوْلُ مَوْلَايَ الْمُسَوَّدَ اَفْطِرْ

پس زمانیکه آورد ست او را بنده او چیزیکه بآن افطار نماید و عرض می نمود ای آقای من که تو سید و سروری آنی تناولی بگیر و از روزه افطار نما

ذَكَرَ الْحُسَيْنَ وَجُوْعَهُ وَظَمَاءَهُ
فَبَكٰى لَهُ مِنْ شَاحِبٍ مُتَغَيِّرِ

خاطر می آورد پدر خود را و گرسنگی و تشنگی او را پس گریه و زاری می نمود بران بزرگواری که در معرکه کربلا از شدت جوع و عطش صورت مبارکش متغیر شده بود حضرت سجاد بعد از اینکه وارد مدینه شد مدتی در زاویه محنت و غم معتکف بود اتفاق نیفتاد که نان یا آب خوردن یا آب وضو بجهت آن سرور حاضر نسازند و او چندان نگرید که آن آب مضاف نشود و آن نان از اشک چشم آن حضرت نه خیسد چنانچه مشهور است شخصی روزی از کوچه عبور میکرد که ناودانی از خانه آن حضرت رو بکوچه نصب نموده بودند و آبی ازان ناودان

میر بخت آن شخص خواست کہ اجتناب از ان آب نماید و دور شود دیگرے گفت این ناودان از اشک چشم حضرت سجاد است از و می پرہیزی آن شخص گفت این چہ قسم گریہ می باشد کہ ناودان از ان جاری می شود گفتند آب بجہت وضوی آن جناب حاضر مے سازند و آن جناب چون چشمش باب می افتد یادش از لب تشنگی پدر می آید چندان می گرید کہ آب مضاف مے شود پس آن را میریزد و آب دیگری طلبد باز میگرید تا مضاف مے شود باز میریزد ❋

نَادَیٰ اَبُوْہُ یَوْمَ قَامَ لِنَصْرِہٖ
اُخْتِیْ خُذِیْہِ فَاِنْ تَذَرْہُ یُدْعَشَرِ

ندا نمود پدر بزرگوار او روزیکہ آن سرور باوجود مرضی کہ داشت پاشد برای نصرت او ای خواہر من این علیل را بگیر ناظم گوید پس اگر خواہران بزرگوار او را میگذاشت ونمی گرفت ہلاک کردہ می شد منقول است وقتیکہ امام حسین ع بہ تنہائی خود مضطرب شد جانب راست نظر می فرمود احدے را کہ یاری او نماید ندید باز ملتفت جانب چپ شد کسی را ندید پس بیرون آمد پسر علیل او زین العابدین در حالیکہ قدرت شمشیر کشیدن نداشت و ام کلثوم عقب آنجناب ندای میزد کہ ای پسر من رجوع نما پس فرمود ای عمہ من بگذار مرا کہ مقاتلہ نمایم و حمایت کنم فرزند رسول خدا را پس امام حسین فرمود ای خواہر من ام کلثوم بگیر این فرزند را تا زمین از نسل آل محمد خالی نماند۔

وَلَقَدْ اُصِیْبَ لِحِلْمِہٖ لَمْ یُنْتَقَمْ
مِنْ قَاتِلِیْہِ اِلٰی زَمَانِ الْمَحْشَرِ

تحقیق مبتلا شد دست سید الشهدا به مصیبت و بلا از جهت حکمتی و انتقام
گرفته نشده است از کشتگان او تا روز قیامت در کتب معتبره
روایت شده است از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی فرمود بودم من
خدمت شیخ ابو القاسم بن حسین بن روح قدس الله روحه با جماعتی
که با ایشان بود علی بن عیسی قیصری پس برخواست بسوی شیخ مردی
و عرض نمود میخواهم سوال نمایم از چیزی شیخ فرمود با هر چه خواهی سوال نما
عرض نمود بفرما آیا حسین بن علی ولی خدا بود شیخ فرمود بلی عرض نمود بفرما
آیا قاتل او دشمن خدا بود شیخ فرمود بلی عرض نمود آیا جائز است خدا
مسلط نماید دشمن خود را بر دوست خود شیخ فرمود بفهم تو از من آنچیزیکه
میگویم بتو بدان خدای عز و جل سخن نفرمود با مردم بالعیان مشافهته
با ایشان خطاب نفرمود لکن خدای عز و جل فرستاد بسوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان و صنف
ایشان بشر فرستاد مثل ایشان اگر میفرستاد بسوی ایشان پیغمبری از غیر جنس ایشان از و کناره مینمودند
و از و قبول نمی نمودند بعد از اینکه از جنس ایشان فرستاد و ایشان میخوردند و می آشامیدند و در بازار ها راه میرفتند پس مردم
با ایشان گفتند شما مثل ما هستید ما از شما قبول نمی کنیم که شما پیغمبر باشید مگر اینکه بیاورید از جهت ما چیزی
که ما عاجز باشیم از آوردن او تا اینکه ما بدانیم که شما پیغمبر هستید پس خدای
عز و جل از جهت ایشان معجزات قرار داد که ایشان مخصوص با و بودند و خلق
عاجز از او پس بعضی از ایشان طوفان آوردند بعد از انذار و اعذار و غرق
نمودند هر که طغیان نموده بود بعضی از ایشان در آتش انداخته و آتش بر او
برد و سلام شد بعضی از ایشان از سنگ صلد ناقه بیرون آورد و از پستان او
شیر جاری می شد بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمه
جاری نمود و عصای چوب خشک اژدها شد بلعید تمام سحر ساحران
را بعضی از ایشان شفا داد گنگ و برص را و زنده نمود مرده را باذن
خدا و خبر داد با ایشان با نچه که می خوردند و ذخیره در خانهای خود می نمودند

بعضی از ایشان شق قمر نمودند و حیوانات بسخن آوردند بعد از اینکه پیغمبران
او مثل این معجزات آوردند که مردم از او عاجز بودند پس بود از تقدیر خدای
عزوجل و لطف بر بندگان خود و حکمت او که بگرداند پیغمبران خود را با این معجزات
زمانی غالب و زمانی مغلوب در حالی قاهر و در حالی مقهور اگر در تمام حال
غالب و قاهر بودند و مبتلا و ممتحن نمی شدند مردم ایشان را خدای خود قرار
میدادند غیر از خدای عزوجل و هر آینه معلوم نمی شد فضل ایشان
بر بلا و محن و اختیار لکن خدای عزوجل گردانید حال ایشان را مثل حال سائر
مردمان تا اینکه بوده باشند در حالت محنت و بلا صبر کنندگان و در عافیت
و غلبه بر اعدا شکر کنندگان و در تمام احوال تواضع کنندگان باشند بزرگی
کنندگان و متکبران نباشند و مردم بدانند که ایشان را خدای هست و رامی
ایشان و ایشان مخلوق هستند بر مردم اتمام حجت شود که نتوانند دعوی نمایند که ایشان خدا هستند
محمد بن ابراهیم بن اسحاق گفت روز بعد رفتم خدمت شیخ از او سوال نمایم که این مطلب روز گذشته
از خود گفته است یا شنیده است همینکه خدمت او رسیدم پیش از اینکه از او سوال نمایم فرمود یا
محمد بن ابراهیم از آسمان بیفتم و مرغان مرا بخورند و یا باد مرا بمکان بعید بیندازد
دوست ترست بر من از اینکه در دین خدا چیزی بگویم برای خود بلکه این مطلب
که ذکر نموده ام از اصل است و از حجت علیه السلام شنیده شده است

وَالْأَنْبِيَاءُ إِذَا مُنُوا بِبَلِيَّةٍ
فِي أَرْضِهِمْ وَقَفُوا بِهَا لِتَحَيُّرٍ

پیغمبران زمان گذشته ایشان وقتیکه مبتلا شدند بگرد هائی
واندوهی در زمین اقدس آن بزرگوار ایستادند و حیران
و سرگردان
ماندند

حَتّٰی یَخُوضُوا فِیْهَا لِذِکْرِ مُصَابِهِ

وَ یَلْعَنِ قَاتِلَهُ الْخَبِیْثَ الْمُقَذَّرَ الْاَکْدَرِ

تا اینکه نجات یافتند ازان سرگردانی بسبب خواطر اوردن مصیبت آن مظلوم ولعن نمودن بر کشندهٔ آن که مردی خبیث و باعث تنفر مردم بوده مرویست آدم علیه السلام بعد ازینکه هبوط بزمین نمود در روی زمین سیر می نمود چون بزمین کربلا رسید لغزید و پاے شریف او مجروح شد و اندوه و حزن براو مستولی شد و عرض نمود ای خدای من چه خطیه باز از من صادر شده است که مستوجب این عقوبت شدم و هم و اندوه بر من مستولی شده است وحی رسید براو که خطیه از تو صادر نشد لکن درین زمین حسینؑ پسر دختر پیغمبرؐ آخر الزمان کشته شود و خون او درین زمین ریخته شود خواستم که خون تو نیز درین زمین ریخته شود که باو موافق باشی در مصیبت آدمؑ عرض نمود آیا حسینؑ پیغمبر است وحی رسید پیغمبرؐ نیست پسر پیغمبرؐ آخر الزمان که اسم او محمدؐ است می باشد عرض نمود قاتل او کیست وحی رسید یزید است که تمام اهل آسمان و زمین او را لعن میکنند آدمؑ بجبرئیلؑ فرمود چه بایست بکنم فرمود لعن بر قاتل نما آدمؑ چهار مرتبه لعن بر یزید نمود و ازان زمین عبور نمود خود را بعرفات رسانید ملاقات حواؑ نمود و نیز روایت شده است نوحؑ چون سوار کشتی شد در روی زمین سیر می نمود چون بزمین کربلا رسید آب موج و تلاطم نمود نزدیک شد که کشتی غرق شود پس نوحؑ خائف شد و عرض نمود ای خدای من تمام زمین سیر نمودم مثل این زمین بر من نشد این چه زمین ست جبرئیلؑ نازل شد و عرض نمود این زمین است که پسر دختر پیغمبرؐ آخر الزمان حسینؑ بن فاطمهؑ در این زمین شهید میشود نوحؑ فرمود قاتل او کیست جبرئیلؑ فرمود قاتل او ملعون ست در هفت آسمان و زمین پس نوحؑ چهار دفعه براو لعن نمود

تا کشتی آرام گرفت مرویست حضرت خلیل‌ؑ الرحمن در سفرے عبور نمود بکربلا
اسب او لغزید حضرت خلیل از اسپ افتاد و سر مبارک او شکست و خون
جاری شد پس خلیلؑ عرض نمود ای خدای من از من چه گناه صادر شد که مستحق
عقوبت شدم شروع نمود بتوبه و انابت جبرئیلؑ نازل شد و عرض نمود ای خلیلؑ
خطیئه از تو صادر نشد لکن درین زمین پسر پیغمبر آخر الزمان کشته میشود
خواستیم خون سر تو بموافقت خون او جاری شود فرمود قاتل او کیست عرض نمود
ملعون آسمان و زمین است قلم لعن او نمود بدون اینکه خدا اذن او دهد پس وحی
بقلم رسید که تراست استحقاق مدح بواسطهٔ این لعن پس ابراهیمؑ دست بلند نمود
و لعن برا و نمود تا توانست و اسپ آن حضرت نیز آمین میگفت پس خلیلؑ باسب
خود خطاب نمود و فرمود بچه جهت آمین گفتی عرض نمود ای خلیلؑ من فخر مینمودم
که مرکوب شما هستم چونکه افتادی منفعل شدم و سبب او را از یزید دانستم مرویست
گوسفندان اسمعیل چون بکربلا رسیدند آب نمی آشامیدند شبان مطلب را
باسمعیل رسانید حضرت اسمعیل از خدا سوال سبب نمود جبرئیل نازل شد
و عرض نمود سبب را از گوسفندان سوال نما پس حضرت اسمعیلؑ سبب
نیاشامیدن آب از گوسفندان سوال نمود عرض نمود سبط تو پسر پیغمبر آخر الزمان
درینجا خواهد شهید شد ما درین مکان آب نمی آشامیم بسبب آن حزن که داریم اسمعیلؑ
از جبرئیل پرسید قاتل او کیست عرض نمود ملعون تمام مخلوقات مرویست
موسئی بن عمران با یوشع بن نون چون بزمین کربلا رسیدند نعل حضرت موسئی
پارچه شد خار بپای مبارک او رفت و خون جاری شد موسئی عرض نمود
ای خدای من از من چه خطیئه صادر شد که مستحق این عقوبت شدم وحی رسید از
تو خطیئه صادر نشد لکن در این زمین حسین پسر پیغمبر آخر الزمان کشته شود خون تو
ریخته شد از جهت متابعت خون او عرض نمود حسینؑ کیست وحی رسید
سبط محمد مصطفیٰ و پسر علی مرتضیٰ عرض نمود قاتل او کیست وحی رسید

ملعون تمام موجودات یزید بن معاویه پس موسی ع برا و لعن نمود او و یوشع بسلامت
ازان زمین مقدس گذشتند مرویست روزے باد بساط سلیمان بن داؤد ع را
می برد عبورش بزمین کربلا شد چنان اضطراب و شدة اتفاق افتاد نزدیک بود
که بساط سرنگون شود بعد از مدتے باد ساکن شد و بساط بخاک افتاد
پس سلیمان ع بباد خطاب نمود چرا ساکن شدی عرض نمود درین زمین حسین ع
کشته شود فرمود حسین ع کیست عرض نمود پسر پیغمبر آخر الزمان ست
گفت قاتل او کیست عرض نمود یزید بن معاویه پس حضرت دست بلند
نمود و لعن بران ملعون نمود باد بناے حرکت گذاشت و عبور نمود مرویست
عیسی بن مریم با حوارین خود که سیاحت می نمود عبور ایشان بکربلا
افتاد خواستند عبور نمایند شیرے مانع ایشان از عبور شد پس حضرت
عیسی نزد شیر رفت و فرمود چرا مانع از عبور ما هستی عرض نمود تا یزید را
لعن نکنید نمیگذارم عبور نمائید فرمود یزید کیست و سبب لعن او چیست
عرض نمود یزید قاتل حسین ع است فرمود حسین ع کیست عرض نمود پسر پیغمبر
آخر الزمان پس عیسی با تمام حوارین برا و لعن نمودند و شیر از
سر راه برخواست و ایشان ازان زمین مقدس عبور نمودند

طِيبًا لِتُرْبَةٍ الَّتِي يُرْقَى بِهَا
فِي كُلِّ أَمْرَاضٍ وَهَمٍّ مُضْجِرٍ

خوشا بحال خاک قبر مبارک او و آنجنابیکه افسون کرده میشود بآن در هر مرض و
اندوهی که صاحبش را بالضجا میآرد و شفا یافتن امراض ازان تربت مقدسه از بدیهیات و
وضحات نزد امامیه ست و حاجت به بینه و برهان ندارد بلکه وجدانی و عیانها شاهد است آن تربت مقدسه اینکه تنها دوای صفت امراض
بلکه دفع بیم و خوف و نجات از غرق و حرقها است بلکه از برکت آن تربت
مقدسه جمعی از کفره داخل در طریقه حقه شده اند نقل شده است

در زمان شاه عباس صفوی سفیر فرنگی در اصفهان بسفارت آمده بود مدعی
آن بود که در روی زمین اعلم از وی در حساب و سائر علوم ریاضیه نیست
و غرض از سفارت او آن بود که امتحان اهل اسلام نماید تا حق بودن مذهب خود
معلوم نماید چون وارد مجلس سلطان شد یکی از علمای اسلام حاضر بود
و اظهار علم و کمال و غرض خود نیز نمود آن عالم گفت تعجب است که مثل ترا ادعا
می نمایند از جهت این امر بزرگ و حال اینکه ترا حظی و بهره از علم
نیست فرنگی گفت ای عالم اهل اسلام شما اطلاع بحال من ندارید امروز
روی زمین مثل من در علم نیست خصوصاً در ریاضی و حساب پس آن عالم
دست در جیب خود برد و چیزی بیرون آورد گفت بگو چه هست فرنگی
تامل کرد بعد گفت خاک بهشت است عالم گفت شاید خطا نمودی فرنگی
گفت حساب من خطا نیست لکن تامل من از جهت آن بود که چگونه این خاک
بدست آوردی پس عالم دست باز نمود فرنگی دید خاک است عالم گفت
این خاک قبر پسر پیغمبر ماست کدام دلیل محکم تر و خوب تر از این بر حقیقت مذهب
ما می خواهی پس آن فرنگی از برکت تربت مقدسه مشرف
بشرف اسلام شد

سترت جنازة ذات فحشاء و لم
تقبل جنازتها لحود الاقبر

پوشیده کرد آن خاک شفا جنازه زنیکه خود را بزنا میداد و وقتیکه قبول ننموده است
جنازه او را لحدهای قبور اشاره است بسوی روایتی که از علامه حلی اعلی
الله مقامه جمعی در کتب فقهیه در باب دفن اموات نقل می نمایند که زنی بود
زانیه و خباثت آن زن فاحشه بمرتبه رسیده بود که اولاد خود را که از زنا
متولد می نمود ایشان را باتش می سوزانید که اهل و اقارب و خویشان او

مطلع بر زنای او نشوند وهیچ یک از اقوام آن زن فاحشه از فعل قبیح او اطلاعی نداشتند سوای مادر او و جمیع روزگار خود با این فعل قبیح و عمل شنیع گذرانید تا وقتیکه مرگ او رسید و در یافت همین که او را دفن نمودند زمین او را قبول نمود و خاکها از او دور شد پس او را از آن موضع بموضع دیگر نقل نمودند باز همین که او را دفن نمودند زمین او را قبول ننمود و بیرون انداخت اهل و اقارب متحیر شدند و خدمت حضرت صادق آل محمد آمدند و واقعهٔ آن زن را بعرض اقدس آن سرور رسانیدند حضرت متوجه مادر آن زن شدند و فرمودند عمل این زن در دنیا چه بوده پس در آن وقت مادر آن زن باطن امر دختر خود را بعرض مقدس آن حضرت رسانید حضرت فرمودند جهت اینکه زمین او را قبول نمی نماید این است که این زن در ایام حیات خود فرزندان خود را که مخلوق خالق حکیم بودند بعذاب خداوند قهار که آتش است معذب می نموده است لهذا زمین او را قبول نمی نماید و چارهٔ او آنست که قدرے از تربت حضرت حسین را با این دفن نمایند پس چون اقارب آن چنین نمودند زمین او را قبول نمود و خدای تعالے او را مستور فرمود

حَفِظْتُ طَرِیْفِیْ یَوْمَ جِئْتُ اِلَی الرِّضَا
مِنْ کُلِّ لِصٍّ لِلْجَفَاءِ مُشَمِّرٍ

نگاهداشت است آن تربت مقدسه مال مرا روزیکه وارد مشهد مقدس امام رضا شدم از دزدان که برای نهب و غارت آماده بودند آنچه بتجربه یقین ناظم از شرافت خاک شفای آن برگزیدهٔ پروردگار شده است نوشته و بیان واقعه شد وقتیکه از هند روانه جانب خراسان شدم پارهٔ از خاک شفا در پوسے که برای زاد و خرج راه برداشته بودم گذاشتم

که موجب ایمنی از خوف وبیم وامان باشد چون در شریف آباد که آخر منزل زمین اقدس است وآن منزلیست که دزدها آنجا مردم را لخت میکنند بلکه در بعضے ازاوقات زائرین را بقتل میرسانند رسیدم وقبل از طلوع صبح از انجا بناے حرکت نمودم همین که قریب دو فرسخ یا چیزے قطع مسافت نموده بودم که ابر وباد وشمال سرد وزیدن گرفت از حسن اتفاق قهوه خانهٔ ظاهر شد شکر خدا جا آورده در حال گرسنگی بارفقای چند توی آن داخل شدیم برای ما چای وکماچ ونان آوردند بعضے از رفقا قدرے در چاے خوردن تاخیر نمودند درمیان این مکارے الاغهارا روی بدر قهوه خانه ویل نمود وگذاشت وخود را در راه انداخت ما هرگاه از قهوه خانه بیرون آمدیم الاغها ندیدیم گمان بردیم که مکارے جلو برده است پس عقب آن افتادیم وبسرعت راه می رفتیم بعد یک فرسخ ونصف مکارے را دریافتیم همین که نظر او بما افتاد گفت چرا پیاده می آئید گفتیم مگر الاغها تو نیاوردی گفت نه خیر بلکه جائیکه بودید گذاشتم که سواره بیایید پس از جهت تجسس حال بزودی روانه شد چون سرمایه ما بر الاغها بار بود از شنیدن حرف او اوقات ما تلخ شد بر روی خاک همان جا نشستیم وگفتیم که لن ابرح الارض حتّی یاذن لی ربّی واکثرے از رفقا عقب او رفتند لکن نتوانستند که موافق رفتار او تند روند ناچار ماندند او وقتیکه عقب قهوه خانه رسید دید که الاغها برای چرا متفرق شده اند همه را جمع نموده آورد جائیکه رفقا بودند ایشان سوار شدند وبما ملحق گردیدند هریکے از ما مال خود گرفت وبحمد الله چیزے ازان ضائع نشد واین نبوده مگر ببرکت خاک شفای سید الشهدا صلوات الله علیه

وَيْلٌ لِمَانِعِ زَائِرِيهِ مَزَارَهُ
حَتّٰى اُسَائِلَ لَهُمْ مِيَاهَ الْاَنْهُرِ

جنتم باد بر منع کننده زواران او و از زیارت او تا اینکه جاری نمود برای
آن قبر مقدس آبهای نهر بنی عباس از ان حسد و عداوت که با بنی فاطمہ
داشتہ اند بقدر طاقت و وسع خود بنای ایشان آن بود که ایشان بنحوی
کنند که از ایشان اسم و اثر نماند هارون الرشید با و خبر دادند که جمعی
از اطراف و جوانب می آیند بزیارت حسینؑ بن علیؑ و منزل ایشان زیر درخت
سدر ست که در نزد قبر او ست آن ولد الزنا امر نمود که درخت را قطع نمایند
بعد از قطع نمودن آن کافر درخت را مردم فهمیدند که مراد حضرت ختمی مآب که فرمود
لعن الله قاطع السدرة چه هست باب السدره که در حرم آن بزرگوار
است جای آن درخت سدر است متوکل رذیل نا نجیب کوتاهی ننمود
انچه که ممکن او بود و در قدرت او بود سیت مدتی مردم را منع نمود بکشتن
و دست بریدن و پول گرفتن و بداین امور منع دوستان او نمایداز زیارت
پس امر نمود که آن قبر شریف را آب ببندند و زراعت نمایند ابن شهر آشوب
میفرماید جماعتی از خوبان روایت نمودند بعد از ینکه متوکل امر نمود بهر اینکه قبر
شریف بزرگوار را زراعت نمایند و آب بران قبر شریف جاری
نمایند از نهر علقمی زید مجنون و بهلول وارد کربلا شدند از جهت زیارت
دیدند قبر شریف معلق است در هوا بقدرت خدا زید گفت این جماعت
اراده نمودند که نور خدا را خاموش نمایند لکن خدای عز و جل ابا و امتناع
دارد که اخفای نور ایشان شود اگرچه کفار را خوش نیست که نور ایشان
ظاهر و آشکار شود در امالی روایات بسیار روایت شد ست متوکل
عباسی فرستاد ابراهیم دیزج و هارون مغربی را در خراب نمودن قبر
شریف پسر پیغمبرؐ و زراعت نمودن آن زمین مقدس را بعد از ینکه رسیدند
بآن زمین مقدس امر نمودند بتخریب قبر مقدس چون شروع در عمل نمودند حایل شد
مابین ایشان و قبر جماعتی که بجانب ایشان تیرمی انداختند پس ابراهیم

امر نمود تابعین خود که شما نیز تیر بیندازید پس ایشان نیز تیر انداختند و آن تیرها
بصاحب خود برگشت و کشت پس ابراهیم امر نمود که گاوها ببندند از جهت
زراعت و شیار نمودند آن حیوانات را امر نمودند آنها نزدیک نمی رفتند
این قدر چوب ببدن آنحیوانات زدند که چوبها شکشت رونها مغسری سیاه
شد و ابراهیم در خواب حضرت ختمی مآب آب دهن مبارک خود بصورت کثیف
او انداخت پس مبتلا شد بمرض بدی افتاد مثل مدهوش شب نشده تا اینکه بدرک
واصل شد در بعضے از روایات مرویست آب که بران قبر شریف جاری نمودند
آب پیش نرفت و آب در اطراف قبر شریف مثل چهار دیوار بلند شد قطره نریخت
ازین جهت حرم شریف او حائر گویند خلاصه مدتی بنای خلفا در تخریب قبر بود
خدای عز و جل دفع کید و حسد ایشان نمود حتی نقل شد متوکل عباسی خود
بنفسه رفت بجانب کربلا که مردم را منع نماید از زیارت بعد از ینکه وارد شد
و مردم منع نمود تازیانه بقبر شریف زد علیه لعاین الله

مَنْ زَارَهُ بَلَغَ الْمُنیٰ مُتَنَعِّمًا
فِیْ جَنَّةٍ مَا صَفْوُهَا بِمُکَدَّرٍ

کسیکه زیارت نمودست آن بزرگوار را فائز شدست بآرزوهای خود
در جا آسوده ست بنعمتهاے خدا در بهشت آنچنانیکه پاک و پاکیزه ست
ولطافت او آلوده بکدورت نیست اسحاق بن عمار از صادق آل محمد روایت
نمایدنیست ملکی در آسمان و زمین مگر اینکه سوال نمایند از خدای جلیل اینکه
اذن دهد ایشان را در زیارت قبر حسین علیه السلام پس فوجی می آیند و فوجی
بالا میروند در کتاب فردوس از ختمی مآب روایت میکند که آن بزرگوار
فرمودند که موسی بن عمران سوال از خدا نمود در زیارت قبر حسین ابن علی
پس زیارت نمود او را با هفتاد هزار از ملائکه از امام محمد مرویست که آن بزرگوار

فرمودند امر نمائید شیعیان مارا بزیارت حسینؑ زیرا که زیارت دفع نماید خانه
خراب شدن و سوختن و غرق شدن و شیر دریدن را زیارت او واجب است بر کسیکه اقرار امامت
او دارد از جانب خدا حضرت صادقؑ بعمار فرمود ما بین قبر حسینؑ تا آسمان هفتم رفتن آمدن ملائکه است
حضرت امام موسیٰؑ مرویست هر که زیارت قبر حسینؑ نماید عارف بحق او باشد خدائے عز وجل گناهان
گذشته و آینده می آمرزد از حضرت صادقؑ مرویست که روزے
حسینؑ در کنار جد خود ختمی مآبؐ بود آن بزرگوار با او خنده و بازے
مے نمود عائشه عرض نمود چه قدر این طفل را دوست میداری فرمود
وای بر تو چگونه او را دوست ندارم او میوهٔ دلم است و نور چشم من ست
بدان امت من خواهند او را شهید نمود هر که او را زیارت نماید بعد از وفات
او خدائے عز وجل می نویسد از جهت او ثواب یک حجه از حجهاے
من عائشه عرض نمود یک حجه از شما فرمود بلے دو حجه از حجهای من عائشه
عرض نمود دو حجه از حجهاے شما فرمود بلے سه حجه از حجهای من هر قدر عائشه
سوال نمود آن بزرگوار زیاده نمود تا اینکه رسید آن بزرگوار بهفتاد حج از
حجهاے خود با عمرهٔ ایشان

وَالْمُحْدِقُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ رَبِّهِمْ
يَبْكُونَ شُعْثًا خُشَّعًا تَحَسُّرًا

احاطه کننده بقبر او از جانب خدای او ملکی هستند گریه می نمایند و ژولیده
مو با حال خشوع و تحسر هستند ابان بن تغلب از صادقؑ آل محمدؐ روایت
نماید که آن بزرگوار فرمودند که خدائے عز وجل موکل نمود بقبر شریف
سید الشهدا چهار هزار ملک با موهاے غبار آلوده مے گریند
بران بزرگوار تا روز قیامت هر که زیارت آن بزرگوار نماید در حالیکه عارف
بحق او باشد آن ملائکه مشایعت او نمایند تا بمحل امن اگر مریض شود عیادت او

نمایند در هر صبح و شام اگر بمیرد تشییع جنازهٔ او نمایند و از جهت او طلب
آمرزش نمایند تا روز قیامت و بروایت دیگر وارد است که در هر شبانه
روزے صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند و برود در آن قبر
فرود آیند و صلوات فرستند براو و تنزیه کنند خدا را انزد ان
قبر و طلب امرزش کناهان نمایند برای زیارت کننده او و می نویسند نامهای
اشخاصے که بزیارت او می آیند از امت جد بزرگوار او برای تقرب جستن
بسوی خدا و بسوی پیغمبر او و می نویسند نامهاے پدران ایشان و عشائر و بلدان
ایشان و از صفوان منقول است گفت سوال کردم از حضرت صادق ع
در حالیکه ما در راه مدینه بودیم و اراده مکه داشتیم اے فرزند رسولخدا چرا شمار غمگین
و دل شکسته می بینم فرمود اگر بشنوی انچه من می شنوم هر آئینه سوال نتوانی کرد عرض
نمودم چه چیزی می شنوید فرمود که تضرع ملائکه در درگاه خدا در لعنت کردن بر قاتلان
امیر المومنین ع و بر قاتلان حسین ع و نوحه کردن جنیان بر ایشان و گریه ملائکه که در دور
ضریح امام حسین ع اند و بسیارے اندوه ایشان کسیکه انها را بشنود کی خوردن
و آشامیدن و خواب کردن براو گوارا می باشد گفتم کسیکه بزیارت آنحضرت
باید و برگردد دیگر کے معاودت نماید بزیارت آن حضرت و در چه مقدار باید
رفت و در چه مقدار ترک می توان نمود فرمودند اما نزدیک پس لا اقل ماهے
یک بار اما کسیکه خانه اش دور است هر سه سال یک مرتبه اگر زیاده از سه
سال ترک زیارت نماید بے سببی عاق حضرت رسول شده است و قطع رحم
آن حضرت کرده است اگر بدانند زائر حسین ع که حضرت رسول ص و امیر المومنین ع
و فاطمهٔ زهرا و امامان و شهیدان اهلبیت چه مقدار شاد و خوشحال می شوند
و چه دعاها برای آن زائر می کنند و چه ثوابها خدا در دنیا با و میدهد و چه اجرهای برای
آخرت او ذخیره می نماید هر آئینه دوست دارد که تا مدت عمر همیا و در آنحضرت باشد
و تحقیق زائر آنحضرت چون از خانه بیرون میرود به هر چیزیکه قدم میگذارد آنچیز دعا

درحق او می کند و چون آفتاب بر او می تابد گناهانش را می خورد چنانچه آتش

هیزم را می خورد و بر می گردد آمرزیده که هیچ گناهی بر او نباشد و درجات او

بلندتر می شوند از درجات کسیکه در جهاد راه خدا در خون خود غلطیده باشد

و حقتعالی از جانب او ملکی را موکل گرداند که در روضهٔ منور آن سرور قائم مقام او

باشد و از برای او طلب آمرزش نماید تا او بزیارت آن حضرت

برگردد یا سه سال بگذرد یا بمیرد

لَهَبَاتُ قَلْبِي عِنْدَ ذِكْرِ مُصَابِهِ
كَثُرَتْ فَتَحْكِي عَنْ نَوَائِرِ مِجْمَرٍ

شعلهای آتش قلب من وقت خاطر آوردن مصیبتهای آن بزرگوار بسیار است پس

حکایت می نماید آن شعلها از شعلهای از مجمره و آتشکده

مَالِي أُنَمِّقُ حَالَهُ وَقَدْ جَفَّتْ
مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي لِسَانُ الْمِزْبَرِ

چه چیز ست مرا که می نویسم حال او و حالیکه خشک نموده شده ست از گرمی نفسهای

من زبان و نوک قلم یعنی مصیبت بر من چنان تاثیر نمودست که زبان را

قوت بیان نمانده تا اینکه اثر آن قلم را نیز متاثر نموده که از کثرت حرارت نفس

میخشکد و قدرت تحریر ندارد

مِنِّي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَمَرَ الْهُدَى
مَا نَاحَتِ الْوُرْقُ عَلَى رَوْضٍ أَخْضَرَ

از من سلام بر تو باد ای ماه هدایت مادامیکه میگریند و نوحه و زاری می نماید فاخته در باغهای

سبز تمّت الکلام الحمد لله اولاً و آخراً علی اتمامه

قصیدۂ رضویہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من طلب رضاه، واخلص عمله ليوم يلقاه، فقد فاز وبلغ مناه، والصلوة على النبي الذي منّ على البرية بهداه، وآله الذين تسنموا من غارب الفضل اقصاه

اما بعد ناظم گنهگار مستغرق بحر نادانی گم گشته بیدای ناپیدای نافرمانی بعرض میرساند چون احقر العباد از مطالعهٔ افاده سرکار شریعتمدار آقا میرزا محمد علی رشتی نجفی دام ظله العالی که منظومهٔ فقیر را بآن مزین فرمودند فارغ شدم خواستم که قصیدهٔ رضویه برای تنشیط خواطر مؤمنین وتفریح قلوب مخلصین ملحق نمایم ترقب از برادران ایمانی واخلاء روحانی آنست که اولاً دعای برای عاصی حیاً ومیتاً بفرمایند ثانیاً هرجا خطای بوقوع آمده باشد از قلم اصلاح درستش نمایند

فان الانسان على السهو مجبول والعذر عند كرام الناس مقبول

وقفت على باب الرضا متخاشعا
وقوف عبيدٍ عند مولاه طائعا

ایستادم بر آستانه علیه ودر روضه رضویه حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه با کمال خشوع و خضوع مانند ایستادن بندهٔ حقیر و ذلیلی که پیش روی آقای جلیل خود ایستاده باشد در حالیکه اطاعت کننده و تخشع نماینده باشد

سلامٌ علی بابٍ یُشَعُّ فُوَیقَهُ
زُجاجٌ یفُوقُ النجمَ والبدرَ ساطِعاً

سلام من باد بر دریکه می تابد باندک بلندی آن آبگینهاے نصب شده بصفتے که فائق اند و سبقت می برند بر ستاره و بدر درخشنده ـ

دخلتُ حزیناً فاستلمتُ ضریحَهُ
ضریحاً مُحلّیً بالجواهرِ رائعاً

داخل شدم با حال حزن و اندوه اندر رواق مطهر پس تقبیل نمودم و بوسه دادم ضریح انور آن بزرگوار را انچنان ضریحی که بنقره و طلا و فیروزهٔ گران بها آراسته شده و لشگفت آرنده ست

خطوطُ شعاعِ الشمسِ ابدَتْ شباکَهُ
اِذا قاطعتْ وضعاً بروقاً لوامِعاً

گویا خطوط شعاع آفتاب ظاهر نمود و لوجود آورد پنجرهٔ ضریح اقدس هرگاه متقاطع شدند به برقهاے لامع یعنی چنانکه از نهادن خطوط اشعه بریکدیگر بنحوے که هر یک جدا باشد شبکه بدیده خیال پیدا مے شود همین طور پنجرهٔ ضریح انور بکمال درخشندگی و تابندگی نمایان و آشکار بود است

أَتَيْتُكَ مُضْنًى بَعْدَ مَا كُنْتُ طَاوِيًا
فَيَافِيَ أَعْيَتْ سَالِكًا مُتَتَابِعَا

آمدم بخدمت تو با حال ناتوانی و لاغرے بعد ازانکہ قطع نمودم بیابانہا راکہ عاجز
و حیران میکند وضعیف و نحیف می نماید ہر آنکس راکہ پی در پی راہ میرود

وَلِلّٰهِ لُبٌّ مَا طَ كَرْبِيْ وَهَمِّيْ
إِلَيْكَ وَنَفْسِيْ أَزْمَعَتْ أَنْ تُنَازِعَا

خیر کثیر باد برائے عقل کہ دفع کرد اندوہ و حزن را و برانگیخت و امادہ نمود نفس مرا
جانب تو در حالیکہ نفس امارہ من بہ بعضی از وجوہ متوجہ منازعت شد و بخواست
کہ مرا از سعادت باز دارد مخفی نماند روزی متفکر بحال رفتگان از دنیای فانی
بعالم جاودانی خصوص کسانیکہ از اعزہ و احبہ ما بودند غصہ خوردم و بسیار
عبرت نمودم و عمر پر شتاب از عہد جوانی و شباب میان سے و چہل شمردم
و تفکر نمودم کہ بالآخر حال ما مثل حال گذشتگان است لیکن افسوس قبل از ورود
اجل نفس امارہ من مذلل نگردید و عمرے ببطالت گذرانید و بجز تضییع عمر گران
مایہ زادی بجہت معاد بہم نرسانید بامثال ہمین تفکرات حالم دیگرگون شد حریت
خرد کہ رہنمائے گمرہان است در صدد استصواب رای افتاد و بدین نوع
حرف زد ای کوردل و ای غافل تاکے در تیہ تحیر حیرانی و تا چند در مہمہ
تفکر سرگردانی مگر غافلی نمیدانی کہ زیارت ائمۂ اطیاب علی ست کہ ہر آنے
ہزار ہزار چون تو عاصی خاطے را از ورطہ عقاب برضوان صواب کشانیدہ
و ہر زمانی گروہ گروہ چون تو روسیاہ را از درکات عذاب بدرجات
ثواب رسانیدہ و علاوہ از مثوبات جلیلہ و حسنات جزیلہ بر تو حقی و منتانی
از ان بزرگان دین و اساطین شرع متین ثابت و متحتم است آیا تفکر نے نمائی کہ

اگر بوده باشی در صحرای که آنجا هیچ کس از جهت تو معینی و مددگاری نباشد و مع ذلک نابلد از راه شده ناگاه شخص کریمی آمده دلالت کرد بلکه یکی از جواهر ثمینه که محبوب ملوک باشد بتو بخشید پس هرگاه وارد شده در مصری از امصار و آنجا از قبل شاه منادی ندا کرد که آیا نزد کسی جوهر ثمینی است که منظور نظر انور شاه باشد اگر آن جوهر را ضائع کردی چه قدر محزون و غمگین می شوی و میگوئی ای وای چه کریمی بما عطا نمود آنرا ضائع نمودم واگر حفظش نمودی چه قدر مستحق انعام و اکرام می شوی و میگوئی اگر این کریم عطا نمی نمود و احسان نمی فرمود هرگز بدین مرتبه عالیه نمیرسیدیم پس بدان انچه ائمه هدی دین مستقیم بتو داده اند بمنزله همان جوهر است بواسطه او بسیار احسان ایشان بر تو ثابت است معلوم می شود اثر آن وقتیکه از جانب خدای تعالی که ملک حقیقی است منادی خواهد ندا کرد که بیاید کسی دین مستقیم داشته باشد که مالک ارض و سما طلب میکند آن وقت چگونگی حق ائمه بر تو خوب ظاهر خواهد شد که ایشان بنفوس قدسیه خود برای استقامت دین سید المرسلین چه زحمتها کشیدند تا اینکه از تیغ اعداد زهر جفا شهید شدند بالجمله برای ادای شمه از حقوق ایشان برو برای زیارت مشاهد مقدسه ایشان و نترس از صعوبت سفر به حذر تجربه رسیده است هر امریکه صعب و مستصعب باشد هرگاه شخص در و قدم بانداز د خدا آنش تائید می فرماید چون این نصیحت که در حقیقت مژدهٔ غمزدا و نوید دلکشا است شنیدم تاثیری در دل من پیدا کرد که با وجود انسداد راه متعارف و قدغن شدید که بجهت وبای طاعون اهد دولت بوقوع آمده بود مرکب عزیمت را در راه خراسان تاختم و از منازعت نفس که بسبب منع احبه و اعزه حاصل گردیده بود نجات یافتم

فالحمد لله علی توفیقه

قَدِ اسْتَنْهَضَتْ فِيكَ الْمَوَدَّةُ مُهْجَتِي
فَجِئْتُكَ مَوْلَانَا مِنَ الْهِنْدِ خَاشِعًا

برانگیخت کردست در ذات اقدس تو مودت دلم را پس آمدم خدمت تو با حال خشوع یعنی آمدن حقیر بحضرت تو بنا بر مودت شما اہلبیت ست که موافق آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی برای اہل اسلام و ایمان اختیار نمودنش لازم است

كَأَنَّ فُؤَادِي نِيطَ بِالطَّيْرِ حِينَمَا
ذَكَرْتُكَ فِي رَبْعِي وَقَدْ كَانَ شَاسِعًا

گویا دلم از فرط شوق آویز شده ست بجناح طیر وقتیکه یاد تو نمودم در وطن و خانه خود در حالیکه بسیار دور از روضه مقدس واقع شده است

خَرَجْتُ مِنَ الْأَوْطَانِ كَالْوَالِهِ الَّذِي
أَطَاعَ الْهَوَى لِلنُّصْحِ لَمْ يَكُ سَامِعًا

بیرون آمدم از وطن مثل عاشقی که بسبب افراط محبت اطاعت کننده عشق خود می باشد ہر چند او را نصیحت کنند او اصلا گوش نمیدہد

وَمَا زِلْتُ مَهْمُومًا وَشَوْقُكَ فِي الْحَشَا
يُقَلِّبُ جَنْبِي مُسْهِرًا فِي مَضَاجِعًا

ہموارہ محزون و غمگین بودم در حالیکه شوق و شغف تو در دل بنحوی پوشیده بودست که پہلوی ما را منقلب گردانید در حالیکه بیدار کننده بود در خوابگاه

إِذَا عَنَّ لِي بَحْرٌ عَمِيقٌ وَمَاؤُهُ
زُعَاقٌ فَلَمْ أَكْرَعْ وَجُزْتُ الْمُشَارِعَا

وقتیکه ظاهر شد در نظر من دریای که بسیار عمیق و آبش خیلے شور و تلخ بود پس نخوردم
و عبور نمودم از شریعه که عبارتست از جای آب در آمدن

تَجَاوَزْتُ قَوْماً لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلِي
لَهَمُّوا بِسَفْكِي سَائِلِينَ خَدَائِعَا

متجاوز شدم و گذشتم از قومیکه اگر باخفای قتل من قادر بودند و اظهار صولات از جهت ایشان ممکن بود و می توانستند هر آئینه همت و جرأت مے نمودند بریختن خون من در حالیکه به نهب و غارت می بردند
اموال من بمکر و حیله

وَلَا سِيَّمَا قَوْمٌ أَنَاخَتْ رَكَائِبِي
فَقَدْ سَلَّ أَحْرَاسِي سُيُوفاً قَوَاطِعَا

تجاوز نمودم از اعدا خصوص روزیکه اوباشان خوابانیدند شتران مرا پس برکشیدند نگهبانان من شمشیر ہاے قاطعه را چون قریب سیستان عبور نمودم از دریاے شور که ذکرش گذشت دیدیم که تنے چند از عجمها اموال مردم غارت میکنند عسکر ہا که از دولت سند همراه ما بودند بما خبر کردند و گفتند که امروز غارتگران ہا را نخواهند گذاشت و تفنگ را درست نمودند و بعضے از رفقا شمشیر برکشیدند و بعضے از ایشان که اسلحه نداشتند چوبهای که برای خیمه زدن بر شتر بار بود گرفتند و هر طائفه بعد از اینکه از شتر پائین آمده بودند به ترتیب ایستادند اهل تفنگ مقدم شدند و اهل شمشیر موخر و باقی عقب ایشان تا اینکه شروع نمودیم براه رفتن

واو باشان از جلو می آمدند همین که قریب ما رسیدند نگاه تندی بما نمودند و رفتند
فی قانا الله شر ذلک الیوم

وَکُنْتُ بَطِیئاً فِی المَسِیرِ لِاَنَّمَا
تَمَنَّعَنِی شُمُّ الصَّفَا اَنْ اُسَارِعَا

بودم تاخیر کننده در راه رفتن بجهت آنکه کوههای بلند و جبال رواسی منع نمود مرا از سرعت سیر تا اینکه در مواضع متعدده از شتر پائین آمدیم و پیاده راه میرفتیم

اِذَا انْفَرَتْ بِی فِی الطَّرِیقِ مَطِیَّتِی
خَرَرْتُ عَلَی وَجْهِی مِنَ الکُورِ ضَارِعَا

هرگاه رمید در راه شتر من و برد مرا در جانبی پس افتادم بروی خود از پالان در حالیکه عاجز و ناتوان و زاری کننده بودم بسبب غربت و بیکسی

تَکَسَّرَ ضِرْسِی بَعْدَ مَا کُنْتُ سَاقِطاً
عَلَی حَصَیَاتٍ صَرَّسَتْنِی فَجَائِعَا

شکست از دندان من وقتیکه افتادم بر سنگریزهای که بمنزله دندان بلا بودند که میگزیدند مرا از جهت کثرت اندوه و مصیبت

وَمِنْ شَفَتِی سَالَ الدِّمَاءُ فَشَدَّهَا
صِحَابِی بِمِنْدِیلٍ وَلَمْ اَکُ جَازِعَا

از لب من خون جاری شد پس بستند آنرا رفقای من بدستمالی و

باین جزع و فزع کننده نبودم ملخص واقعه اینست روزیکه در میر وی که یکی از منازل است سواره راه میرفتم پس آفتابه که محاذی گردن شتر بسته بود از وسط رسن و طرف دیگر رسن پیچیده بود به پالان او یکدفعه گرهش واشد و آن آفتابه آویز شد و محاذی دست شتر رسید همین که دست او با آفتابه برخورد رسید و دست و پاے خود بهم زد تا اینکه از پشت او افتادم بالای سنگریزه که شکسته کرد بعض سنایاے علیا را پس احباے من شتران خود را خوابانیدند و پائین آمدند و دستمالی بر لبم که خون ازان جارے بود بستند و مرا سوار نمودند و خود سوار شدند بعد یکروز به برکت امام رضاء عالم خوب شد

فَقُلْتُ لَهَا لَنْ أُرْسِلَنَّكِ خِيفَةً
رَكِبْتُ وَإِنْ أَوْهَنْتِنِي بِقَوَارِعَا

گفتم بدان شتر ابداً ترا ویل نخواهم کرد و هرگز نخواهم گذاشت بجهت خوف افتادن پس سوار مے شوم بر پشت تو اگرچه مرا خوار و ذلیل و مبتلای بلا نمودی

لَقَدْ ذُقْتُ مَا لَوْ ذَاقَ غَيْرِي مِنَ الْأَذَى
لَغَيَّرَهُ شَيْبٌ وَإِنْ كَانَ يَافِعَا

بدرستیکه چشیدم مرارت بلا و مصیبت را اگر غیر من مے چشید آنرا پیر مے شد و پیرے او را متغیر می نمود اگرچه بوده باشد او کوچک و کمسن و جوان تازه

وَلَمْ أَشْكُ لَكِنِّي كَشَفْتُ سَرِيرَتِي
لِتَذْكُرَ مِنْهَا عِنْدَ رَبِّكَ شَافِعَا

آنچه بیان نمودم مقصود از آن شکایت نیست بلکه کشف راز خود از این جهت نمودم که ذکر نما حال زار من نزد خدای تعالی و قتیکه شفاعت کننده باشی مهمان خود را

وَلَمَّا بَصُرْتُ بِالْمَطَلَّةِ مُبْعَداً
نَزَلْتُ فَامْشِي رَاكِباً مُتَوَاضِعاً

هرگاه نظر من بر قبهٔ اقدس که زینت داده شده است از آب زر افتاد در حالیکه من دور بودم پس از الاغ پائین آمدم و پیاده راه میرفتم بتواضع و فروتنی

وَكَادَتْ تَطِيرُ النَّفْسُ مِنِّي مَسَرَّةً
لَئِنْ لَمْ يَكُنْ حُزْنُ اغْتِرَابِكَ مَانِعاً

چون نظر من بگنبد اقدس افتاد بحدی مسرور شدم که قریب بود روحم از جسم من پرواز نماید اگر نمی بود حزن غربت تو منع کننده از افراط سروری که در بعضی از اوقات باعث مرگ می باشد

كَفَاكَ ثَنَاءً اِنَّ مَنْ جَاكَ زَائِراً
لَاكْرَمَهُ رَبُّ الْبَرِيَّةِ رَافِعاً

بس است برای مدح وثنای تو اینکه هر کس زیارت تو میکند اکرام او مے نماید خداوند تعالی که پروردگار عالم است و مرتبهٔ او بلند می فرماید چنانچه از بعض روایات معتبره امالی وغیره مستفاد میشود که بروز قیامت هرگاه زائرین جمیع ائمه علیهم السلام بمرتبهٔ اعلی خواهند نشست زائرین

قبر امام رضاء مخصوص بدرجه اعلیٰ تر خواهند شد

وَمَن كُنتَ تَرعَاهُ فَلَيسَ بِهَالِكٍ
عَمَايَبًا وَإِن لَّم تَرعَهُ كَانَ ضَائِعًا

هرکه رعایت ازش دریغ نداری هلاک شوندۀ نیست وقتیکه غریب و مسافر است و اگر رعایت و نگهداشت نمی نمائی ضائع وهلاک خواهد شد مخفی نماند از روزیکه از هندوستان قصد خراسان نمودم درمیان این زمان آنچه برمن وارد آمد وحق تعالے آنرا به برکت وکرامت امام رضاء سهل فرمود اور اتفصیلے است که این مختصر گنجایش آن ندارد اما بجهت مناسبت مقام اکتفامی نمائم بآنچه عمدة المحدثین و قدوة المحققین آقا ملا حسین نوری رح که حقیر بخدمت ایشان در نجف اشرف مشرف شدم به بعضے از مصنفات خود در ذکر سید علی عاملی که یکی از اتقیا وصلحا و اجبای ایشان می بود نقل فرموده است و از غرائبی که در سیاحت خود دید و ذکرش مناسبت دارد آنکه فرمود چون بمشهد رضوے مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا برمن بسیار تنگ می گذشت صبح آن روزکه بنا بود زوار بیرون بروند چون یک قرص نان که خود را بایشان برسانم نداشتیم مرافقت نکردم زوار رفتند ظهر شد بحرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را بزوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر باین حال بمانم چون زمستان می شد تلف مے شوم برخاستم نزدیک رفتم شکایت کردم و افسرده خاطر بیرون آمدم و با خود گفتم بهمین حال گرسنه بیرون میروم اگر هلاک شدم مستریح میشوم والا خود را بقافله میرسانم از دروازه بیرون آمدم از کسے راه پرسیدم طرفے را بمن نشان داد من هم تا غروب راه رفتم بجاے نرسیدم فهمیدم راه گم شده در بیابان بی پایانی

رسیدم که سوای حنظل چیزی در و نبود از شدت گرسنگی و تشنگی قریب به پانصد
حنظل شکستم که شاید یکی ازان هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف
آن صحرا میگردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا بالمرّه مایوس شدم تن بمرگ
دادم وگریه میگردم ناگاه مکان مرتفعی بنظر آمد بآنجا بالا رفتم چشمهٔ آبی یافتم
تعجب کردم که در بلندی چشمهٔ آب چگونه است شکر خداوند بجا آورده با خود
گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز بکنم چنانچه مردم نماز کرده باشم بعد از نماز
عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانور درنده و از اطراف صداهای
غریب از انها می شنیدم بسیاری از انها میدانستیم مثل شیر و گرگ و بعضی از
دور چشم شان مانند چراغ می نمود وحشت کردم چون زیاده بر مردن چیزی نبود
و رنج بسیار کشیده بودم رضا بقضا داده خوابیدم وقتی بیدار شدم که هوا بواسطهٔ
طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در غایت ضعف و بیحالی
درین حال سواری نمایان شد باخود گفتم که این سوار مرا خواهد کشت زیرا که درصدد
دست بردی خواهد بود و من چیزی ندارم او قالتش تلخ خواهد شد و
اقلاً زخمی خواهد زد پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم فرمود
چه سکنی با حالت ضعف اشاره بحال خود کردم فرمود در جنب تو سه عدد
خربزه هست چرا نمی خوری من چون فحص کرده بودم و مایوس از هندوانه
بصورت حنظل چه رسد به خربزه گفتم مرا سخریه مکن بحال خود واگذار فرمود
به عقب نگاه کن نظر کردم بوته دیدم که سه عدد خربزهٔ بزرگ داشت پس
فرمود بهٔ یکی ازانها سدّ جوع خود کن نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزهٔ صحیح دیگر همراه
بردار ازین راه بخط مستقیم روانه شو فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور
و خربزهٔ دیگر را البته صرف نکن که بکار خواهد آمد نزدیک بغروب
بسیاه خیمهٔ خواهی رسید آنها ترا بقافله خواهند رسانید پس از نظر من غائب
شد من برخواستم یکی ازان خربزه را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود

که شاید با آن خوبی ندیده بودم آنرا خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشتم روانه شدم و طی مسافت میکردم تا ساعتی از روز بر آمد خربزه دیگر را شکسته نصفش را خوردم و نصف دیگر را در وقت ظهر که هوا بسیار گرم شده بود خوردم و با خربزهٔ دیگر روانه شدم قریب بغروب آفتاب از دور خیمه دیدم اهل آن چون مرا از دور دیدند بسوی من شتافتند و مرا بشدت تمام گرفته بعنف بسوی خیمه بردند گویا خیال کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمیدانستم و آنها جز پارسی زبانی نمی دانستند هر چه فریاد میکردم کسی گوش بحرف من نمیداد تا به نزد بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت از کجا می آئی راست بگو و الا ترا میکشم من بهزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن دیروز از مشهد مقدس و راه گم کردن را ذکر کردم گفت ای سید دروغگو اینجاها که تو میگوئی متنفسی عبور نمی کند الا آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد خورد علاوه اینقدر مسافت مقدور کسی نیست که درین زمان طی کند زیرا که بطریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و ازین راه که تو میگوئی منزلها خواهد بود راست بگو و الا ترا با این شمشیر میکشم و شمشیر خود را کشید بر روی من درین اثنا خربزه از زیر عبای من پیدا شد گفت این چیست تفصیل را گفتم تمام حاضرین گفتند درین صحرا ابدا خربزه نیست خصوص این قسم که ما تا کنون ندیده ایم پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و بزبان خود گفتگو زیادی کردند گویا مطمئن شدند که این خرق عادتی است و باید از حضرت مقدس رضوی علیه السلام باشد پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس نشانیدند و بکمال احترام و اعزاز را معمول داشتند لباسهای مرا بجهت تبرک بردند لباسهای نیکو برایم آوردند و دو شب و دو روز مهمانداری کردند

در نهایت خوبی روز سویم ده تومان بمن دادند و سه نفر با من فرستادند
که مرا بقافله رسانند

وما العزّ الّا ما سعى فيه طالبٌ
ببابك منحنٍ ما اذا خرّ راكعا

نیست عزت مگر چیزی که سعی میکند در ان طالب حریص بر دروازهٔ تو وقتیکه قامت خود را خم نمود مثل رکوع کننده یعنی چون پروردگار رب العزة آن بزرگوار را اعلی درجهٔ عزت و جلال بلند فرموده است پس حصول عزت برای غیر نمی شود مگر از درگاه او و نعم ما قیل
عزیزیکه از درگهش سر بتافت بهر درکه شد هیچ عزت نیافت

وما الذلّ الّا ما يسمّى لاجله
بغيضك فحّاشا كذوبا مخادعا

دعيّا دنت من عاهرٍ امّه متى
رأت بعلها غضبت لأن يخالعا

نیست ذلت و خواری مگر چیزی که بسبب آن نامیده میشود دشمن تو فحش و دروغ گوینده و مکر و فریب کننده و حرامزاده که نزدیکی نموده است مادر او بزنا دهنده هرگاه شوهر خودش را دید غضبناک شد و استکراه نمود پس عرض کرد که شوهرش او را طلاق دهد و خلع کند

وما الكبر الّا ما لهُ كلّ جاحدٍ
عصاك واضحى للوسائة باخعا

نیست کبر و نخوت مگر چیزی که بجهت آن هر کافر
و بد اندیش عصیان تو می نماید و می باشد برای اساءت
و بد کردن نفس خود را در تعب اندازنده

قَدِ اخْتَارَهُ رَبُّ الْوَرَى جَلَّ شَانُهُ
إِمَامًا أَمِيْنًا حَافِظًا ذَا وَدَائِعًا

شُجَاعًا حَلِيْمًا فِي الْمَرَاهِمِ صَابِرًا
كَرِيْمًا جَوَادًا ذَا فَضَائِلَ بَارِعًا

تحقیق اختیار فرموده است او را خداوندی که بزرگ است شان او
و گردانیده است او را امام و امین و حافظ شریعت و ودیعت و شجاع
و صبر کننده در مصائب و کریم و جواد و صاحب فضائل کثیره و برگزیده و
کامل در عزت و جلال و مکرمت و فضائل

وَ أَنْبَتَ خَلَّاقٌ قِيْ سَخَاءً بِكَفِّهِ
كَأَنْبَاتِهِ فِي رَاحَتَيْهِ أَصَابِعًا

رویانیده است خلاق سخا را در کف دست او مثل رویانیدن او در کفهای او
انگشتان را بعضی نقل نموده اند ابو محمد غفاری گوید که مقروض شدم
و گفتم جز بخدمت امام رضا رفتن چاره نیست چون بخدمتش رسیدم
فرمود ای ابو محمد بیا که حاجت ترا روا می نمایم چون شام شد و افطار نمودم فرمود
شب را می مانی یا میروی عرض کردم اگر حاجتم روا شود میروم پس دست
مبارک دراز کرد و از زیر فرش زری برآورده بمن داد نزدیک چراغ
دیدم پنجاه اشرفی است بر یکی نقش بود یا ابا محمد این پنجاه عدد است بست

وشش را برای قرض تو و بست و چهار برای نفقه عیال تو صبح که شد
اشرفی نوشته را نیافتم اما عدد تمام بود ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

غَذَاهُ مُتِمُّ كُلِّ عِلْمٍ وَحِكْمَةٍ
مَكَانَ حَلِيبٍ حِينَمَا كَانَ رَاضِعَا

غذا داده ست آن بزرگوار را تقدیر کننده غذای علم و حکمت بجای شیر
وقتیکه آن وجود مقدس طفل وکوچک بوده است

وَرُبَّ جَحُودٍ غَادِرٍ رَدَّهُ إِذَا
تَكَلَّمَ مُحْتَجًّا عَنِ الْحَقِّ رَاجِعَا

بسیاری از منکران و غدر کنندگان رد فرموده ست آن بزرگوار
کلام شان را وقتیکه تکلم نمودند و احتجاج آوردند در حالیکه اعراض کننده بودند
از راه صدق و صواب مامون بعد از آنکه نزد او فقها و متکلمین جمع شدند
ایشان را امر نمود که بحضرت رضا مناظره کنند در امر امامت بفرمایش
آن بزرگوار یحیی بن ضحاک سمرقندی را که مثل او در خراسان نبود برای
احتجاج منتخب نمودند حضرت فرمود ای یحیی سوال نما هرچه میخواهی یحیی گفت
تکلم می نمائیم در امر امامت چگونه ادعای امامت نمودی برای کسیکه امام
گردانیده شود در حالیکه ترک نمود کسی را که امام گردانیده شده است پس آن بزرگوار
فرمود یا یحیی خبر بده مرا کسیکه راست گفت در حالیکه دروغگو بود بر نفس خود یا دروغ گفت در حالیکه
راستگو بود از نفس خود آیا در یابنده حق و صواب است یا اختیار
کننده باطل و خطا پس یحیی ساکت شد مامون گفت ای یحیی جواب بده
او گفت مرا معاف دار ای امیر المومنین از جواب سوال او پس مامون
بان بزرگوار مخاطب شده گفت ای ابوالحسن بیان فرما که غرض تو

از ین سوال چیست حضرت فرمود پر ضرور است برای یحیی که خبر دهد از ائمهٔ
خود که ایشان دروغ گفتند بر نفوس خود یا راست اگر گمان او این است
که دروغ گفتند پس امامت برای کذاب نیست و اگر خیالش این است
که راست گفتند پس تحقیق گفته ست اول ایشان که من متولی امر شما شدم
حال آنکه از شما بهتر نیستم و دیگرے که تالی و تابع او بود گفت که بیعت فلان
بے اختیار واقع شد و هر که عود کند بمثل این بیعت او را بکشید قسم بخدا
ما راضی نیستم از کسی که جای آورد چیزے که ایشان جا آوردند مگر بکشته
شدن پس هر که بنا شد بهترین مردم و بهتر بودن ثابت نمی شود مگر بچندین
صفات که از جملهٔ آن جهاد و سائر فضائل ست که در او یافت نمی شود و هر کس
که بیعت او ناگهانی است و اجب است قتل کسے که بیعت او نماید چگونه
قبول کرده می شود عهد او که بغیر نموده وانیست حال او و علاوه اینکه بر منبر
میگفت بتحقیق برای ما شیطانے است که فرو میگیرد مرا هر گاه مرا کج نماید
پس راست کنید و هر گاه با ضلال او مرتکب خطیئه بشوم پس هدایت
کنید مرا البته نیستند ایشان ائمه بقول خودشان خواه راست گفتند
یا دروغ پس نبود برائے یحیی چیزے که بتواند بآن جواب بدهد و
شگفت آورد کلام آن بزرگوار مامون را و گفت ای ابوالحسن
نیست بروے زمین احدے که بدین خوبے سوالی کند که در
جوابش مجیب عاجز شود

وَقَوْمٌ إِذَا قَحَطُوا دَعَا اللهَ مُخْلِصًا
لِيُسْقِيَهُمْ سَقْيًا مِنَ الْغَيْثِ نَافِعًا

چون قومی مبتلای قحط شدند آن وجود مقدس دعاے فرمود باخلاص
تا سیراب کند خداوند عالم آن قوم را از ابر باران چنان سیرابی که

نہ زیاد باشد نہ کم صدوق علیہ الرحمہ در عیون روایت می نماید ہرگاہ آن امام
را ماموں ولیعہد خود گردانید باران محتبس شد پس بعضے از حواشی
ماموں کہ تعصب بآن بزرگوار داشتند سخنہا عقب آن امام مبین گفتند
و باہم تکلم می نمودند کہ ببینید و غور کنید چون آمدہ است علی بن موسیٰ
الرضاء و برای ما ولی عہد شدہ ست حبس فرمودہ ست خداوند تعالیٰ
از ما باران را این خبر ہرگاہ بماموں رسید سخت ناگوارش آمد گفت
باامام رضاء بتحقیق باران نمی بارد اگر بہ بارگاہ باری تعالیٰ یک دعاے
بفرماے کہ مردم سیراب شوند خوب است حضرت فرمود آری ماموں
گفت پس کے میفرماے و آن روز جمعہ بود حضرت جواب داد بروز
دوشنبہ زیرا کہ پیغمبر خدا را دی شب در خواب دیدم و با او حضرت
امیر المومنین نیز بودند و فرمودند ای پسر من انتظار نما وقتیکہ روز دوشنبہ
بیاید برو جانب صحرا و طلب باران کن بتحقیق خداے عزوجل
قریب ست کہ ایشان را سیراب نماید و خبردہ ایشان را بآن چیزیکہ
آشکار نمودہ است جہت تو خدای تعالےٰ از چیزہائیکہ ایشان نمیدانند
حال آنہا تا زیادہ ظاہر شود برایشان فضل و مرتبت و منزلت تو کہ از
جانب خدای عزوجل می باشد چون روز دوشنبہ آمد وقت صبح آن بزرگوار
جانب صحرا تشریف بردند و یک حجم غفیر و خلق کثیر بیرون آمدند و نظر
مے نمودند حضرت بر منبر رفت و حمد و ثناے خدای عزوجل بجا
آورد بعد فرمود خدایا تو بزرگ نمودے حق ما اہلبیت را و مردم
توسل جستند بما چنانکہ تو امر فرمودے ایشان امیدوار فضل و رحمت
تو ہستند و متوقع و مترقب احسان و نعمت تو می باشند پس سیراب
فرما ایشان را چنان سیرابے کہ فرو گیرد و نفع بخشد بنحویکہ نہ سخت باشد
نہ ضرر رسانندہ و باید ابتدای باریدن وقتی حاصل نشود کہ ایشان

ازینجا جانب خانہا و منازل خود برگردند راوے گوید قسم بخدا
کہ محمد مصطفےٰ را بنی برحق فرستادہ است بہ تحقیق منتشر نمود باد ابرہا
را در جو سما و مہیا نمود رعد و برق را پس مردم متحرک شدند گویا ارادہ
نمودند کہ فرار نمایند از باران حضرت فرمود شتاب منمائید ایہا الناس
این ابر از جہت شما نیست بلکہ از جہت اہل بلد فلان است پس رفت و
عبور نمود بعد ازان ابر دیگرے آمد و مشتمل بود بر رعد و برق پس آن بزرگوار
فرمود باشید بجاے خود این ابر از جہت شما نیست بلکہ از جہت فلان بلد
است پس لایزال ہمین طور دہ ابر آمدند و عبور نمودند و امام ہر مرتبہ میفرمود
عجلہ نکنید کہ این ابر از جہت شما نیست بلکہ براے فلان شہر است بعد ازان
در مرتبہ یازدہم ابرے ظاہر شد فرمود ایہا الناس این ابر فرستادہ
است خداے عزوجل از جہت شما پس شکر خدا جا آرید بنابہ تفضلے کہ کرامت
فرمود حالا پا شوید و بروید جانب خانہا و منازل خود بہ تحقیق این ابر امن
دہندہ است جسمہای شما را و نگہدارندہ است سرہای شما را و بارندہ
نیست تا ہمہ شما بمنازل خود داخل شوید بعد ازان خواہد بارید چندانکہ
کہ سزاوار از براے شما ست بکرم خداے تعالیٰ پس حضرت از منبر پائین
آمد و برگشت و ابر امساک نمود و نبارید ہمین کہ ایشان قریب منازل خود
رسیدند ابر باریدن گرفت و پر نمود بسیاری از وادیہا و حوضہا
و غدیرہا را پس شروع نمودند بہ گفتن ای مرحبا و آفرین براے تو ای
پسر رسول اللہ گوارا باشد جہت تو انچہ خداے عزوجل از افضال
خود ترا کرامت فرمود است الی آخر الخبر

وَیَا اَرْضَ طُوْسٍ فُقْتِ مَنْ حَلَّکِ الَّذِیْ
اَنَارَ الدُّجیٰ کَالشَّمْسِ فِی الْاَرْضِ طَالِعًا

اے زمین طوس فائق شدی از روزیکه چنان بزرگوارے از قدوم میمنت لزوم خود ترا مشرف فرمود که او مثل آفتاب عالمتاب روے زمین را منور کننده است جای روضهٔ اقدس آن حضرت معروف بسنا باد ست اما طوس پس شنیدم که قریب سه فرسخ از مدفن شریف بعید است ازجمله براهین که دلالت بر امامت آن بزرگوار می کند اخبار اوست بمدفن خود چنانچه منقول است هرگاه دعبل خزاعی قصیدهٔ درحضرت او خواند و تا اینجا رسید

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَانُ بِالْغُرُفَاتِ

یعنی قبر دیگر در بغداد است و آن قبر از نفس پاکیزه است که او را خدا برحمت خود فرو گرفته است در غرفهاے بهشت آن بزرگوار فرمودند ای دعبل این بیت را هم داخل در مرثیه خود کن دعبل گوید عرض نمودم فدائت شوم بفرمائید حضرت فرمود

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ تَوَقَّدَ بِالْأَحْشَاءِ مِنْ حُرُقَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكُرُبَاتِ

یعنی قبر دیگر در طوس خواهد بود ای وای از مصیبتی که نالهاے آتش بار را از دلها بر می آورد تا روز قیامت و تا اینکه مبعوث گرداند خداوند عالم قائم آل محمد را که برطرف کند از ما اهلبیت غم و گریها دعبل گوید عرض کردم ای مولای من بیان فرمائید که آن قبر از کیست و صاحب آن قبر را نام چیست که من خبر ندارم آن مظلوم غریب فرمودند صاحب آن قبر همین کسی ست که در برابر تو نشسته است این قبر از من غریب خواهد بود که بزهر جفا شهید و دران محل مدفون شوم

وَ اٰبَاۤئُهُ السَّادَاتُ فَاقُوْا اَئِمَّةً

وَ وَالِدُهٗ مِنْهُمْ عَدَدْنَاهُ سَابِعًا

آبا و اجداد آن بزرگوار که سرداران و آقایان اند و اوصیای رسول خدا هستند فائق شده اند و سبق برده اند از جهت آنکه ائمه هدی برای مسلمانان بودند و والد بزرگوار آن حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما از جمله ایشان ست که شمار کرده ایم او را امام هفتم

وَ اَبْنَاءُهُمْ اُمَرَاءُ الْبَرِیَّةِ مَفْخَرًا
وَ مِنْهُمْ اِمَامُ الْعَصْرِ مَنْ عَدَّ رَابِعًا

فرزندانش نیز ائمه خلق بودند و حضرت حجت صلوات الله علیه از جمله ایشان فرزند چهارمش می باشد از جمله صفات مختصة ائمه با صلوات الله علیهم آنست که پدران و پسران ایشان نیز باستثنای بعضی از ایشان امام بودند و اخبار رسول خدا که بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود کما رووه فی صحاحهم پیشین گوئی بمغیبات است و این از جمله معجزات باهرات آن وجود مقدس می باشد چه بهر طوریکه فرمود بوقوع آمد و عدد ائمه نه از دوازده زیاد شد نه کم و در ضمن این خبر گویا اخبار بچیز دیگر نیز شده است که آن نیز از جمله امور غیبیه است و آن این است که از اولاد آن سرور که سلسله امامت و خلافت در نسل او جاری خواهد بود هیچکس از ایشان عقیم و منقطع النسل نخواهد بود و هر یکی بعد از هر یکی صاحب ولد خواهد بود که منتهی می شود این سلسله با مام دوازدهم

اِمَامُ الْوَرٰی طَوْدُ النُّهٰی قَمَرُ الْهُدٰی
یَفُوْقُ اِلٰی اَمْرٍ قُضْبَةِ الْعِلْمِ رَاتِعًا

آن بزرگوار امام خلق است و کوه جود و سخا و بخشش و عطا و قمر سرای وزکاوت
که فائق شونده بر جمله اہل کیاست و فطانت در حالیکه رائع است
از باغهاے علم و حکمت و دریا بندہ ہمہ علوم اولین و آخرین۔

فَزِدْنِي الْعَطَايَا مِثْلَمَا زِدْتَ دِعْبِلًا
جَوَائِزَهُ وَامْنُنْ بِمَا كُنْتَ صَانِعًا

وَلٰكِنَّ جَائِزَتِي قَبُولُكَ مِدْحَتِي
وَلَسْتُ سِوَاهُ فِي رِوَاقِكَ طَامِعًا

زیادہ فرما از جهت من عطایا را چنانکه زیاده فرمودۀ برای دعبل خزاعی
جوائز عطایا را و احسان کن بمن بهر چیزے که احسان کننده هستی لیکن
جائزه من این است که قبول بفرما مدح و ثناے من که جز آن در رواق تو طمع
کننده نیستم حاصل اینکه دعبل خزاعی که مادح تو بود درم و دینار و غیر آن
عطا فرمودے و ما میخواہیم که عوض بذل و عطا همین قصیده را که در ان
مدح و ثناے تو نمودیم قبول فرماے اما کیفیت بذل و عطا به عبل وقت
انشاد قصیده اش بحضرت آن بزرگوار که در کتب معتبره منقول است اینست
چون دعبل خزاعی قصیده در حضرت امام رضا خواند آن سرور پا شد و امر
نمود که توقف نماید در جاے که حاضر بود پس اندرون خانه تشریف برد و
بعد یک ساعت خادم بیرون آمد و صد دینار از زرهاے که مسکوک بنام آن
بزرگوار بود آورد و گفت آقاے من میفرماید که این دینار را بگیر و در نفقه خود
خرج کن دعبل گفت بخدا سوگند من از جهت این نیامدم و نه قصیده را بطمع آن
گفته ام پس کیسه را رد کرد و طلب کرد رختے از رختهاے آن بزرگوار
از جهت تبرک و تشرف پس آن بزرگوار یک جبۀ خز او را عطا فرمود

مع کیسه دینار و فرمود بخادم که بگو باو که بگیر این کیسه را که عنقریب ترا حاجت

این دینار خواهد شد و پس مده که هر گاه باحتیاج او مبتلا شوی مراجعت

تو طرف من برای دینار ها ممکن نخواهد بود پس گرفت دعبل کیسه و جبه را

در گشت و متوجه شد از مرور بقا فله هر گاه رسید بمیان کوهان دزدها آمدند

و همگی قافله را گرفتند و کتف هر یکی را بستند که از جمله ایشان دعبل نیز

بود دست همین که دزدها تسلط بر قافله نمودند شروع به نهب و غارت و تقسیم

اموال ایشان میان خود پس کسے از ایشان خواند بطور تمثیل شعرے

از اشعار دعبل ؎

آرای فَیْئَهُمْ فِی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَاَیْدِیَهُمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صَفِرَاتٍ

یعنی می بینم اموال ایشان که از جهت غیر تقسیم کرده می شود و صاحب

مال از مال خود خجل و شرمنده است و دستهای او از اموال خود خالی است

چون دعبل این شعر را شنید پرسید این شعر مال کیست گفت این شعر

شخصے ست که او از خزاعه و نام او دعبل بن علیست دعبل گفت

من دعبلم و منم قائل قصیده که از جمله اشعارش این شعر است

پس بر جست شخصے که شعرش به تمثیل خوانده بود و رفت بخدمت

رئیس خود در حالیکه آن رئیس بنماز خواندن بر تلّی مشتغل می بود و از دوستداران

علی بن ابیطالب بود است پس خبر کرد تا اینکه او حاضر کرد و خود را خدمت

دعبل و گفت تو دعبلی گفت آری پس گفت بخوان قصیده

را چون قصیده را خواند کتفش را واکنا ف جمیع قافله را کشاده کرد

و انچه که گرفته بودند از مال و متاع همه را پس داد بسبب کرامت

دعبل در رفت دعبل تا اینکه رسید در قم و اهل قم سوال نمودند که بخواند

قصیده را دعبل امر نمود که همه مجتمع شوند در مسجد جامع هر گاه جمع شدند

بالاے منبر رفت و قصیده را خواند پس مردم با نعام و اکرام

و خلعتهای فاخره او را معزز نمودند وقتیکه ذکر جبه نمود آن جماعت سوال نمودند که بفروشد آن را بهزار دینار ابا نمود و راضی نشد گفتند بفروش پارهٔ از آن بهزار دینار امتناع نمود و رفت از قم هرگاه از سواد بلد دور افتاد قومے از احداث عرب تعاقب نمودند و جبه را بالقهر گرفتند پس دعبل مراجعت نمود جانب قم و سوال رد جبه نمود انها ابا نمودند و نداردند و هرچند بزرگان و اعیان بلد سفارشش کردند قبول ننمودند و گفتند بدعبل هیچ عذرے برای رد نمی شنویم و راهے از جهت رد آن نیست اگر میل داری قیمتش هزار دینار بگیر او ابا نمود وقتیکه مایوس از استرداد شد سوال کرد که پارهٔ از آن بدهند قبول نمودند و دادند و قیمت باقی هزار دینار باو عطا نمودند و متوجه شد دعبل جانب وطن خود و معلوم کرد که دزدها جملهٔ اثاث البیت را برده اند پس فروخت صد دینارے را که امام رضاؑ باکرامت فرموده بود هر دینار بعوض صد درهم پس حاصل شد بدست او هزار درهم پس یاد کرد قول امام رضا علیه السلام که عنقریب ترا حاجت این دینار خواهد شد و جاریه داشت که محبتش در دلش بسیار جا گرفته بدرد چشم مبتلا شد بنحوے که چشمهائش از شدت مرض قریب بود که ضایع شوند اطبا راجع نمود ایشان غور و تفکر نمودند و گفتند اما چشم راست پس ضایع شد نمی توانیم که معالجه آن بکنیم اما چشم چپ پس ما معالجه میکنیم و امید هست که صحیح و سالم بشود از این حرف دعبل اندوهگین شد و بسیار جزع و فزع نمود در آن وقت فضل جبه بخاطرش آورد

وبآن مسح نمود چشم جاریه را و آن را بست بر چشمهای او
در اول شب هرگاه صبح نمود دید که چشمهایش صحیح و سالم شد
به برکت جبهٔ امام رضا علیه السلام

عَلَیْکُمْ سَلَامُ اللهِ مَا ذَرَّ شَارِقٌ
وَمَا غَرَّدَ الشَّادِیْ عَلَی الْغُصْنِ سَاجِعًا

درود و سلام باد بر شما که اہلبیت نبوت ہستید تا زمانی که
می تابد بر روی زمین آفتاب عالمتاب و تا وقتیکه
هر فاخته ترنم کننده و هر طائری با آواز
خواننده است بر شاخهای درخت در حالیکه
ناله کننده است

قد تمّت القصیدة المدحیّة
التی انشأت اکثر اشعار
ها البهیّة فی العتبة
الرضویة
علی صاحبها
الآف التحیة

حقیر کونین مرزا
جعفر حسین
لکھنوی
تحریر
نمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	کنبد	گنبد
۵	۴	تنا عشر	اثنا عشر
۹	۲۰	سلیم	سلیم
۱۰	۱۹	المشرکون الکافرون	الکافرون
۱۱	۱۷	حی	حتی
"	۲۰	مفقول	منقول
۱۲	۱۱	امام	اما
"	۱۷	قاقیه	قافیه
۱۴	حاشیه	شعر	شیر
"	۵	دائرہٗ	دائرہٗ
"	۱۳	دمٌ	دمٌ
۱۵	۱	اللذی تاب	الذی تاب
۱۶	۱۹	بفر	بقر
"	۲۱	میگائیل	میکائیل
"	۲۲	دو پاے	دو پاے خود بلند نمود تا آخر خبر که درمناب
۱۸	۶	بگذا	بگذار
۲۰	۱۴	جسنند و غربا	جستند و غربا
۲۱	۸	حتجاج	احتجاج
"	۱۱	هست	هشت
۲۶	۹	تعبر	تعبیر
"	۱۲	سلینی	سنگینی
۲۸	۱۷	پیقام	پیغام
۳۱	۱۰	علام	غلام
۳۲	۱۲	تجاوذ	تجاوز
"	۲۰	التقاتِ	التفات
۳۳	۱	وفرمو	و فرمود
"	۱۷	که عیون	که در عیون
۳۴	۱	ندنی را آویز	زنی را آویز
"	۷	آویز نمود	آویز نموده
"	۱۱	بزو داخل	براو داخل
۳۷	۹	طبید	طلبید
"	۱۸	چو	چون
۳۸	۴	شدوناه	×
۳۹	۱۷	حمسه	خمسه
"	۲۰	خد	خدا
"	۲۱	غالب شد	غالب شدن
"	۲۲	میشو	میشود
۴۲	۱۹	برکدام	کدام
۴۴	۱۸	المستحند	المستجیرا
۴۵	۳	تباگاه	پناه گاه
۴۶	۵	عزوغل	عز وجل
۴۷	۹	زبان	زنان